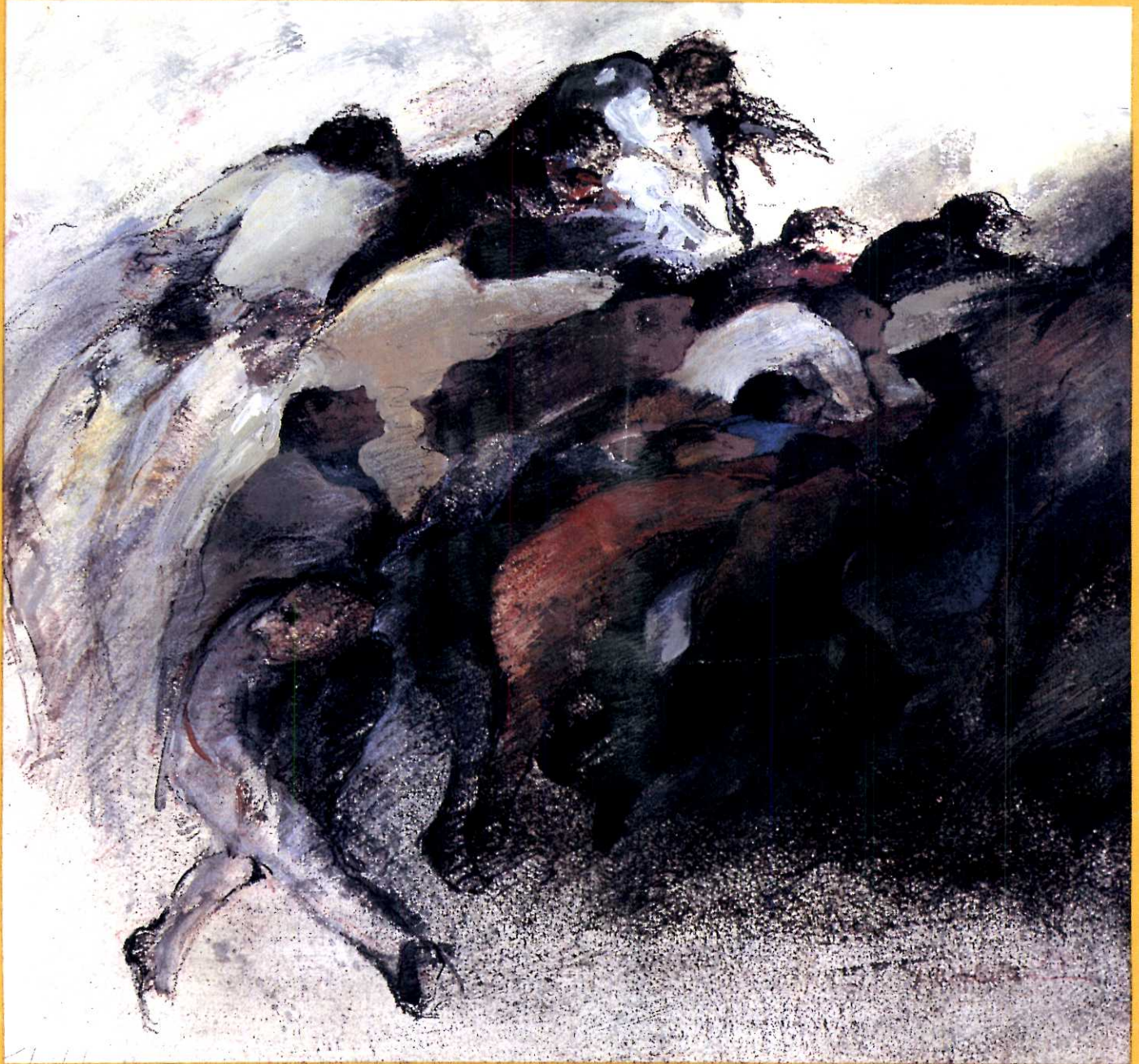


سیمورغ

S I M O R G H



شماره ی دوازدهم

۱۳۶۹

1990

سال اول

خرداد

JUNE

سینما

S I M O R G H



شماره ی دوازدهم

۱۳۶۹

1990

سال اول

خرداد

JUNE

کالیفرنیا آتو

باکادر مجرب ایرانی و خارجی

در سه شعبه مختلف



بیش از ۲۴ سال تجربه

AUTO PAINT & BODY REPAIR

AUTO DETAIL & TINTING

صافکاری، برق اتومبیل، تعمیر موتور، تودوزی، تعمیرات بدنه و رنگ
فروش - نصب - تعمیر و تعویض تلفن - استریو - دزد گیر و تزینات اتومبیل



WINDOW TINTING

- + رنگی کردن و ضد اشعه نمودن شیشه ها
- + برای خانه اتومبیل و دفاتر
- + جلوگیری از خرد شدن شیشه در مقابل زلزله و یا دزدی
- + صرفه جویی در انرژی و خنک نگه داشتن داخل

بر آورد اولیه در مقابل تصادفات مجانی است
★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★

- × حمل و نقل ماشین های تصادفی مجاناً از محل تصادف به تعمیرگاه
- × در زمان تعمیر اتومبیل شما، یک اتومبیل مجانی در اختیارتان گذاشته می شود
- × حل مشکلات بیمه اتومبیل شما بعد از تصادف

× ۲۰ درصد تخفیف (لوازم یدکی) برای دانشجویان و کلیه افراد بالای ۵۵ سال

(818) 341-4100

AUTO

DETAILING

(818) 908-8303

UNITS 12, 13, 14

اتومبیل شما را برق می اندازیم

7708 SEPULVEDA BLVD
VANNUYS, CA 91405

IMPERIAL GROUP REALTORT

هر ایرانی در «ولی» باید صاحب خانه شود.
«امپریال گروپ»



به مدیریت
دکتر داود خزایی

شما هم میتوانید با هر در آمدی خانه «خودتان» را داشته باشید

WOODLAND HILLS (۵)

یک قطعه زمین بمساحت ۱۱۷۴۰ اسکوتر فست با نقشه و تمام احازدهای لازم برای جابجایی و اتاق با چهار حمام، GUEST ROOM و استخر و جکوزی

CANOGA PARK (۶)

خانه بسیار زیبا، دلباز، اسرائیلی بسند با ۳ اتاق خواب، حمام، اتاق نشیمن و باغها و خوری بزرگ است. حمام، کارزار درختهای موه و گل، آلاش، کارزار بزرگ برای ۲ اتومبیل و محل بار برای قایق با ماشینهای بزرگ تقریبی در بهترین منطقه "کانوگا پارک" فقط ۲۴۹۵۰۰ دلار

NORTHRIDGE (۷)

خانه زیبا با ۴ اتاق خواب، ۲ حمام، اتاق نشیمن، آشپزخانه بزرگ با باغها و خوری و استخر فقط ۲۴۹۰۵۰۰ دلار

GRANT HILLS (۸)

خانه زیبا در شهر "گراندا هیلز" با منظره "ولی" با ۱/۵۰ حمام فقط ۲۵۹۰۵۰۰ دلار

TARZANA (۱)

۲ پارتمان ۲ اتاق خوابه با ۲ حمام، باها و خوری و اتاق نشیمن بسیار بزرگ و دلباز در بهترین منطقه تارزانا فقط ۱۴۹۰۵۰۰ دلار

VANNUYS (۲)

خانه بسیار "نقلی" با سه اتاق خواب و یک حمام، اتاق نشیمن و باها و خوری و ۲ GUEST ROOM مجزا، ایده آل برای خانواده های پرجمعیت فقط ۱۸۹۰۰۰۰ دلار

GRANADA HILLS (۳)

خانه زیبای ۳ اتاق خوابه، اتاق نشیمن بزرگ و دلباز، آشپزخانه مدرن با باها و خوری و یک دستگاه GUEST ROOM یک اتاق خوابه ایده آل برای اجاره (ماهانه ۵۵۰ دلار) فقط ۲۱۹۵۰۰ دلار

N. HOLLY WOOD (۴)

خانه بسیار زیبا با ۳ اتاق خواب، ۲ حمام، آشپزخانه مدرن و ۲ GUEST UNIT بزرگ با آشپزخانه و حمام جداگانه ایده آل برای اجاره فقط ۲۲۹۰۰۰۰ دلار

فروش خانه شما فقط با ۲٪ کارمزد

100% Real Estate Services

(818) 713-0700

21777 Ventura Blvd., Suite 247 Woodland Hills, CA 91364

۶	مرتضا میرآفتابی	باشو و خرزوبلی ها
۸	فرخ جاوید	ایران در ماهی که گذشت
۱۲	بازرگان	بازرگان و ۸۹ نفر
۲۰	پرویز ظفری	ایران کجاست؟
۲۳	ویلی برانت. م. هلال	دهه هشتاد برای جهان سوم
۲۷	سیمرغ	نقش انگلیس و آمریکا با مبارزان ایرانی
۳۴	ابوالقاسم پرتو	آدمی - من - خود
۴۲	دکتر نهضت فرنودی	روان تجاوز دیده
۴۸	بهار - حسن هنرمندی - پیوند	شعر
۵۰	مهرجویی	گفت و شنود با داریوش مهرجویی
۵۴	مهران شاهیده پور	شعر زاین
۵۶	محمود فلکی	سهراب سپهری و سبک هندی
۶۲	مرتضا میرآفتابی	آن مرحوم
۷۰	قادر عبدالله	دستهای آقای واکر
۷۶	گلپاد - سوسن آزاده	در راه
۸۲	ع. س	بهرت راست مریض باشید
۸۴	به کلام	گفت و شنود با به کلام نقاش
۸۷	دکتر همانا طق	گفت و شنود با دکتر همانا طق
۸۸	هانیه ال خاص	درباره آثار به کلام
۹۲	اکبر ذوالقرنین	برعکس
۹۴	کیخسرو بهروزی	یادی از نامداران ایران
۱۰۳	ناهید کبیری - پیوند - نریمان	شعر
۱۰۶	متن سخنرانی احمد شاملو	تحریف تاریخ
۱۲۰	سعید شفا	افتضاح در بورلی هیلز
۱۳۰	گلپاد	خیابان شاه عباس

نقاشی روی جلد از به کلام

مجله ی ماهانه ی سیمرغ

Editor-in-Chief

& Publisher:

Morteza MirAftabi

سردبیر و ناشر:

مرتضا میرآفتابی

Layout:

طراحی و صفحه آرایی میم. میرآفتابی

مدیر روابط عمومی: فتحیه مروی

تلفن (818) 999-4453

P.O. BOX 2092

CANOGA PARK, CA 91306

نقاشی ها و طرحهای این شماره از:

به کلام - بیژن اسدی پور - آریو - محمص -
الخاص - جوان جاویدان - محمد صدیق - رشید -
هوشنگ پیمان - بهرامی - کیخسرو بهروزی -
سعید سیادت

عکس ها از گلپاد و سعید آذین

در ناحیه ی لوس آنجلس ۱ دلار

در سایر نقاط آمریکا ۱/۵۰ دلار

خارج از آمریکا ۲/۵۰ دلار

برای کتابخانه‌ی شما دوره‌ی اول سیمرغ



دوره‌ی اول سیمرغ باصدها داستان، شعر، پژوهش

مقاله، طرح و نقاشی، بیش از هزار صفحه

دوره‌ی اول مجله‌ی سیمرغ، بیش از هزار صفحه با جلد زر کوب ۹۰ دلار

999-4453 (818)

باشو غریبه‌ی کوچک و مردمان خرزویل

مرتضا میرآفتابی

ناصر خسرو این خردمند یُمگان دره در سفرنامه‌ی خود زمانی که به «خرزویل» می‌رسد اینطور می‌نویسد:

خرزویل

«دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) از قزوین برفتم به راه بیل و قپان که روستاق قزوین است. و از آنجا به دیهی که خرزویل خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود، زادی اندک داشتیم. برادرم به دیه دررفت تا چیزی از بقال بخرد، یکی گفت که «چه می‌خواهی؟ بقال منم.» گفت: «هرچه باشد مارا شاید [هرچه باشد برای ما شایسته است] که غریبیم و برگذر.» گفت: «هیچ چیز ندارم.» بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی بقال خرزویل است.»

مردمان خرزویل، مردمان بدی هستند. اگر بقال باشند جنس و آذوقه به کسی نمی‌فروشند، اگر عالم و دانشمند باشند، علمشان را برای ماران و موران گورنگهمیدارند. آنقدر بی‌عمل اند که مغز آنها را ماران و موران گورستان می‌خورند. اگر شاعر باشند در اتاق در بسته برای خود خوانند و خند و گریند و بس. اگر حکومتگرند، حتا اگر زیرپایشان دریای نفت موج زند نمی‌توانند از این نفت به درستی استفاده کنند و مردم را هم نصیب رسانند. این نابخردان کج اندیش خائن از فروش نفت، وسایل شکنجه می‌خرند و زندان بنا می‌کنند و پول نفت پنجاه میلیون مردم امروز و میلیونها مردمان فردا را فقط به جیب خود سرازیر می‌کنند. همین حکومتگران امروز ایران این خیل جاهل و غافل که کارشان جنایت و کشتن مردمان بی‌پناه است و اگر شاهزاده اند از پولهای سرق شده از مردم نه مدرسه بی‌می‌سازند نه موسسه بی، نه خانه‌ی ایرانی نه کتابخانه بی - حتا کتابفروشی هم نه - نه خانه‌ی برای پیران و مادران و پدران، نه تأثیری نه یک نمایشگاه برای نمایش نقاشی هنرمند نقاش نه جایی برای اشاعه موسیقی متری و فولکلور یا موسیقی خوب سنتی. نه موسسه بی برای پژوهش و بررسی های بسیار درباره‌ی زندگی مردم، تاریخ مسائل کشاورزی و اقتصادی و نه ایجاد یک رسانه‌ی گروهی، نشریه بی روزنامه بی مردمی که درد مردم را بازگوید و درمان آن را مشخص کند. مجله بی در راستای عشق و دوستی و مبارزه و انسانیت

که به مردم آگاهی دهد. و آنها را از کژیها بازدارد. اگر سرمایه دارند جز سرکیسه کردن مردم بی پناه کاری ندارند. اصلاً پنداری از سیاره بی دیگریند. خورند و خوابند و زندگی به هرزه گذرانند این خفاشان خون آشام نامردم.

این خرزویلی ها رنج مردم را نمی‌شناسند با عطفوت و مهر از اینجا تا ماه گردون فاصله دارند و قلبهای خشکیده‌ی تار عنکبوت گرفته شان از عشق به انسان نلرزیده. این موجودات روحشان هرگز تر و تازه نبوده و عمرشان همه در شارلاتانی، فریب دادن انسانهای سبکروح و آدمهای بیگناه و مردم ساده گذشته است. آنها در زمینه‌ی خیانت شیطان را منحیر کرده اند.

این خرزویلی ها دوازده سال است مردم بیگناه را اعدام می‌کنند و دل گندیده شان برای میهنشان تنیده و منظره‌ی بی که در برابر دیدگان مردم گرفته اند نمایی از اختناق و ترور و وحشت و اعدام و خرابی و ویرانی و جنگ و ناسازگاری و خیانت و کهنه پرستی بوده.

خرزویلی ها در برابر هر عمل خوب و رفتار دلیرانه که در آن نشانه های عشق و خرد و شجاعت است می‌ایستند و با حربه‌ی جهل وارد میدان می‌شوند. در داستان باشو - که فیلم آن هم اکنون بروی پرده است - غریبه‌ی باباشو در جنگ ایران و عراق در حمله‌ی عراقی ها پدر و مادر و خواهرش را از دست می‌دهد و موفق می‌شود خود را به کامیونی که راهی شمال است برساند و مخفیانه سوار آن شود و در دهکده بی در شمال ایران پیاده شود.

«نابی» زن روستایی که شوهرش به جبهه‌ی جنگ رفته در این دهکده با پسر و دختر کوچکش زندگی می‌کند. نابی بالاخره پسرک غریبه را به خانه‌ی خود راه می‌دهد و حرفهای مردمان حقیر دهکده، مردمان بی رحم، بی عشق و احساس و مسئولیت شروع می‌شود که نابی را ترغیب می‌کنند باشو، پسرک جنگ زده‌ی غریب را از خانه مان خود بیرون کنند. حرفها مثل خنجر درد دل مادرانه نابی فرومی‌نشیند. درد دل شیر و کبوتر نابی که برای دفاع از زیبایی، حقیقت، انسانیت انسان برای مهر، گاه دل شیر دارد و گاه دل کبوتر کوچکی. حرفهای خرزویلی ها که تمامی ندارد. کسی می‌گوید: «آخه ادبی اطاعتی» «نابی رهایش کن بره پس فردا صدتا صاحب پیدا می‌کند که نمی‌دانی به کدامشان جواب بدهی.» و دختر خاله‌ی پر حرف و پررو و وقیح می‌گوید: «برای خودت نان خور تراشیدی؟» کسی می‌گوید: «نابی جان شررا بکن بیرونش کن» و

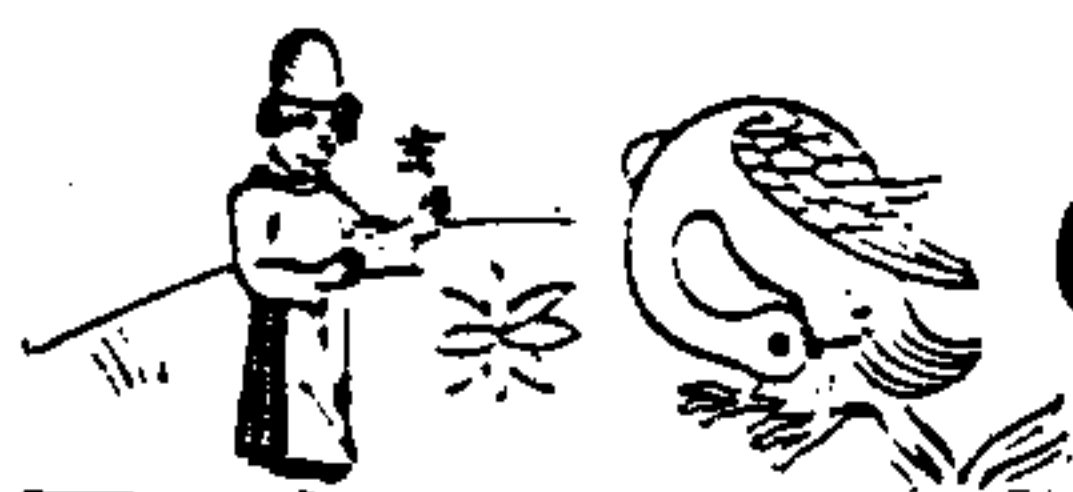


کاسب محل با همان روح برده داری و کاسبکارانه می گوید «قرضش بده، بفرست بره شالی کاری. چوب خطت پُره، نان خور اضافه کردی. نایی جان روزی ده تومان قرضش بده و قرض خودت را بده.

نایی جان درمقابل یک جامعه ی بی رحم، خشن، دغل و آب زیرکاه و نامهربان قرار می گیرد. زنی در نهایت فقر و درماندگی که شوهرش درجنگ است و او اکنون تنهاست. او از سویی باین جامعه ی بی روح و سنگدل می خواهد بجنکد و از دیگر سوبا فقر و تنهایی. نایی جان همان گوهر تابناک شرف انسانی ست، همان سمبل و نماد روح بزرگوار مادر که درد این غریبه ی کوچک درد اونیز می گردد و آرمانی جز آن ندارد که این جامعه ی سنگدل را با دلیری و ذات مهرورزی دگرگون کند. او می خواهد چونان حافظ فلک را سقف بشکافد و طرحی نو در اندازد تا این جامعه ی حقیر و خود محور و سنگدل چیزی بیاموزد.

نایی جان می خواهد این جان از درون سوخته را، این غریبه ی کوچک را به سر منزل اولش صحیح و سالم برگرداند. آیا جز اینست که غریبه یک یک ما هستیم که غریب و تنها مانده ایم و جانمان در شعله های بی عدالتی دارد می سوزد که همه ی هستی مان را از دست داده ایم و در این میان آنکه جهانی را می سازد و به همه ی عوامل جمل و تعصب می نازد آن ذات خرد ناب، عشق پاک و معنا دهنده ی آشتی و صلح است. آن شیرزن عاشق که به ما دلیری، مهرورزی و درگاه جنگ به ما مبارزه و در روز عشق ورزی، عشق می آموزد. خرز و یلی ها همواره در جامعه وجود دارند که همه چیز را می خواهند با حقارت های خود نابود کنند. و همین خرز و یلی ها هستند که یاری دهنده ی گرازها نیز می باشند. پابمردی کنیم.

روزگار مقاومت و پیروزی امید است. اگر چنین کردیم یاری دهنده ی ما از سفر دور و دراز باز خواهد گشت و خانواده کامل خواهد شد آنگاه در کنار غریبه ی کوچک حنا غریبه، با همه ی توان و نیرو و امیدمان با خرز و یلی ها با گرازها و صداهای مبهمی در جنگل به نفس شرویلیدی خواهیم تاخت. با روحیه ی مبارزه جویانه و انسانی با عشق به انسان زمانه و آینده از آن ما خواهد بود. باید، باید چنین باشد. حتماً چنین خواهد شد.



ایران در ماهی که گذشت

روز شمار رویدادهای مهم ایران در ماه اردیبهشت ۱۳۶۹

فرخ جاوید

۱ اردیبهشت ۱۳۶۹ - روزنامه انگلیسی زبان تهران تایمز که معمولاً بازگوکننده ی دیدگاههای دولت است، از وعده های داده شده بوسیله گروگان گیران لبنانی برای آزاد ساختن یکی از شهروندان آمریکائی استقبال کرد و نوشت که باید هرچه زودتر، همه گروگانها آزاد شوند.

۲ اردیبهشت ۱۳۶۹ - رابرت پُل هیل گروگان آمریکائی آزاد گردید، و تهران تایمز خواستار آزادی دومین گروگان شد. ناظران امررهای او را بشانه ای از دست بالا یافتن دولت علی اکبر هاشمی رفسنجانی در رقابتهای داخلی با جناح تند روتلقی کردند.

۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ - پرزیدنت جورج بوش رئیس جمهور آمریکا، از ایران و سوریه بخاطر تلاشی که در راه آزادی گروگان آمریکائی کرده اند سپاسگزاری کرد. در همین حال، روزنامه نیویورک تایمز نوشت که ایران برای ترغیب بنیادگران لبنانی به آزاد ساختن گروگانهایشان، اسلحه و کمکهای مالی در اختیارشان گذارده است.

۴ اردیبهشت ۱۳۶۹ - علی اکبر ولایتی وزیر خارجه، در کنفرانس وزیران خارجه کشورهای غیرمتعهد در نیویورک، حمله ی نظامی آمریکا به پاناما را یک بی قانونی آشکار و یک عمل باغی گرانه خواند. در همین روز، کاظم رجوی برادر رهبر سازمان مجاهدین خلق در سوئیس ترور شد.

۵ اردیبهشت ۱۳۶۹ - در همین سالگرد حمله نافرجام کوماندوهای آمریکا ای به ایران برای نجات جان ۵۲ گروگان آن کشور در تهران، مهدی کروبی رئیس مجلس شورای اسلامی ضمن حمله به آمریکا گفت که دشمنی واشنگتن با ایران ظرف ده سال اخیر بیشتر شده است.

۶ اردیبهشت ۱۳۶۹ - دادستان دادگاه انقلاب اسلامی گفت که ده نفر از کسانی که به جرم جاسوسی برای آمریکا محکوم شده اند، ظرف چند روز آینده به دار آویخته میشوند. (تا آخر ماه اردیبهشت گزارشی از اعدام احتمالی آنان انتشار نیافت.)

۷ اردیبهشت ۱۳۶۹ - در نیویورک همزمان با برگزاری کنفرانس خبری علی اکبر ولایتی وزیر خارجه، سه تن از مخالفان حکومت جمهوری اسلامی دست به تظاهرات زده و به دادن شعار و پرتاب گوجه فرنگی پرداختند که بیدرنگ از سوی مأموران انتظامی سازمان ملل متحد، بازداشت شدند.

۸ اردیبهشت ۱۳۶۹ - روزنامه اطلاعات در مقاله ای به قلم عطاء اله مهاجرانی معاون پارلمانی رئیس جمهور خواستار انجام مذاکرات مستقیم میان تهران و واشنگتن شد، ولی روزنامه جمهوری اسلامی نوشت که حتی تصور انجام این کار نیز نفرت انگیز است.

۹ اردیبهشت ۱۳۶۹ - در اعتراض به پیشنهاد مهاجرانی در مورد انجام گفتگوهای رویاروی میان ایران و آمریکا، گروهی از دانشجویان نند روی دانشگاه تهران که خود را «پرو خط امام» میخوانند، دست به تظاهرات زدند.

۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۹ - با اقدامات پیگیر ایران و سوریه، دومین گروگان آمریکائی ظرف هشت روز اخیر در لبنان آزاد شد. اوفرانک رید نام دارد. باین حال ایالات متحده ایران و سوریه را از حامیان تروریسم خواند.

در همین روز، رضا پهلوی در یک کنفرانس خبری در باشگاه مطبوعات ملی آمریکا در واشنگتن گفت: «در صورت وقوع یک قیام مسلحانه در ایران، نیروهای نظامی در کنار مردم قرار خواهند گرفت.»

۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۹ - در واکنش به بیانیه دیروز وزارت خارجه ایالات متحده که ایران را حامی تروریسم معرفی کرد، جمهوری اسلامی با صدور اطلاعیه ای، آمریکا را سرمنشأ تروریسم خواند.

در همین روز دور جدید مذاکرات رسمی ایران و آمریکا برای حل اختلافات مالی در دادگاه لاهه آغاز شد.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۹ - سید علی خامنه ای برای فرونشاندن جنجالی که در مورد پیشنهاد مهاجرانی پدید آمده، مخالفت خود را با انجام مذاکرات مستقیم میان تهران و واشنگتن اعلام کرد.

در همین روز دولت انگلستان، یک دانشجوی دیگر ایرانی را از خاک خود اخراج نمود.

۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ - جورج بوش رئیس جمهور آمریکا گفت که ایالات متحده حاضر است در کسب اطلاعاتی پیرامون سه شهروند ایرانی ناپدید شده در لبنان، جمهوری اسلامی را یاری دهد.

۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۹ - در نیویورک اعلام شد که هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد، با انتشار بیانیه ای، گزارش واشنگتن پست را در این مورد که ایران نیز مانند عراق، دو سال پیش علیه شهرکردنشین حلبچه از سلاح شیمیائی استفاده کرده است، تکذیب نمود.

۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۹ - روزنامه تهران تایمز نوشت تا وقتی که آمریکا به یافتن سه ایرانی ناپدید شده در لبنان کمک نکند و اسرائیل را برای آزاد ساختن زندانیان عرب زیر فشار نگذارد، گروگان دیگری در لبنان آزاد نخواهد شد.

۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۹ - مهدی کروبی رئیس مجلس شورای اسلامی گفت که علیرغم آزاد شدن دو گروگان آمریکائی، حکومت ایالات متحده نباید فراموش کند که مردم ایران تا چه حد از آنان متنفرند.

۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۹ - ولادیمیر پتروفسکی معاون وزارت خارجه شوروی در رأس هیئتی بلند پایه به تهران رفت، گفته میشود که او حامل پیامی از سوی کرملین در مورد روابط ایران و عراق است.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۹ - سومین دوره نمایشگاه بین المللی کتاب، با حضور ۳۵۰ ناشر خارجی و بیش از ۳۴ هزار عنوان کتاب در تهران گشایش یافت.

در همین روز، در گزارشی که از هزینه زندگی در نقاط مختلف جهان در ژنو انتشار یافت، اعلام شد که تهران برای دومین سال پیاپی عنوان گران ترین شهر گیتی را به خود اختصاص داده است. باین حال، سید احمد خمینی در تهران گفت که تا چند سال دیگر هم از ارزانی خبری نخواهد بود.

۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۹ - ایران و آمریکا در مذاکرات مستقیم خود در دادگاه لاهه بر سر پرداخت یک مبلغ مقطوع جهت حل و فصل دعاوی کوچک زیر ۲۵۰ هزار دلار به توافق رسیدند. براین اساس، شرکتهای آمریکائی ۱۰۵ میلیون دلار و شهروندان ایرانی ۴۰۰ هزار دلار غرامت دریافت میکنند.

۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۹ - از امروز مقررات سخت تازه ای برای مبارزه با مجاهدین و آرایش زنان به مرحله اجرا گذارده شد. اعلام این مقررات، بگفته ناظران امر، نوعی پیروزی برای جناح تند روبرو شماری رود.

۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۹ - از تهران گزارش رسید که در نخستین روز اجرای مقررات جدید مبارزه با بد حجابی دهها تن بازداشت شده اند. در همین رابطه، از سوی رضا پهلوی و شاپور بختیار، بیانیه های اعتراض آمیزی صادر گردید.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۹ - روزنامه تهران تایمز فاش ساخت که صدام حسین رئیس جمهور عراق با ارسال نامه ای برای علی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور ایران، به او پیشنهاد کرده است که بمنظور درهم شکستن بن بست موجود در روند صلح دور بهر بطور مستقیم به مذاکره پردازند.

۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ - نشریه ایندی پندنت چاپ لندن نوشت که شرکت انگلیسی «لوکاس - اینداستریز» که در حال انعقاد یک قرارداد ۴۴۸ میلیون دلاری با ایران است، در گفتگوهای محرمانه میان ایالات

متحده و جمهوری اسلامی بر سر آزادی گروگانهای غربی در لبنان، شرکت دارد.

۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۹ - مقامات ایران و آمریکا، موافقتنامه ۱۰۵ میلیون دلاری مربوط به تصفیه حساب مطالبات کوچک میان دو کشور را رسماً امضا کردند.

۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۹ - بی نظیر بوتون نخست وزیر پاکستان، در سرآغاز سفر به هشت کشور اسلامی، همراه با یک هیئت ۸۰ نفره از مقامات آن کشور به ایران رفت. او در طول سفر یک روزه اش، آرامگاه امام رضا در مشهد را نیز زیارت کرد.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۹ - فرستادگان دولت جمهوری اسلامی با مقامات بلند پایه وزارت خانه های خارجه ایرلند، فرانسه و ایتالیا که ریاست دوره های قبلی، جاری و آینده جامعه اروپا را بر عهده دارند، در دUBLIN به گفتگو نشستند.

در همین روز گزارش رسید که مهندس بازرگان و حدود ۹۰ تن از یاران و همفکرانش، در نامه ای سرگشاده خطاب به هاشمی رفسنجانی، کارنامه حکومت جمهوری اسلامی را ضعیف توصیف کرده اند.

۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۹ - یاسر عرفات رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین، با اعزام فرستاده ای به تهران، از دولت جمهوری اسلامی خواست که روابط خود را با عراق به حال عادی درآورد.

۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۹ - رادیو تهران گزارش داد که ایران قصد دارد ۶۰ درصد از ظرفیت صنایع دفاعی خود را به بازسازی صنایع غذایی و غیر نظامی دیگر تخصیص دهد.

۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۹ - روزنامه تند روی جمهوری اسلامی خواستار تعقیب و مجازات مهندس بازرگان و دیگر شخصیت های ابوزیسیون شد که با نگارش نامه ای سرگشاده از حکومت انتقاد کرده اند، و نوشت که شماری چند از اعضای حزب نهضت آزادی بتازگی با دوتن از اعضای کنگره آمریکا ملاقات کرده و پیرامون راههای واژگون ساختن دولت گفتگو نموده اند.

۳۰ اردیبهشت ۱۳۶۹ - محمد خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی تأیید کرد که اخیراً بمنظور رفع اختلافات مربوط به اعزام زائران ایرانی به سفر حج، مذاکراتی میان جمهوری اسلامی و عربستان سعودی بعمل آمده که با اشکال تراشی های آن کشور به شکست انجامیده است. در همین رابطه، وزارت خارجه ایران با صدور بیانیه ای اعلام کرد که برای سومین سال پیاپی، شرکت در مراسم حج، تحریم میگردد.

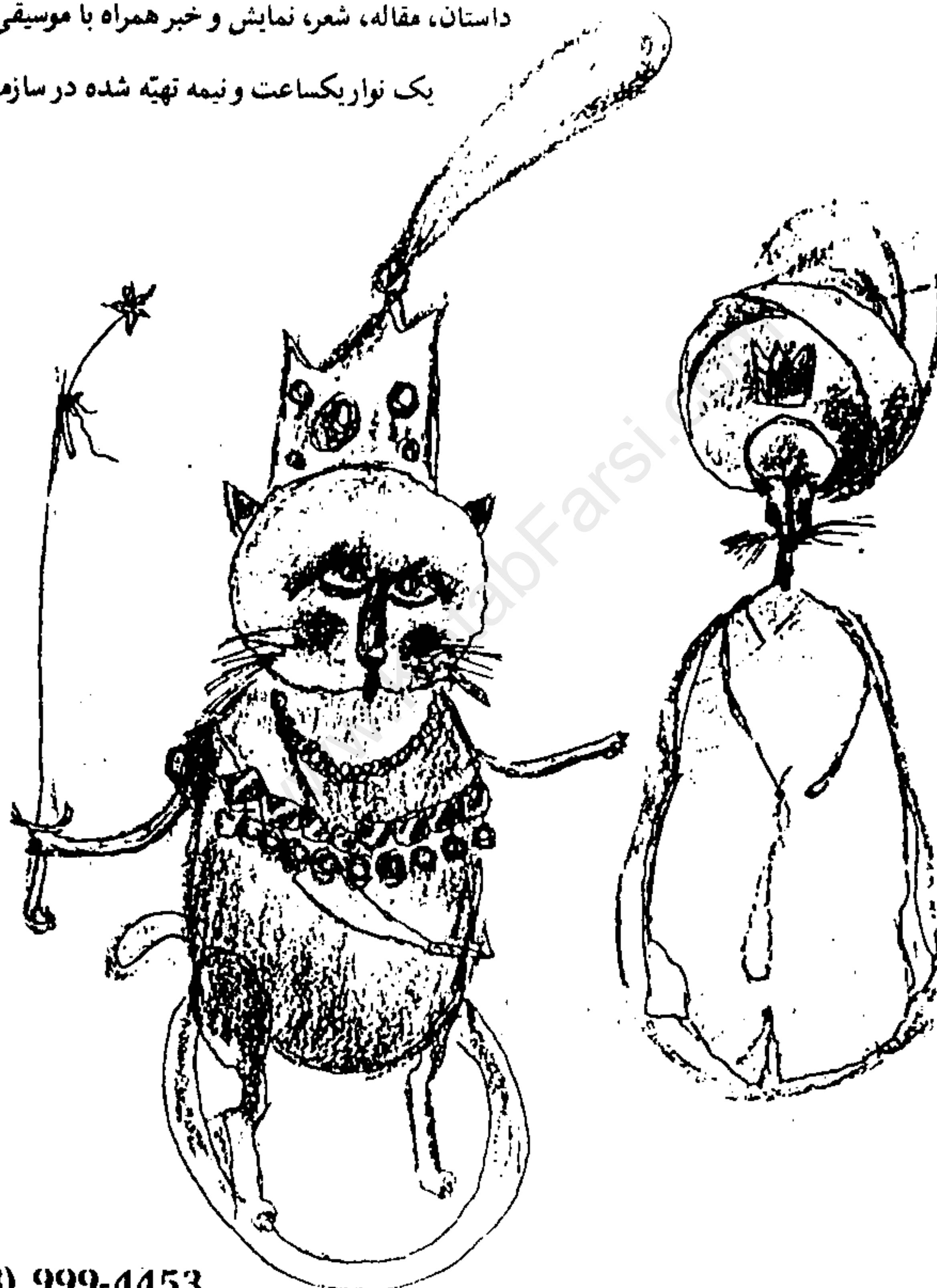
۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۹ - نمایندگان ایران و آمریکا، دور تازه گفتگوهای خود را برای حل و فصل دعاوی ۱۱ میلیارد دلاری ایران که مربوط به نقض قرارداد های نظامی بعد از انقلاب اسلامی است، در لاهه آغاز کردند.

و در همین روز از بیروت گزارش رسید که ساختمان رایزنی فرهنگی ایران در پایتخت لبنان، در جریان درگیری های دو گروه متخاصم جنبش امل و حزب الله، با اصابت ۳۵ گلوله خمپاره و آره پی، جی درهم کوبیده شده است.

صدی ششم

داستان، مقاله، شعر، نمایش و خبر همراه با موسیقی و ترانه

یک نوار یکساعت و نیمه تهیه شده در سازمان صدا



(818) 999-4453

دکتر محمد رضا ملتجی

متخصص جراحی پلاستیک بینی

استاد دانشگاه کالیفرنیا

U.C.S.D.

مطب در بورلی هیلز

(213) 659-6060

8920 Wilshire Blvd., Suite 620
Beverly Hills, CA 90211



در فصلی جدید مبارزات مردم ایران، نود نفر از هم میهنان ما در مقابل زور و خودکامگی حکومت هاشمی رفسنجانی و خامنه‌یی و حکومتگران متجاسر جنایتکار ایستادند و صدای خود را به گوش جهانیان رساندند. آنها خواستار آزادی فعالیت کلیه‌ی احزاب و اتحادیه‌ها با هرگونه ایده و گرایش سیاسی و اجتماعی و صنفی شدند. این نود نفر در نامه‌ی خود طالب آزادی مطبوعات نیز گردیدند؛ مطبوعاتی که در بند جمهوری اسلامی ست و حقایق را پنهان می‌کنند و کارگزاران و عوامل آن از نوکران و چاکران خود دستگاه حاکمه برگزیده شده‌اند. آنها در بخش دوم خواسته‌های برحق مردم از جمهوری اسلامی و نمایندگان دروغ و جنایت و نادانی خواستند که مردم در زمینه‌ی راهپیمایی‌های آرام و مسالمت آمیز آزادی داشته باشند و در بخش آخر تاسیس مجلس مؤسسان برای استقرار حاکمیت ملت را خواستار شدند تا در آن مجلس مؤسسان انتخابات آزاد و همگانی صورت پذیرد. نقطه‌ی پایانی حرف امضا کنندگان آنست که مردم بتوانند از رادیو و تلویزیون بدون کمترین تبعیض و زیر نظر سازمانهای بین المللی مدافع حقوق بشر استفاده کنند.

اینک نامه‌ی نود نفر از هم میهنان ما که در کشاکش فصلی تازه از مبارزه با جمهوری اسلامی هستند.

بندهای اختناق و انحصار سال بسال تنگ تر و تیز تر شده است

کشور عزیز مادر بن بست بحرانی از سختی، ناخشنودی و نابسامانی دست و پامی زند

زوال آزادی و امنیت و در پی آن انحطاط معنویت و
آشفته‌گی و از هم گسیختگی مدیریت و حکومت
اینست وضع میهن ما

بازرگان و هشتاد و نه نفر از یاران

علیرغم کوس پیروزی نهایی جنگ و دفن ابدی استکبار و فتنه در جهان هنوز بیش از دوهزار و پانصد کیلومتر مربع از خاک وطن ما در چنگ صدام جنایتکار است.

صد افسوس که در دوازدهمین بهار انقلاب جای آزادی و رضایت‌رهایی خالی است و از نظر اقتصادی و سیاسی بیش از هر زمان دست بسته و دست به سینه شده ایم.

بطوریکه همه میدانند انقلابی که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ایران روی داد دنباله حوادث و مبارزاتی بود که زنجیروار از یکصد سال پیش با قیام تنباکو آغاز گردید، هدف این مبارزات دریدن استعمار جهانخوار و رهایی ملت بخواب رفته ایران از بند های کهنسال استبداد و نادانی و ناتوانی بود. و برای رسیدن به آزادی و استقلال و عدالتخواهی، در این رهگذر در سلسله قاجاریه و پهلوی از قدرت برکنار شدند. امید و انتظار ملت چنین بود که با انقلاب اسلامی ایران سرانجام نور آزادی و عزت و استقلال و عدالت الهی بر ظلمت جهل، اسارت استبداد، ذلت فقر و سلطه بیگانگان غلبه خواهد کرد. اما صد افسوس که در دوازدهمین بهار انقلاب جای آزادی و رضایت رهایی خالی است و از نظر اقتصادی و سیاسی بیش از هر زمان دست بسته و دست به سینه شده ایم. متأسفانه تفکرات و هشدارهای ناصحان و خیرخواهان نادیده گرفته شده است و اکنون کشور عزیز ما در بن بست بحرانی از سختی، ناخشنودی و نابسامانی دست و پا میزند. علیرغم وعده های به مستضعفین و شعارهای پرطنین، طبقات محروم جامعه محروم تر و زیاده تر شده اند. در چنگال گرانی و گره های زندگی گرفتارتر و از آینده خود مایوس و ملت به لبه پرتگاه وحشتناک ویرانی و نابودی رسیده است.

بطور کلی و مختصر پس از ده سال حکومت مطلقه انحصار، اختناق و انحراف، امروز در شرایطی زندگی میکنیم که:

از نظر اقتصادی و اجتماعی

بر شما واحدی پوشیده نیست که کشور ایران در اثر سالها جنگ خارجی، خروج از آرمانها و اهداف انقلاب و سوء مدیریت مسئولین و متصدیان، دست به گریبان بی سابقه ترین بحران اقتصادی شده است که توأم با تورم، بیکاری، کاهش تولید و تاراج سرمایه های خدادادی میباشد. درآمد سرانه کشور به نرخ ثابت به کمتر

از نصف تنزل یافته است. گرانی سرسام آور یک اقلیت وابسته به حاکمیت از یکطرف و محرومیت ها و تنگناهای کمر شکن اکثریت از طرف دیگر اختلافات طبقاتی و جدایی و کینه ورزی را به حد اعلا رسانده است. همگی نگران ازسرنوشت خویش و مملکت اند و جوانان و کارکنان به دامن اعتیاد ارتشاه یا فساد و فحشا افتاده اند.

مردم ایران میدانند که در این جریانها چه کسانی سرمایه های عظیم ملی را که یک رقم آن ۱۷۰ میلیارد دلار است به باد داده اند؟ تا آنجاییکه وزیر دارایی در مجلس می گوید کسری بودجه سال ۶۸ معادل کل درآمدهای ایران با اضافه ۲۶ میلیارد تومان بوده است.

مردم ایران میخواهند بدانند چه اشتباهات و سوء سیاست ها باعث شده است که حاکمیت جمهوری اسلامی ایران پس از آنهمه طعنه و تهدید ها به ابر قدرتهای عرب و تبری جستن از سازمانهای سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه داری هم دست تمنا بصورت وام و مشارکت و به بهای از دست دادن استقلال و حیثیت کشور بسوی صنایع و سرمایه ها و سردمداران فاسد آنها دراز کرده است و هم برای اجرای آتش بس به خروج از حالت نه جنگ و نه صلح امید و آبروی خود را به زیر سایه رفت و لطف شورای امنیت و قدرتهای بزرگ برده است.

۲- از نظر آزادی و امنیت

و از نظر معنوی و مدیریت

از آزادیهای عمومی و امنیت های سیاسی و قضائی و اقتصادی و از حاکمیت قانون و ملت آنطوریکه در قانون اساسی مصوبه آراء عمومی سال ۵۸ تعیین و تضمین شده است چیزی جز خاطرات و آرزو باقی نمانده است. بند های اختناق و انحصار سال به سال تنگ تر و تیزتر شده است نظام جمهوری با گامهای بلند خصوصاً بعد از بازنگری و اختیارات مافوق قانونی که رهبری و حاکمیت بخود داده اند، سیر

قهقرائی و ضد انقلاب و به استبداد مطلقه و به سلطه و سلطنت موروثی روحانیت رو نموده است.

در زمانی چنین سیر قهقرائی و خود کامگی و اختناق در کشور ما روی میدهد که رهبران ستمگری و اسارت کمونیزم و فاشیزم با واقع نگری و جوانمردی از انحصار طلبی استعفا داده و به آزادی ملت ها و کثرت گرایی بازگشت نموده اند و در اروپای شرقی و در قاره های عقب افتاده اسالت آزادی و حقوق انسانی را به صاحبانشان برمیگردانند. از شیلی تا رومانی همه جا پرچم آزادی و حاکمیت مردمی به اهتزاز درآمده است و در حالیکه در کوهستانهای دور افتاده هیمالیا مردم نیال تدارک جشن پیروزی بر استبداد را می بینند، حاکمیت ما با خونسردی و بظاهر به استواری، نظاره گری مینماید و به شعار دادن و ترویج شخص پرستی ادامه میدهد.

با بهای زوال آزادی و امنیت دو مصیبت دلخراش تر نیز دامنگیر ملت شده است یکی انحطاط معنویت در زمره های دینداری و وطنپرستی و دیگر آشفته گی و از هم گسیختگی مدیریت یا حکومت کشور. بگونه آشکار و علیرغم وظایف روزانه بیشتر آنهایی که از ناحیه رهبری و متولیان در راستای اجرا و اشاعه اسلام در ایران و در اقطار جهان پیش گرفته شده است علاقه و استناد به دین و آیین و احکام اسلامی در اکثریت وسیعی از مردم ایران خصوصاً در جوانان تنزل فاحش یافته است دوستی و درستی و راستی که از لوازم عشق به زندگی و رفاه و ترقی است دچار تردید و تنزل گردیده است. احساس تعهد و خدمت و فداکاری در قبال میهن و هم میهنان که قبل از انقلاب رشد محسوسی پیدا کرده بود جای خود را به سرخوردگی و بی تفاوتی و خود خواهی داده است.

اما از حاکمیت قانون و حکومت مردم بر مردم و تخصص و مدیریت چه بهتر که سخنی نگوئیم. چیزی که مقامات و مسئولان نامش

را همیشه بر زبان آورده اند ولی تیشه به ریشه اش زده اند و از اعتبار و اثر انداخته اند قانون است و حاکمیت قانون و ملت بر جمهوری اسلامی ایران ضمن آنکه برای تخصص و صلاحیت مدیران و سازمان صحیح دستگاهها در زبان و در عمل ضرورت و ارجی قائل نبوده اند تعداد مراکز تصمیم گیری و تضاد نهاد ها ملوک الطوائفی و هرج و مرج اداری و بطور کلی بی اعتنایی به مسئولیت و مدیریت و نظارت بر پیامدهای ویرانگر آنها از ویژگیهای بارز نظام حاکم میباشد.

۳- از نظر استبداد استقلال

و بقاء و نوسازی

علیرغم کوس پیروزی نهائی جنگ و دفن ابدی استکبار و فتنه در جهان هنوز بیش از دو هزار و پانصد کیلومتر مربع از خاک وطن ما در چنگ صدام جنایتکار بوده و معلوم نیست تا کی حالت خفت آور «نه جنگ و نه صلح» سرگردانی اسیران دوطرف نگرانی از یورش نابینگام مدعیان داخلی و خارجی و گردشهای نابینجار روزگار باید ادامه داشته باشد بدون آنکه آبادی و رفاه و بازسازی موعود و بازگشت ایران به حرکت و حیات صورت جدی و امید بخش بخود گرفته باشد.

۴- از نظر روابط جهانی و

سیاست خارجی

اتخاذ هدفهای احساساتی افراطی خارج از خواسته های نخستین انقلاب و اسلام سیاست های نابخردانه و بالاخره ناتوانی مسئولین و نادرستی روش های نادرست در سیاست خارجی کشور پر افتخار ایران را به بدترین انزوای سیاسی انداخته و بدنامی و بی اعتباری بین المللی را نصیبمان کرده و ما را در معرض دائمی توطئه های تلافی گرانه قرار داده است علاوه بر اینها از ارتباط و احترام و استفاده از جریانهای بین المللی محروم گشته ایم. آنهم در دنیای بهم پیوسته میان ملت های غالب و مغلوب جهان را، مانده در عین دقت

و ترس از یکدیگر چاره و راهی برای کامیابی بر مسائل پیچیده و مسائل بهم آمیخته و برای بقاء منافع مالی خود جز تفاهم و تبادل افکار و همگامی و همکاری نیافته است.

جناب آقای رئیس جمهور با توجه به مراتب فوق از جنابعالی که مسئولیت اجرایی و اداره مملکت را بعهده دارید میخواهیم که با صداقت و اسالت اقدامات ذیل را سرلوحه اندیشه و اعمال خود و حاکمیت قرار دهید:

۱- جلوگیری از خلاف ها و خرابی ها و انعقاد قرارداد های اسارت آور با بیگانگان بدون نظارت.

۲- بازگرداندن حقوق قانونی مردمی که در مواد سوم تا پنجم قانون اساسی تصریح گردیده است به مردم و جلوگیری از سیاست های سرکوبگرانه بعضی از نهاد ها.

۳- آزاد گذاردن و تامین فعالیت احزاب و جمعیت های سیاسی و مطبوعات که فعالیت قانونی و علنی دارند. فرصت دادن مشکلات و معضلات مملکتی و همکاری صمیمانه مردم و بالاخره امکان استقرار حاکمیت قانونی ملت.

امضاء کنندگان این بیانیه که در گذشته همواره با حکومت های خود کامه و انحصار طلب در ستیز بوده اند و بسیاری از آنها به زندان و تبعید محکوم گشته اند باینکه به تجربه میدانند که ممکن است پس از انتشار آن از گزند بدخواهان در امان نباشند مع الوصف بر پایه و رضای حق و احساس وظیفه و بخاطر سعادت ملت ایران این نامه را به مقام ریاست جمهوری ارسال داشته از ایشان میخواهند که با دستور نشر آن در مطبوعات و رسانه های گروهی قدم اول را در اجرای خواسته های مردم بردارند و با عنایت و اجرای بند های سه گانه بالا پاسخ سریعی به انتظارات بحق ملت ایران بدهند.

تهران ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۹

امضاء کنندگان نامه عبارتند از:

۱- آیت الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی روحانی برجسته از بنیانگذاران نهضت ملی.

۲- دکتر مصطفی اخلاقی

۳- علی اردلان وزیر دارائی بازرگان و دبیر جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملی.

۴- امیرتوکل ابراهیم عضونبهضت آزادی (شهردار سابق کرمانشاه)

۵- حاج محمد تقی انوری از بازاریان سرشناس

۶- دکتر غلامعلی اخروی، پزشک مبارز.

۷- مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر اسبق و دبیر کل نهضت آزادی.

۸- مهندس مرتضی بدیعی، عضونبهضت.

۹- عبدالله برهان مهر عضو حزب حاکمیت ملت ایران.

۱۰- محمد بسته نگار بازاری عضونبهضت آزادی.

۱۱- مهندس عبدالعلی بازرگان فرزند مهندس مهدی بازرگان استاندار سابق کرمان.

۱۲- مهندس سید صالح بناقتمی عضو نهضت رادیکال.

۱۳- محمد حسین بنی اسدی معاون سابق نخست وزیر

۱۴- محمد بینا از چهره های ملی استاد دانشگاه.

۱۵- فرهاد بهبهانی استاد دانشگاه.

۱۶- منوچهر بیات.

۱۷- مهندس رضا پویان از اعضای نهضت.

۱۸- دکتر نورعلی تابنده سرشناس و معاون سابق وزارت دادگستری.

۱۹- مهندس عباس تاج، وزیر نیرو در کابینه بازرگان.

۲۰- محمد علی توسل حجتی مدیر کل سابق شهرداری تهران.

۲۱- دکتر غلامعلی توسل رئیس سابق دانشگاه اصفهان.

۲۲- محمد توسلی شهردار سابق تهران.

دکتر سعید شمتی

متخصص جراحی عمومی

دائمی پورد تخصصی جراحی از آمریکا

جراحی دستگاه گوارش، فتق، کیسه صفرا، هموروئید، پستان و تیروئید

جراحی واریس، پوست، غده ها و سرطانهای پوستی

14624 Sherman Way, Suite 409
Van Nuys, CA 91405

(818) 994-1931

(213) 271-1866

- ۲۳- مهندسی چهل تنی عضو نهضت.
- ۲۴- مهندس حسین حسینی حریری از نهضت آزادی.
- ۲۵- ابوالفضل حکیمی از همکاران مبارز بازرگان.
- ۲۶- عزت الله حسینی استاد دانشگاه.
- ۲۷- حاج سعید خلیل بیا عضو نهضت ملی.
- ۲۸- دکتر علی خواجوی پزشک.
- ۲۹- مهندس هوشنگ حیراندیش.
- ۳۰- دکتر حبیب داوران عضو جمعیت دفاع از آزادی استادان سابق گیلان.
- ۳۱- جمال درودی.
- ۳۲- عبدالله راد نیا.
- ۳۳- مهندس محمد سولیان.
- ۳۴- محمد رضا عراقی.
- ۳۵- دکتر شهریار روحانی داماد دکتر سردی معاون سابق وزارت خارجه و سردبیر سابق کیهان انگلیسی.
- ۳۶- عبدالله روشن اردلان.
- ۳۷- سید العابدین داور.
- ۳۸- اکبر زرینه داف- بازرگان.
- ۳۹- مهندس کوروش زعیم- بازرگان- استاد دانشگاه.
- ۴۰- دکتر عبدالله سحابی معاون سابق نخست وزیر و عضو سرشناس نهضت آزادی.
- ۴۱- صادق سرفراز روزنامه نگار ملی.
- ۴۲- مهندس عزت الله سحابی رئیس سازمان برنامه و بودجه در دولت بازرگان فرزند دکتر سحابی.
- ۴۳- حسین شاه حسینی معاون نخست وزیر و سرپرست تربیت بدنی در دولت بازرگان.
- ۴۴- ابوالفضل شهشهانی دادستان سابق تهران.
- ۴۵- مهندس هاشم صباغیان معاون سابق نخست وزیر و وزیر کشور.
- ۴۶- دکتر محمد صادق صمدی عضو نهضت آزادی.
- ۴۷- دکتر رضا صدر وزیر سابق بزرگانی.
- ۴۸- حسین طالبی بازرگان.
- ۴۹- مهندس اکبر طاهری از سرشناسان نهضت.
- ۵۰- دکتر رحیم عابدی مدیرعامل سابق پتروشیمی و استاد دانشگاه.
- ۵۱- محمود عراقی.
- ۵۲- ابراهیم عینکچی، بازاری سرشناس (فرزند عینکچی که در حوادث ۳۰ تیرکشته شد).
- ۵۳- دکتر اصغر غروی پزشک و استاد.
- ۵۴- حاج سید سعید غفارزاده بازاری.
- ۵۵- جلال غنی زاده عضو شورای مرکزی جبهه ملی و روزنامه نگار.
- ۵۶- مهندس مرتضی فاضلی.
- ۵۷- سرلشکر ناصر فرید رئیس سابق ستاد ارتش.
- ۵۸- دکتر غفار فرزندی- پزشک.
- ۵۹- دکتر حسن فرید اعلم- پزشک.
- ۶۰- سرتیپ مرتضی فکور معاون سابق ستاد ارتش.
- ۶۱- مهندس عباس قائم.
- ۶۲- مهندس مصطفی کتیرائی وزیر سابق مسکن و شهرسازی.
- ۶۳- محمد علی گرجستانی.
- ۶۴- حاج محمود مانیان رئیس جامعه بازرگانان و اصناف جبهه ملی.
- ۶۵- دکتر اسدالله مشیری وزیر دادگستری در دولت بازرگان و عضو هیئت اجرایی جبهه ملی در زمان انقلاب.
- ۶۶- سید حواد مادرشاهی.
- ۶۷- سید مومنی.
- ۶۸- سرتیپ ناصر محسنی رئیس سابق ستاد ارتش.
- ۶۹- دکتر علیقلی محمدی اختیاری استاد دانشگاه.
- ۷۰- حاج محمد مهدی اردهالی تاجر سرشناس.
- ۷۱- دکتر سید رحمت الله حقانی مدیرکل پزشکی قانونی و استاد دانشگاه.
- ۷۲- سید مصطفی مصطفوی.
- ۷۳- مهندس علی اکبر سعید پور وزیر سابق نفت.
- ۷۴- مهندس علی مکی نژاد.
- ۷۵- هرمز معینی.
- ۷۶- خسرو منصوریان.
- ۷۷- مهندس نظام الدین موجد.
- ۷۸- مهندس رضا مسعودی.
- ۷۹- سید نورالله میراحمدی.
- ۸۰- مصطفی مسکین.
- ۸۱- حسین کاظمی عضو کمیته مرکزی حزب ایران.
- ۸۲- سرهنگ غلامرضا نجابی نویسنده و عضو هیئت سازمان افسران ناسیونالیست ایران.
- ۸۳- صادق نویری.
- ۸۴- حسین نایب حسرتی- بازرگان.
- ۸۵- علی وکیل.
- ۸۶- دکتر محمد هادی هادی زاده.
- ۸۷- مهندس علیرضا هندی برادرزاده خمینی و معاون سابق نخست وزیر.
- ۸۸- دکتر ابراهیم یزدی وزیر خارجه بازرگان.
- ۸۹- مهندس حبیب یکتا از اعضای جبهه ملی و سالها عضو هیئت مدیره شرکت نفت ایران.

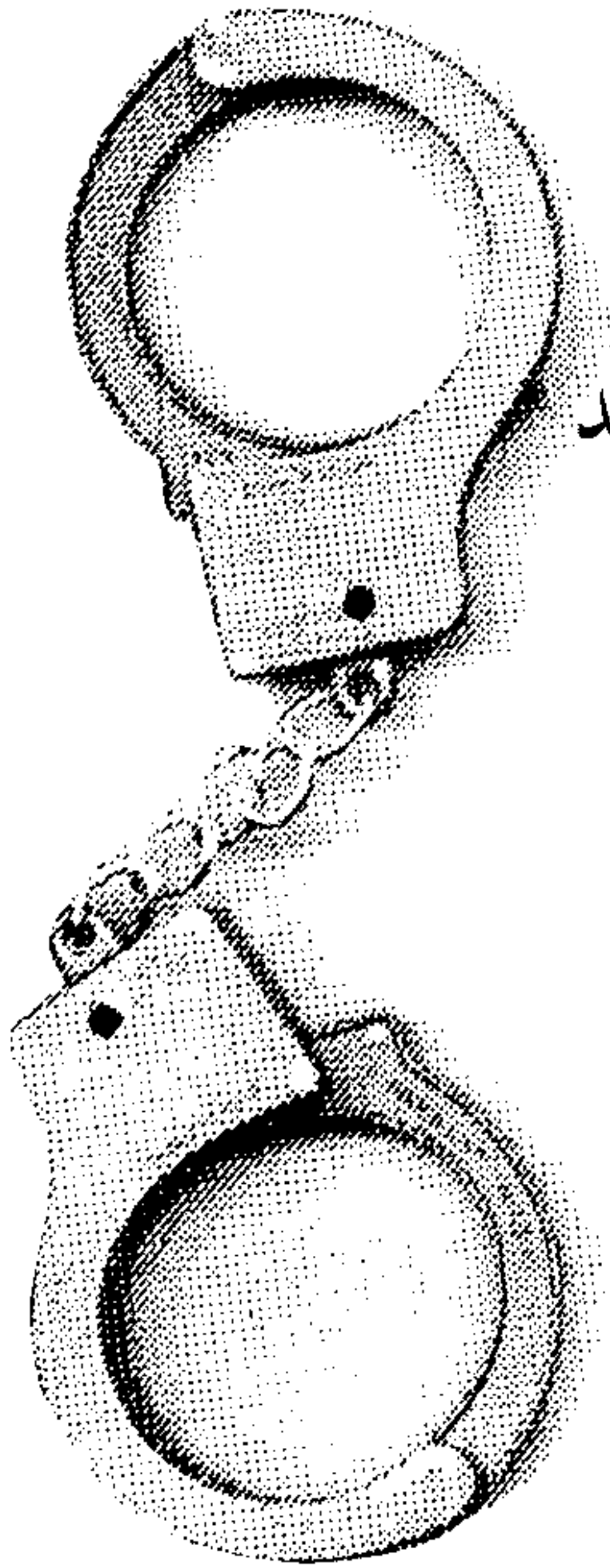
برقرار باد مبارزات مردم ایران در راستای دموکراسی

مردم ایران! مبارزان ملی را یاری کنید

مکافات

و

جنايات



خلاف جنائی میتواند به
مجازات های سنگین بیانجامد

مگر اینکه دفاع قانونی داشته باشید
دفتر حقوقی ما با ۱۵ سال تجربه
حقوقی و جنائی با سلاح قانون از
شما دفاع میکند

يك ایرانی باید وکیل ایرانی داشته باشد

برای اینکه
مجازات بیشتر از خلائتان به شما تعلق نگیرد
برای اینکه
در مجازاتتان تخفیف پیدا شود
برای اینکه
شاید به شما هیچ مجازاتی تعلق نگیرد

- سرقت از مغازه ها
- رانندگی در حال مستی
- دستگیری بدلیل داشتن
و مصرف مواد مخدر
- تجاوز
- قتل

و انواع موارد جنائی و قضائی

دکتر محمد نلدیم

با ۱۵ سال تجربه حقوقی
در لس آنجلس

تلفن ۲۴ ساعته (213) 458-7230

1541 Ocean Ave NO 200 Santa Monica CA 90401

یک نظرخواهی و جستار

هم میهنان ارجمند و میهن دوست ایرانی!

شک نیست که روزگاری محاکمه‌ی سران جمهوری اسلامی انجام خواهد شد. از شما سؤال می‌کنیم در کنار وکلای دادگستری و دادستان و بازپرس و هیأت منصفه، شما می‌خواهید چه کسانی در دادگاه حضور داشته باشند؟ از میان مردم صلاحیتدار، از نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران، یازیگران تأثیر سینماگران، نقاشان، پژوهشگران و اساتید دانشگاه، پزشکان و دندانپزشکان، کارگران و کارمندان درستکار و با صلاحیت شما می‌خواهید چه کسانی در کنار وکلای دادگستری و عوامل دولت در دادگاه برای محاکمه سیاستگران جمهوری اسلامی حضور داشته باشند؟ ما را مطلع کنید با هر کس که موافقید نام و نام فامیل او را به مجله‌ی سیمرغ بنویسید تا نام آنها را در سیمرغ منتشر کنیم. در اینکار با درایت و هوشمندی می‌توانیم افراد خوشنام و دارای صلاحیت و خردمند را برگزینیم. ما منتظر پیام شما هستیم. ما را آگاه کنید.

احمد خبیبی

این چهره‌ها را بخاطر بسپاریم

مردم ایران! این چهره‌ها را بخاطر بسپاریم. روز داوری یا محاکمه نزدیک است. آنها که جنایتکار بودند به سزای اعمالشان خواهند رسید. باید آنها را در دادگاههای دارای صرحیت به کیفر اعمالشان رساند. آنها که اشتباه کرده بودند آنها را به اردوهای کار روانه خواهیم کرد تا کار بیاموزند و برای اولین بار در زندگیشان کار کنند. آنها را به مزارع به کارخانه‌ها خواهیم سپرد تا بفهمند کار کردن یعنی چه. تا برای اولین بار در تولید اجتماعی شرکت کنند و شاید با آموزش کار مفیدی انجام دهند تا مردم از آن بهره‌مند شوند.

این چهره‌ها را بخاطر بسپاریم که اگر ریش و سبیل را تراشیدند و گت و شلوار پوشیدند و کراوات زدند و به کشورهای دیگر فرار کردند باید آنها را شناسایی کنیم و از کشور پناه دهنده بخواهیم که آنها را به مردم ایران و دادگاههای دارای صلاحیت بسپارند. برای محاکمه‌ی آنها از گذشته درس بگیریم و با منطق و بر اساس اصول فضاوت داوری درست و معقول عمل کنیم. ما می‌توانیم صلاحیت خود را به جهانیان برای بدست آوردن آزادی و محاکمه‌ی جنایتکاران ثابت کنیم.

از طراحان و نقاشان و عکاسان خواهش می‌کنیم این صورتها را بدون عمامه و بدون ریش و پشم بکشند و در اختیار سیمرغ گذارند تا با انتشار تصویر آنها نگذاریم آنها از چنگ این مات ستمدیده بگریزند. حضور مردم در یک فضای بزرگ یک اسنادیوم بزرگ، حتماً لازم

است. این چهره‌ها را خوب بخاطر بسپاریم.

و



رفسجانی



غفاری



خامنه یی



رفسهری



خسرو شاهی

ایران کجاست؟

پرویز ظفری

سین

گمان من آن است که همه ما باید یک بار از نو تاریخ و گذشته ی خود را و گشت زمانه را مرور و مطالعه کنیم. باید مسیری روشن برای حرکت آینده در نظر بگیریم. استراتژی درستی برای سیاست ملی ایران طراحی کنیم. حقایق را از لابلای تاریخ خود بشناسیم و بشناسانیم. تشخیص هدف نخستین کار ما است. این هدف باید بدون توجه به امکان ناچیز امروز ما و فقط از روی راستی های بی چون و چرای تاریخ و هستی ملت ما معین و مشخص گردد. برای رسیدن به آن باید تجهیز کنیم و تاکتیکهای مناسب اختیار نمائیم.

نیرومند ترها خود فرصت ها را می آفرینند و هشیارها از فرصت هایی که روزگار بوجود می آورد بهره می گیرند ولی خواب آلودگان و بیم زدگان از هیچ فرصتی هرگز قادر به استفاده نخواهند بود.

به «ایران» این واژه ی زیبای هستی دقیق تر شویم. ایران کجاست؟ این سرزمینی که میهن ایرانیان است، بر کدامین پهنه از گوی زمین گسترده است؟ ایرانیان کدامند؟ نام و نشانان چیست و تاریخ و روزگارشان چگونه گذشته است و امروز چگونه می زیند؟

اگر این مقوله را از نظر دیدگاه های تاریخی و فرهنگی و بدون ترس و بیم از داروی بدخواهان بررسی کنیم، می توانیم هدفها و ایدآلهای خود را به وضوح و آشکارا معین سازیم. بدیهی است که رسیدن به هدفها و ایدآلهای کارآسانی نیست که در مدتی کوتاه بر آوردنی باشد. برنامه ریزیهای بلند مدت، میان مدت و کوتاه مدت می خواهد. راه دشواری است که پله پله باید پیموده شود.

برنامه های دراز مدت ملی چه بسا که

از عمر نسلی یا نسلهایی در گذرند ولی وجود آنها و زنده و پویا بودنشان راز پیروزیهای ملی را با خود دارد.

میهن ایرانیان فقط این سرزمین به اصطلاح گربه مانند نیست که امروز دولتی در تهران بر آن فرمان می راند و ایرانیان تنها کسانی که در آن پهنه از زمین روزگار می گذرانند، نیستند. در گردش روزگار ایرانیان بارها جمع و تفریق شده اند. میهن ایرانیان بارها مورد هجوم قرار گرفته است. پیروزیهای بزرگ و شکستهای بزرگ از سر ما گذشته اند.

ایرانیان تنها کسانی که در آن پهنه از زمین روزگار می گذرانند، نیستند. در گردش روزگار ایرانیان بارها جمع و تفریق شده اند. میهن ایرانیان بارها مورد هجوم قرار گرفته است. پیروزیهای بزرگ و شکستهای بزرگ از سر ما گذشته اند.

اگر قومی آرمانهای خود را فراموش کند اگرچه به تعداد انبوه باشد، ماندگار نخواهد بود. ولی اگر افراد قبیله ای کشتار شوند و تنها اندکی از آنان بماند و روح و فرهنگ قبیله را پاس دارد، دوباره انبوهی خواهد گرفت و نام و نشان قبیله را نگه خواهد داشت و زندگانی را در راهی که راه او است خواهد پیمود.

ما باید «ایران» را بشناسیم، ایرانیان را در هر جای جهان که هستند شناسایی کنیم. راز پیروزی را در باهمی دریابیم و باز گوئیم. اگر نیرومند باشیم فرصتها را خواهیم آفرید و اگر هشیار باشیم از فرصتهایی که به ما روی خواهند کرد سود خواهیم جست و دوباره درفش فرو افتاده را خواهیم افراشت و سرود بزرگی ها را در میهنی که خانه ی همه ی ما است به آسمان خواهیم فرستاد.

«ایران» میهن همه ی ایرانیان است. فارس ها، کرمانی ها، مازندرانی ها، گیلانی ها، ترکمن ها، آذری ها، خراسانی ها، خوزستانی ها، بلوچ ها، تاجیک ها، کرد ها و لر ها ... همه ایرانی هستند.

فلات ایران یا بقولی ایرانشهر حوزه ی فرهنگ دیر پای ایرانی و میهن همه ی ما ایرانیان است. هیچیک را بر دیگری فزونی نیست، همه ی ما اندامهای یک پیکریم. پیکر ملی ایران.

اگر کرد ایرانی است که هست، چگونه می توانیم پراکندگی او را و ستمی را که بر او می رود نادیده بگیریم. کردها باید در میهن یگانه ی خویش با سرافرازی زندگی کنند و زیر ستم حکومتهای غیر ایرانی به تیره روزی نگذرانند. این آرزوی همه انسانی است که باید چون آفتاب دل و جان ما را گرم بدارد.

اگر آذری ایرانی است که هست نباید جدایی ناخواسته ی او را از میهن بزرگش که نتیجه ی ستم یک امپراتوری اروپایی است واقعیت بی چون و چرای تاریخ شمرد و از سرنوشت او غافل ماند. امپراتوری تزاری مانند دیگر قدرتهای اروپایی در قرن های گذشته به گسترش امپراتوری خود دست یازید.

اگر جزیره نشینان جهانخوار بریتانیا مجبور بودند دور از خانه ی خود در جستجوی مستعمرات باشند و هزاران کیلومتر آنوتر از مرزهای خود به آسیا، آفریقا، آمریکا و استرالیا لشگرکشی کنند و یا دیگر دولتهای اروپایی چون فرانسه، بلژیک، هلند، اسپانیا، پرتغال و آلمان در کنار مرزهای



آثاری از هوشنگ پیمان منظره‌یی از لاهیجان

ما از پوسته‌های حقیر تمایلات ناچیز و بی‌بها بیرون بیائیم و بر قله‌ی شامخ اندیشه‌های آزادگی جوی فرهنگ بلند خویش برآئیم، پوئیدن راهی که دشوار می‌نماید بسیار آسانتر خواهد گذشت. من به جد می‌کوشم که در این نوشتار، خود را در پهنه‌ی یک کوشش فرهنگی نگه دارم و به عرصه‌ی درگیری‌های سیاسی پا نگذارم. زیرا می‌دانم که اگر بر سکوی استوار یک آرمان همه ایرانی جای بگیریم، گرفت و گیرهای سیاسی رنگ خواهند باخت و در حد برخورد های برنامه‌ای، آنگونه که باید باشد، محدود خواهند ماند. برای انجام یک برنامه‌ی سیاسی کارآمد زمینه‌ی مناسب اندیشه‌ای- فرهنگی باید فراهم آید. و من با خوشوقتی می‌نگرم که سپیده‌ی فردا از

پشت شب سیاه در حال دمیدن است. سختی‌هایی که بر ما گذشته خود آگاهمان کرده و بسیاری را از گزیده‌ی یابوی لنگ خود کامگیها و خودمداریها بر پشت باره‌ی تیز تک هماهنگی‌ها و همبستگی‌ها راه می‌نماید.

بیائید تا بر سر شعار «آزادی برای ایرانیان» توافق کنیم.

بیائید تا با همبستگی بر سر این شعار هایی بخش حاکمیت را در مرزهای کنونی به ملت بسپاریم.

پیروزی در این مهم یعنی اجرای برنامه‌ی کوتاه مدت حرکت به سوی آرمانهای بلند است.

یگانگی تیره‌های ایرانی را در میهن بزرگمان استراتژی دراز مدت خود قرار

دهیم.

سازمان‌های فرهنگی و سیاسی خود را بر پایه‌های دموکراتیک تغییر شکل داده و یا پدید آوریم. این سازمان‌ها را به روی همه‌ی ایرانیان گشوده نگه داریم. در بازشناسی خود و میهن و ملت خود بیباک تر و ژرف‌تر شویم.

ستیزی سزاوار با بیگانه پرستی، جدایی خواهی، زورمداری و خود کامگی بی‌آغازیم و پیش ببریم. راه بازگشت به خویش را در خود و برای آنها که از ما جدا افتاده اند باز و هموار کنیم.

«ایران بزرگ آرمان بزرگ می‌خواهد.»





اثری از هوشنگ پیمان

از سرزمین کونی ایران به دور بریزیم. هیچ تجزیه ای بی خواست و اراده ی ما صورت نخواهد گرفت.

این ما هستیم که باید درفش یگانگی را بر بام تاریخ برافرازیم و سرود های همدلی را به آسمان بفرستیم. باید هر کس و هر گروه و دسته ای را که ندای جدایی سر می دهد از خود برانیم و این نغمه های نامورون را ناشنوا باشیم. بدانیم که هیچ چیز ارزشمند تر از میهنی یگانه، مستقل، توانا و آزاد نیست. و چنین میهنی را جز ملتی آرمانخواه، آزاد و حاکم بر سرنوشت خویش پدید نخواهد آورد. کوشش ما اگر در این راه امروز آغاز شود، سزاوارتر از فردا است. اگر

چپ و راست و میانه، دلبسته ی هر آئین و کیش و وابسته ی هر مکتب و روش، خواستار هر نظام حکومتی و سیستم اجتماعی باید آزادی را برای همگان بخواند و دست رد بر سینه ی همه ی زورمداران بگذارد، بر همین منوال زیستن ایرانیان در کنار هم و درون مرزهای امن باید در حد یک آرمان ملی و به دور از اختلاف نظرهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... پذیرفته شود و هدف غائی و نهائی سیاست ملی قرار گیرد.

برسر این مساله همه با هم توافق کنیم. بدانیم که راه سرفرازی در تجزیه و جدایی نیست. و هراس خود را از جدایی بخشهایی

خود فرصت و امکان توسعه طلبی نمی یافتند و بر این اصول و باید های جغرافیایی در دورترها جهانگشایی می کردند، دولت تزاری روس در برق خویش این فرصت را داشت و تا آنجا که توانست از ضعف همسایگان و به ویژه ایران قاجاری بهره جست و بیشترین خاک زمین را در زیر نفوذ و سیطره ی حکومت خود قرارداد. این میراث پس از انقلاب کبیر ۱۹۱۷ به حکومت سوسیالیستی منتقل گردید.

ایرانیان به دور از اندیشه و تفکر سیاسی خویش باید بر اصولی که مایه ی حیات سرفراز همه ی آنها است به توافق، یکدلی و هماهنگی برسند. همچنانکه هریرانی از

سیغ دهه‌ی هشتاددهه‌ی از دست رفته

برای جهان سوم

ترجمه از: م. هلال

ویلی برانت

دهه ۸۰ که تصور میشد دهه رشد کشورهای جهان سوم باشد درحقیقت به دوران بحرانی‌های وام و مصائب اقتصادی بشمار برای بسیاری از این کشورها تبدیل شد؛ بنابراین با توجه باین نوبیدی جا دارد که راههای تازه ای برای توسعه اقتصادی این کشورها جستجو کنیم.

در پایان دهه، بیش از آغاز آن، انبوه بیشتری از مردم این قاره زیر خط فقر زندگی میکردند و واقعاً رسوائی است که در روزگار ما حدود یک میلیارد افراد انسانی در فلاکت و بدبختی غوطه خورند و در روستاهای بشمار ونواحی مستمند همچنانکه در شهرهای بزرگ قاره های فقیر، شرایط زندگی همچنان غیر انسانی باشد. در بسیاری از کشورهای افریقائی توسعه اقتصادی هنوز صورت رو با و آرزو دارد تا واقعیت. در این دهه ما شاهد پس رفت سطح زندگی و توسعه فقر در کشورهای امریکای لاتین که در زیر فشار قرض دوتا شده اند نیز بوده ایم و گرچه پاره ای از قسمتهای آسیا در این مدت به پیشرفتهای قابل ملاحظه ای نائل آمده اند ولی عوارض فقر غیرقابل توصیف در بخشهای دیگری از این قاره همچنان ادامه دارد.

فاصله ی میان جهان فقرو جهان غنی
فاصله میان جهان غنی و فقیر در این دهه بیش از پیش افزایش یافت و پیش بینی میشود که بمرور زمان و درآینده بر وسعت این فاصله افزوده شود با این حال میتوان امیدوار بود که اگر از پیشرفت این روند از طریق افزایش کمکهای همه جانبه همراه با دوراندیشی جلوگیری بعمل آید نتایج مطلوب در جهت حفظ منافع خود ما نیز باشد.



آیا انتظار داریم که دیر یا زود اروپا در سیل انبوه مهاجرت و مصیبت های محیط زیست غوطه ور شود؟

ما می توانیم درسهای بسیار از شکستهای این دهه از دست رفته بیاموزیم، درسهایی که بتواند همکاری های امیدبخشی را برانگیزد؛ ولی در میان سایر اقدامات باید ترمینولوژی خود را مورد تجدید نظر قرار دهیم. ما بمنظور ساده کردن کلام وقتی از سرزمینهای درحال توسعه صحبت می کنیم اصطلاح «جهان سوم» یا «جنوب» را بکار میبریم اما باید آگاه باشیم که از برکت تغییرات سریع دهه، این اصطلاحات قدرت توضیح دهنده خود را از دست داده اند.

در جنوب شرقی آسیا

در جنوب شرقی آسیا کشورهایی وجود دارند که با توسعه و افزایش صادرات خود باستانه جهان صنعتی راه یافته و اینک پذیرفته شدن در سازمان همکاری های اقتصادی و توسعه را که کلوب جهان صنعتی غرب است مد نظر قرار داده اند ولی در انتهای دیگر کمربند فقر «جهان چهارم» روبگسترش بوده است. با اضافه در بعضی از کشورهای وسیع نظیر چین، هند، مکزیک و برزیل میان منطقه صنعتی فعال و منطقه خیلی فقیر - و نه الزاماً کشاورزی - تضاد چشم گیری همچنان وجود دارد. این ناهماهنگی ها از طرفی بیان کننده امکانات گوناگون برای توسعه و از سوی دیگر معرف فقدان مکانیسم هماهنگ کننده در زمینه ملی و بین المللی برای ایجاد و حفظ تعادل میباشد.

شکی نیست که در پشت میز گفتگو هنوز جهان سوم توان کافی برای بکری نشاندن نظرات خود ندارد معیناً بسیاری از کشورهای بزرگ و پاره ای دیگر از کشورهای کوچکتر درحال توسعه بعلمت موقعیت استراتژیکی خاص خود توانسته اند بالقوه اهرم هائی برای گفتگو با

جهان صنعتی بدست آورند و از سوی دیگر در بین کشورهای صنعتی «شمال» نیز اختلافات مهمی وجود دارد که در این میان نبودن هم آهنگی میان کشورهای متحده امریکا و ژاپن آشکار است و بریتانیا و ایتالیا نیز هدفهای مغایری را در جامعه اروپائی دنبال می کنند و در بلوک شرق هم از جهت گسترش توسعه تفاوتهای آشکاری بچشم میخورد.

تصمیم کشورهای صنعتی غرب در داد و ستد انحصاری با کشورهای بزرگتر با مشکلات مالی کشورهای درحال توسعه افزوده و چاره جوئی برای روبرو شدن با بحران وام که بیشتر از دید تکنوکراتیک و مالی کمتر از طریق چاره جوئی و اندیشه سیاسی صورت گرفته اشتباه بزرگی بوده که بجای حل مشکلات آنها را بعرصه دیگری انتقال داده است.

در دوران حکومت ریگان نرخ بهره افزایش یافت و تصویر عمومی اقتصاد خراب تر شده باین ترتیب چگونه میتوان انتظار داشت که سرزمینهای درحال توسعه که بر حسب تعریف بنیان ضعیفی دارند بتوانند در چنین شرایط نظامی درخانه خود برقرار کنند؟ نیکلا برادی خزانه دار ایالات متحده امریکا اولین کسی بود که با توجه به سنگینی فشار وامها پذیرفت که اینکار امکان پذیر نیست و من تردید ندارم که رسیدن به توافق در مورد تخفیف دادن قسمت عمده وامها باید با بسیاری از کشورها مورد گفتگو قرار گیرد.

ما بر این حقیقت آگاهی یافته ایم که روبروئی شرق و غرب که اینک عقیم و بی معنی شده نیروی سیاسی مارا سالیان دراز بهدر داده و مسابقه تسلیحاتی توان مادی و فکری مارا در طول سالهای ۸۰ منهدم کرده است. آرامشی که بتازگی در روابط شرق و غرب برقرار شده میتواند و باید نیروی بیشتری را برای تحکیم

روابط شمال و جنوب آزاد سازد. قدرتهای بزرگ میتوانند بهمان ترتیب که در مورد محدودیت سلاحها عمل کردند مسائل عمده غیرنظامی را نیز مورد مذاکره قرار دهند. این قدرتها نمی توانند مسئولیت مشترکشان را در مورد بحرانهای منطقه ای جنوب انکار کنند. تصمیم گیری درباره حل این مشکلات اولین قدم بمنظور اتخاذ راه صحیح از جانب قدرتهای بزرگ محسوب میشود.

نادیده گرفتن کشورهای درحال توسعه

هم اکنون بیم آن میرود که بعلمت تغییرات در روابط شرق و غرب، جهان درحال توسعه نادیده گرفته شود. نمایندگان جهان سوم بحق دریافته اند که چگونه بعضی از کشورهای صنعتی غرب بودجه لازم برای کمک به بلوک شرق را از محل انتقال ذخائریکه بدواً برای توسع جهانی اختصاص داده شده بود تامین کرده اند. شرق و غرب باید هردو از انتقال این منابع اجتناب کنند و من لزوم تامین اعتبار برای مبادلات و سرمایه گذاری های مستقیم را نیز در این توصیه منظور می کنم.

بهانه های متداول از قبیل وجود مشکلات در سازمان همکاری و توسعه اقتصادی دیگر دلیل قانع کننده ای برای غفلت کردن از برقراری روابط با جنوب، بحساب نمی آید، زیرا اولاً از مدت ها پیش ما بر رکود اقتصادی سالهای ۸۰ فائق آمده ایم و ثانیاً بیکاری بلند مدت که بعلمت نتایج حاصله از انقلاب تکنیکی دامن گیر ما شده بود میتواند با وسعت وحشتناکتری سرزمینهای درحال توسعه را فرا گیرد با اضافه عوامل مساعد و امتیازات سنتی جهان درحال توسعه یعنی وجود کارگر ارزان و مواد خام عمدتاً بوسیله تکنیک صنعتی جدید کم ارزیابی شده است.



درخواست کنندگان کمک از جهان صنعتی بناچار با مشکل بسیار سنگین «مشروط بودن کمک» روبرو میشوند. مشروط بودن کمک های اقتصادی در صورتیکه این شرائط شک و تردید موجه کشورهای در حال توسعه را نسبت به کشورهاییکه خود برای جلب کمک انتخاب کرده اند برنیا نگیزد عادلانه است. البته همه مشکلات توسعه به عوامل خارجی مربوط نمی شود. خوبست بدانیم که در افریقا و امریکای لاتین خود انتقادی متوجه موانع و سدهای داخلی توسعه اقتصادی نیز می باشد. ده سال قبل من در گزارش کمیسیون شمال- جنوب از مسئولیت کشورهای در حال توسعه سخن گفتم و گمان می کنم زمانیکه کمیسیون جنوب تحت ریاست جولیوس نیه رر رئیس جمهور سابق تانزانیا گزارش خود را در ۱۹۹۰ تسلیم کند ناظر تاکید بیشتری در این زمینه باشیم.

مشروط بودن کمک مادام که موجب پیش برد رفم های لازم شود مورد ایراد نیست ولی من نسبت به درستی رفم هایی که برای فایده اقتصادی نسبت به هزینه های اجتماعی ارج و اولویت بیشتری قائل میشود تردید دارم. بهبود است که فقیرترین مردم دنیا را فدای برنامه های جدید توسعه کنیم واقعیتی که بنظر میاید حتی در ذهن صندوق بین المللی پول و بانک جهانی جای خود را باز کرده باشد.

ما باید از وارد کردن فشار بیشتر بکشورهای در حال توسعه که کشاورزی، تعلیم و تربیت سازمان اداریشان در مسیر رفم قرار دارد خودداری کنیم. حق مردم این کشورها در انتخاب نوع احتیاجات اساسیشان باید آشکارا مورد حمایت قرار گیرد نه آنکه دست کم گرفته شود. همچنین باید در برابر عدم تناسب بودجه دفاعی بسیاری از سرزمینهای در حال

زنان میشود توجه بیشتری مبذول دارد.

پیشتر، یعنی در دهه ۷۰ پیش بینی میشد که رشد بدون مانع و محدودیت نتایج مخرب ببار آورد. در نتیجه تهدید تهی شدن ازن و توسعه فجایع نسبت به محیط زیست ما ناظر کوشش در زمینه توسعه بوده ایم و جهان صنعتی و جهان در حال توسعه هریک بسهم خود مسئولیت حفظ محیط زیست را بعهده گرفته اند. بعد از ملاقات ماه جولای سران هفت کشور صنعتی در پاریس، کشورهای غیرمتعهد در اجلاس بلگراد در ماه سپتامبر پیشنهاد کردند که مذاکرات

توسعه مقاومت کنیم.

با در نظر گرفتن خطریکه ده میلیارد جمعیت برای محیط زیست میتواند داشته باشد مسئله داغ کنترل توالد نباید تابو تلقی شود چرا که بسیاری از کشورها بعلت تورم جمعیشان با مسائل غیرقابل حلی نظیر اشتغال روبرو هستند و بسیاری دیگر در حالیکه مذهب و سنتهای ریشه دار عمیقشان را محترم میدارند داوطلبانه کنترل توالد را تشویق می کنند ولی باید آگاه بود که این کوششها زمانی میتواند موفقیت آمیز باشد که به برنامه هائیکه موجب بهبود و بالارفتن سطح زندگی

که کمیته های کارتشکیل خواهند داد نقش مهمی دراین زمینه بازی خواهند کرد. ممکن است وجود بعضی از سازمانهای بین المللی که در طول سالیان دراز مفید فایده ای نبوده اند ونحوه تجدید بنای آنها مورد گفتگو قرار گیرد، کمیسیون اروپائی و کشورهای عضو آن میتوانند مشارکت پرثمری دراین زمینه داشته باشند.

پرداخت و عضویت شوروی دربانک جهانی وصندوق بین المللی پول یکی از مسائل مورد بحث خواهد بود. موضوع دیگر ممکن است تقاضای تشکیل سازمانی نظیر شورای امنیت از طرف سازمان ملل باشد که به مشکلات محیط زیست ومسائل توسعه پردازد. گسترش نقش دیوان دادگستری بین المللی نیز ممکن است دراین اجلاس مورد بحث قرار گیرد. مسائل سازمانی دیگر احتمالاً مطرح خواهد شد ونمایندگان منطقه ای

شمال وجنوب سازمان داده شود واینک گمان میرود که ملاقات شمال وجنوب مرکب از گروه کوچکی از نمایندگان سطح بالا بزودی تشکیل خواهد شد. موضوع محیط زیست احتمالاً تنها مسئله مورد بحث دراین کنفرانس نخواهد بود و کشورهای درحال توسعه مسائل اقتصادی خود از جمله بار سنگین وامها و موضوع بازرگانی را در دستور مذاکرات قرار خواهند داد. هردو طرف درباره رفم سازمانهای بین المللی به بحث خواهند

دکتر منصور کارآموز

استادیار دانشکده پزشکی کالیفرنیا UCLA

جراح و متخصص بیماریهای کلیه ومجاری ادراری وتناسلی
دارای بر دتخصص اورولوژی وفوق تخصص جراحی عروق کلیه وتعویض کلیه

(۲۱۳) ۲۰۸-۶۹۰۰

مطب وست وود

تلفن های ۲۴ ساعته

(۸۱۸) ۸۴۵-۶۳۰۰

مطب ولی

- تشخیص زودرس سرطان پروستات وجراحی غده پروستات
- درمان دشواریهای جنسی مردان وایمپلانت دستگاههای ویژه
- جراحی سرطان های دستگاه ادراری وتناسلی
- درمان فشارخون های کلیوی وتعویض کلیه
- درمان سنگ کلیه بدون عمل جراحی
- درمان بی اختیاریهای ادراری
- درمان عفیمی مردان
- درمان عفونت های ادراری وبیماریهای آمیزشی

MANSOOR KARAMOOZ, M.D.

DIPLOMATE AMERICAN BOARD OF UROLOGY
CERTIFIED KIDNEY TRANSPLANT SURGERY
UROLOGY

MALE INFERTILITY SEXUAL DYSFUCTION

10921 Wilshire Blvd., Suite 1110, L.A., CA 90024

421 E. Angeleno Ave., Suite 202, Burbank, CA 91501

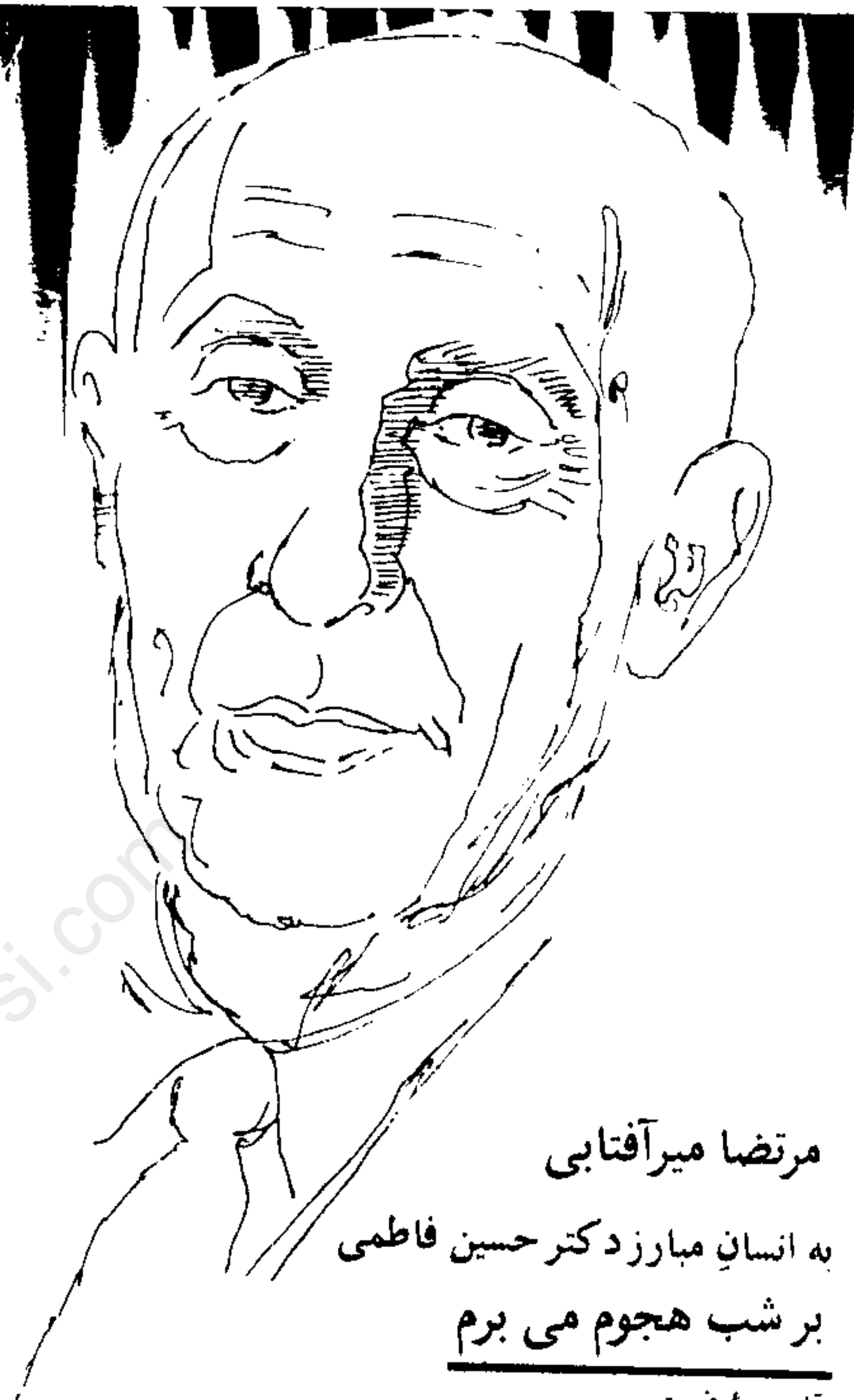
(213) 208-6900

(818) 845-6300

Editor

English/Farsi literary journal. Requires B.A. in English, Communications, Creative Writing, or equivalent; some literary writing experience. Must be able to read, write and translate both English and Farsi. Flexibility in schedule/worksite; editorial meetings in Canoga Park one week per month. \$2,000 per month. Job site and interview Los Angeles. Send ad and resume to Job #KV 13328, P.O. Box 9560, Sacramento, CA 95823-0560, no later than July 15, 1990.

نقش انگلیس و آمریکا برای درهم کوبیدن مبارزان ایرانی



مرتضا میرآفتابی

به انسان مبارز دکتر حسین فاطمی

بر شب هجوم می برم

قلب رئوف تو

در من پییده است

که در چارچار زمستان

می سوزم از آتش ای رفیق

قلب بزرگ تو در من غنوده است

که توفنده بفر غرور

بر شب هجوم می برم

می تارم او را

از صحنه ی نبرد



شرمان باد ز پشمینه ی آلوده ی خویش

گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم

خاک کوی تو بصرای قیامت فردا

همه بر فرق سر از بهر قباهاات بریم

در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند

ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

اجرای آن بوده است. در ارتباط با زندگی سیاسی امیرکبیر حتی اگر به دوسه کتاب رجوع کنیم مثل «امیرکبیر و ایران» اثر دانشمند فرزانه فریدون آدمیت یا «حقوق بگیران انگلیس در ایران» نوشته ی راد مرد فرهیخته اسمعیل رابین یا پژوهشهای مبارز پژوهشگر خانم دکتر هما ناطق و یا «سیاستگران دوره ی قاجار» نوشته ی دانشمند فقید خان ملک ساسانی یا کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم» اثر زنده یاد محمود محمود، در همه ی این کتابها نقش دولت انگلیس با همکاری دربار، در نابودی امیرکبیر و نشان دادن دست نشانده

اگر بخواهیم سه تن از برجسته ترین و پاک نهاد ترین مردان تاریخ در صد و پنجاه سال گذشته ی ایران را یاد آوریم، سه تن که بیش از دیگران فداکاری، دلیری و به مردم خدمت کرده اند و از جان خود گذاشته اند را نام ببریم بدون تردید این سه تن، امیرکبیر و دکتر محمد مصدق و دکتر حسین فاطمی بوده اند. از دیگر سوا اگر بخواهیم عواملی که در نابودی این سه تن کوشا بوده اند برشمیریم با توجه به نشانه ها و حوادث تاریخی و اسناد، بلافاصله نام دولتهای وقت انگلیس و آمریکا به میان کشیده می شود که در بار ایران هم نوکر مابانه و خائنانه عامل

ی خود ام الخائنین شهیر، میرزا آقاخان نوری به جای امیرکبیر بر ما آشکار می گردد.

در مرحله ی دیگر برای آگاهی از نقش انگلیس و آمریکا در نابودی مردان بزرگ کارساز ایران دوست کافیست به نوشته هائی دکتر محمد مصدق، خاطرات و تألمات او و «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» اثر سرهنگ غلامرضا نجاتی یا خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه ی دکتر همایون کاتوزیان یا نوشته های دکتر همایون کاتوزیان و کتاب «گذشته، چراغ راه آینده است» که پژوهشی ست گروهی و ویراستار آن بیژن نیک بین است و یا «تقریرات دکتر محمد مصدق در زندان» نوشته ی سرهنگ جلیل بزرگمهر و نوشته های دیگری چون «طرح چکمه» نوشته ی وود هاوس که گروه تحقیق و نشر تاریخ و فرهنگ ایران آنرا ترجمه کرده و «کودتا در کودتا» نوشته کریمیت روزولت که دکتر محمود عنایت آنرا ترجمه کرده و... رجوع کرد که بخوبی آشکار می گردد که انگلیس و آمریکا و نوکران و چاکران در بار برای نابودی جنبش ملی ایران و نابودی مردانی چون دکتر مصدق و دکتر حسین فاطمی چه نقشهایی داشته اند.

متأسفانه در مورد دکتر حسین فاطمی راد دلیر وطن خواهی که جان برکف در کنار مصدق بود تا از میهن و مردمان زحمتکش ایرانی و جنبش مردم ایران جانبداری و دفاع کند کمتر سخن به میان آمده است.

در سالهای گذشته کسانی که با دکتر حسین فاطمی زندگی کرده اند یا کسانی که با او همکاری بوده اند دو سه کتابی نوشته اند و به چاپ رسانده اند که باید از آنها قدردانی کرد اما برای مردان بزرگی چون امیرکبیر، مصدق یا فاطمی باید بسیاری کارهای پژوهشی یا تاریخی یا خاطرات بانجام برسد.

در این چند سال کتابی با نام «خاطرات من از زنده یاد دکتر حسین فاطمی» به قلم مکرری و کتاب دیگری به نام «خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی» به کوشش بهرام افراسیابی منتشر شده است که درباره ی درخشان ترین چهره ی مبارز ایرانی گفتگومی کند که تا آخرین نفس به ایران و مردم و مصدق وفادار ماند و در این راه جان باخت.

مجله ی سیمرغ یک شماره ی کامل خود را به دکتر حسین فاطمی اختصاص خواهد داد و در آینده ی نزدیک شماره ی ویژه یی درباره ی این مبارز راستین منتشر خواهد کرد. سیمرغ از تمامی مردم و پژوهشگران ایرانی و همه ی کسانی که با دکتر حسین فاطمی ارتباط داشته اند و از خانواده و خویشان و دوستان این ستاره ی تابنده ی آسمان خونین ایران، درخواست می کند سیمرغ را یاری دهند تا بتواند سهم کوچکی داشته باشد برای بازگویی صدای حقیقت. حدود چهل سال است که حق او را ادا نکرده ایم، حدود چهل سال.

شرمان باد ز پشمینه ی آلوده ی خویش
گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم
خاک کوی تو بصرای قیامت فردا
همه بر فرق سر از بهر مُباهات بریم
در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند

ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم
در قتل دکتر حسین فاطمی، یار وفادار دکتر محمد مصدق، عوامل انگلیس و دربار ایران دست داشتند.

عوامل انگلیس و دربار ایران حتی پس از سقوط دکتر محمد مصدق در کودتای ننگین بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ از دکتر مصدق و دکتر حسین فاطمی واهمه داشتند. براساس کتاب وود هاوس آمده است که «این نامه چهل روز پس از کودتا از طرف شخصی بنام «سام» که تصدی میز سفارت انگلیس در تهران را که در سفارت بیروت مستقر شده بود بعهدہ داشت بوزارت خارجه ی بریتانیا بعنوان آقای کریستوفر فرستاده است.

مُراد ما از بازگویی لمحہ یی از تاریخ آنست که ضمن شناخت بر اوضاع و احوال ایران قبل از رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی ببینیم بر سر مردان دلیر مبارز چه آمده و از دیگر سوا ایرانیانی که دانسته و ندانسته به بیگانگان خدمت می کرده اند افشا شوند و همچنین با بازگویی از حوادث گذشته، توشه یی برای آینده فراهم سازیم. اینک چند روایت از دستگیری دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه ی دکتر محمد مصدق، مرد نستوهی که باید او را باز شناخت.

اینک شرح دستگیری دکتر حسین فاطمی از دید مکرری در کتاب «خاطرات من از زنده یاد دکتر حسین فاطمی»

«... هرگاه فرصت می شد و من یواشکی بداخل اتاق ایشان می لغزیدم، از هردری با همدیگر سخن می گفتیم. طبیعی است که شنیدن ماجرای دستگیری از زبان خود او بسیار تازگی داشت... گفتم شایع است سعید خواهرزاده تان با شما ارتباط داشته که مأمورین او را دنبال کرده و سرانجام به مخفیگاهتان پی برده اند. آیا واقعاً چنین بوده؟ او خنده ای بسیار پر معنی سرداد و گفت از شما بعید است که چنین شایعاتی را باور کنید. از خانواده ی من هیچکس کوچکترین اطلاعی از چگونگی اختفا و محل اختفای من نداشت، یک بی احتیاطی همسر کسی که مرا به او سپرده بودند موجب لورفتنم شد. تفصیل ماجرا از این قرار است:»

«من منزل دکتر... بودم. با خانمش هایدۀ قرار گذاشته بودم مادام که ایشان در خانه هستند و احتمال آمد و شدی هست، در اتاق مسکونی ام بسته باشد به گونه ای که کوچکترین تغییری در روال معمول زندگیشان مشاهده نشود و تمام مراودات معمولی با اقوام و کسانشان را داشته باشند. فقط در ساعاتی که او از خانه بیرون می رود و دیگر در منزل کسی نیست و در حیات بسته است من در اتاقم را بگشایم و در همان اتاق قدم بزنم و بمجرد مراجعت ایشان مجدداً در اتاقم را



«گلوله نمیتواند افکار را که در دفاع من از دیدن مناظر رقت بار فقر و
جهل و ناتوانی، خرافات و امراض و هزاران مفساد اجتماعی دیگر که مولود
سلطه و قدرت یک سیاست جنایتکارانه و جابرانه دو قرن استعمار است و
جامعه ای را بخاک و خون کشیده و زندگی و حیات ملتی را ملعبه و
دستخوش اجانب ساخته مادامیکه خون در شراین من گردش می کند، تغییر
دهد.»

(سرمقاله باختر امروز)

«کشته شدن در راه نجات یک ملت بزرگترین افتخار است.»

(از سرمقاله ۹ فروردین ۱۳۳۱)

«از روزیکه من وارد زندگانی مطبوعاتی شدم، برای کشته شدن و
استقبال از مرگ خود را آماده کرده بودم.»

«من بتو خواننده عزیز یکبار دیگر عهد و پیمان می سپارم که تا جان
در بدن دارم، در راه حفظ منافع ملی تو چون سربازی فدا کار و
آماده پیکار باشم.»

(از سرمقاله ۸ مرداد ۱۳۳۰)

کاخ بیرون آمد. گویا می خواست مرا مستقیماً نزد شاه ببرد. اما به چه
دلیل شاه نپذیرفته بود که مرا فوراً به نزد سرلشکر بختیار ببرد. مولوی
مجدداً سوار جیپ شد و مرا به اتاق بختیار حاکم نظامی برد. مدتی
در اتاق بختیار بودم و طبعاً آنطور که شایسته بود جواب حرفهای او را
دادم. انتظار نسبتاً طولانی بود و مخبرین روزنامه ها را خبر کرده آنان
مرتباً به آن اتاق می آمدند و عکس می گرفتند. همچنین درین فاصله
دستور داده بودند چاقوکشان و از جمله شعبان بی مخ را خبر کنند. این
بود که چاقوکشان در آن فاصله راهرو فرماندار نظامی و سرسرا و پلکان
های ورودی شهر بانی را پر کرده بودند. سروصدای آنان بخوبی در
اتاق بختیار شنیده می شد.

«مأمورین و افسران عالیرتبه ی فرمانداری نظامی مرتباً به اتاق می
آمدند و درگوشی مطالبی به بختیار گزارش می دادند. گویا وقتی که
مقدمات کاملاً فراهم شده بود بختیار دستور داد که مرا از اتاق بیرون
برده و به زندان تحویل دهند. وقتی در معیت مأمورین محافظ که هر دو
دستم را گرفته بودند از اتاق بختیار بیرون آمدم، به مجرد عبور از راهرو
چاقوکشان بر سر من ریخته و در برابر چشمان مأمورین «محافظ» با
چاقو به جانم افتادند. مأمورین چنان وانمود می کردند که می خواهند
مرا نجات دهند این بود که کشان کشان مرا به بیرون عمارت بردند.
در روی پلکان مدخل عمارت شهر بانی بودیم که حملات چاقوکشان

ببیندم. این قرار را مدتها با دقت رعایت کردیم. روزی که او طبق
معمول از خانه بیرون رفت نمی دانم چطور شد که یادش رفته بود در
حیاط را ببندد. این خانه اجاره ای بود و صاحبخانه، خانم نسبتاً مسنی
بود که برادرش افسر شهر بانی (بود) و گویا درجه ی سرهنگی داشت.
صاحبخانه غالباً برای سرکشی به باغچه و گلکاری حیاط به آنجا می
آمد. اتفاقاً آن روز به در خانه می آید و چون در باز بوده وارد حیاط می
شود و این وقتی است که من به خیال اینکه خانم بیرون رفته است در
اتاقم را گشوده و در اتاق مشغول قدم زدن بودم و متوجه ورود خانم
صاحبخانه نشدم ولی از قرار معلوم او مرا دیده بود. طبعاً وجود مرد غریبه
ای در این منزل آنهم با ریش توپی برای او غیرعادی می نماید و
بهمین دلیل ماجرا را با برادرش در میان می گذارد. افسر مزبور نیز برای
خوش خدمتی مراتب را به سرگرد مولوی افسر حکومت نظامی و مسئول
منطقه خبر داده بود. چنین شد که سرگرد مولوی و افرادش بدون اینکه
واقعاً بدانند چه کسی در آن خانه هست برای تفتیش به آنجا آمدند و
مرا دستگیر کردند. تازه پس از دیدن من بود که او فهمید چه کاری
به دامنش افتاده است. سرگرد مولوی از فرط خوشحالی دستپاچه شده
نمی دانست چکار کند. مرا با مأمورینش سوار جیپ کرد و یکسر به
کاخ مرمر محل اقامت شاه رفت. جیپ در مدخل کاخ توقف کرد. او
سراسیمه به درون رفت و مرا به مأمورین سپرد. مدتی طول کشید تا از

دکتر فاطمی پس از دستگیری (که بمدت شش ماه در حال اختفاء می زیست) در دفتر تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران.



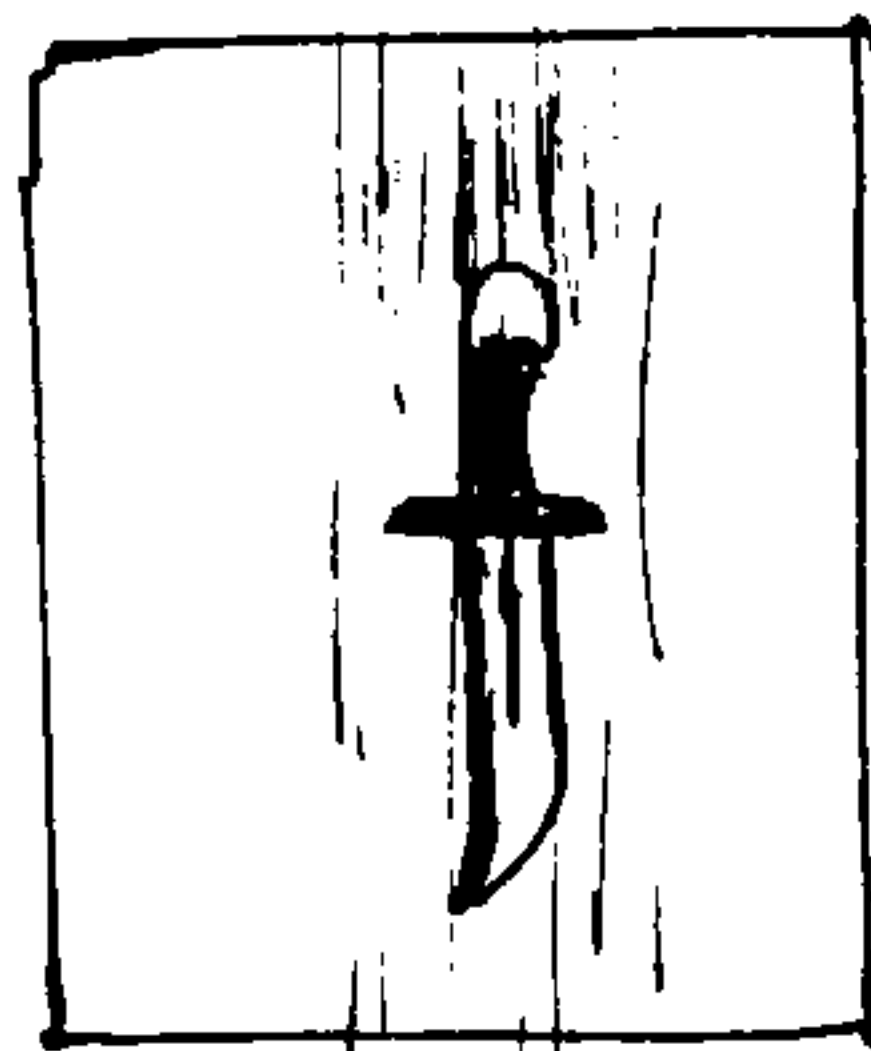
«اگر این سخن را از هرکس دیگری غیر از شخص دکتر فاطمی می شنیدم هیچگاه باور نمی کردم. شیخ عبدالمجید شیرازی (مینوچهر) اساساً اهل ممسنی و با آیت الله کاشانی و شیخ عبدالعلی لطفی و دیگران در عراق همدرس بوده است. او از وکلای معمر دادگستری بود و همواره علناً به شاه و خواهران و کسانش هتاک می کرد... و با صدای بلند در سرسرای دادگستری ناسزاها و کلمات رکیکی درباره ی شاه و خانواده اش ادا می کرد. او خود را آزادیخواه می دانست و به انگلیس ها نیز بد و بیراه می گفت. این نکته نیز بدیهی بود که او با آیت الله کاشانی و سید ضیاء الدین طباطبائی روابط نزدیک و دوستانه دارد.»

«... روزی صبح خیلی زود ساقی به سراغ من آمد و گفت مواظب باش امروز نباید از اتاقت خارج بشوی. گفتم چه خبر است؟ گفت کار داریم... از همان نخستین ساعات روز معلوم بود که سر بازخانه حالت عادی معمول خود را ندارد. همه جارا آب و جارو می کردند. در حوالی زندان ما تعداد نگهبانان را چند برابر کرده بودند. بالاخره انتظار بسرآمد و حدود ساعت ۹ صبح بود که شیپور مخصوص و گزارش افسر نگهبان. چند دقیقه بیشتر نگذشت که تیمور بختیار، درحالی که تعداد زیادی از افسران ارشد او را مشایعت می کردند در برابر در ورودی زندان ما ظاهر شد. دیگران بفاصله ی چند قدم

شدیدتر شد. خون از تمام بدنم فواره می زد. داشتم از هوش می رفتم و شدت ضربات بحدی بود که مرگ را در برابر چشمانم می دیدم. در همان لحظاتی که چاقوکشانش خود را برای وارد کردن آخرین ضربات آماده کرده و مجدداً بطرف من هجوم آوردند، خواهرم که نمی دانم چگونه از ماجرا با خبر شده و خود را تا روی سکوی پلکان ورودی عمارت شهربانی رسانده بود با دیدن پیکر خونین و بی رمق من فریاد کشید و خود را بروی من انداخت و درست مانند مرغی که جوجه اش را با پرو بالش می پوشاند تمام وجودم را با پیکر و دستهای خود پوشاند. ضربات چاقوکشانش دیگر بر او وارد میشد و من درامان بودم. چنین بود که از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. ولی واقعیت این بود که مأمورین محافظ تصور نمی کردند با آن ضرباتی که خورده بودم بتوانم جان سالم بدر ببرم این بود که چاقوکشانش را از ادامه ی حمله بازداشتند.»

... با زنده یاد فاطمی از هردری بمناسبت سخن می گفتم. یکی دیگر از مطالبی که از زبان ایشان شنیدم ماجرای توطئه ی ترورش توسط فدائیان اسلام بدست عبد خدائی بود. درین باره زنده یاد فاطمی چنین گفت: «توطئه ی قتل من در منزل شیخ عبدالمجید مینوچهر (شیرازی) طرح ریزی شده بود و مدتی دربارہ ی عامل اجرایی اندیشیده و سرانجام عبد خدائی را انتخاب و پس از دادن تعلیمات لازم و اسلحه، او را مأمور اجرای ترور کرده بودند...»

کنند و مرا وادار کنند که چیزی بر علیه دکتر مصدق بگویم یا بنویسم و بمن قول می دادند که اگر این کار را بکنم و نسبت به گذشته ابراز پشیمانی کنم، هر چه زودتر موجبات آزادی مرا فراهم خواهند ساخت... (گفتم) شما چه جواب دادید؟... خیلی ساده و مختصر (گفت) بریش شان خندیدم. من هیچگاه این جمله ی ایشان را که با لحن خاصی ادا می شد از یاد نبرده و نخواهم برد... زهی افتخار و شرف بر این مرد و به یاد و خاطره ی او.»



احترامات نظامی بجا آوردند و او تنها به اتاق دکتر فاطمی رفت و سکوت همه جا را فرا گرفت. یک ربع یا نیم ساعت طول کشید و بار دیگر آوای شیپور مخصوص ورود امیری دیگر، سکوت را شکست. این بار سرلشکر حسین آزموده بود که... یکسر به اتاق فاطمی رفت. دقیقاً بخاطر ندارم اما ملاقات و مذاکره شان دو ساعت یا دو ساعت و نیم طول کشید و سرانجام دو نفری از زندان ما بیرون رفتند... حصیر در



AR1085

ورودی اتاق دکتر فاطمی را به آرامی کنار زده و نزد ایشان رفتم. با لبخندی ورود مرا استقبال کرد... پرسیدم... برای چه آمده بودند؟... در جواب سؤال من توضیح داد که تیمساران آمده بودند مرا نصیحت



استخراج از سند شماره اف او ۱۰۴۵۸۴/۳۷۱ محرمانه و شخصی بتاريخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۳ از آقای سام (سفارت بریتانیا در بیروت) به وزارت امور خارجه بریتانیا رسید که هیچکس نشانی از کوی دوست نداند و ندهد.

Reference:-		PUBLIC RECORD OFFICE					
FO 371/104584		1	2	3	4	5	6
COPYRIGHT - NOT TO BE REPRODUCED PHOTOGRAPHICALLY WITHOUT PERMISSION							

As far as I can see from the papers things do not seem to be going too badly, although I have no inside information. You presumably have and I hope you are feeling fairly cheerful about things. Musaddiq must present a problem - I should think banishment is the best answer, as he was not killed in hot blood. A cold blooded execution, apart from being inhuman, might be unwise in Mossy's case, although it might be the best answer for Fatimi if he is ever caught. As long as these boys are alive and in Persia there is always the danger of a counter-coup. Toughness is necessary.

تا آنجائیکه میتوانم از طریق روزنامه‌ها مطلع بشوم گویا اوضاع بخوبی پیش میرود، البته من اطلاعات محرمانه‌ای (در این خصوص) دریافت نکرده‌ام. امیدوارم شما قطعاً در باره این جریان‌ات احساس خشنودی میکنید. مصدق قاعدتاً باید درد سری ایجاد بکند و فکر میکنم در مورد او تعید بهترین پاسخها باشد زیرا او در حین کودتا کشته نشده است، اعدام درمورد مصدق اضافه برآنکه غیرانسانی است اگر اقدام شود ممکن است غیرعقلانه باشد. ولی برای فاطمی بهترین جواب اعدام است. تا زمانیکه این افراد زنده و در ایران هستند همواره خطر ضدکودتا وجود دارد. شدت عمل ضروری است.

این نامه چهل روز پس از کودتا از طرف شخصی بنام سام که متصدی میز سفارت انگلیس در تهران را که در سفارت بیروت مستقر شده بود، بعهدده داشت بوزارت خارجه بریتانیا بعنوان آقای کریستوفر فرستاده شده است.

«... او خود را برای حضور در دادگاه آماده می ساخت. روزی ضمن گفت و گو بمن گفت... در فکر وکیل مدافع من باش و درین باره با دوستان مشورت کن. من... چنین استنباط کردم که منظورش اینست که من به وسایلی نظر او را به تشکیلات (حزب توده) اطلاع بدهم... چند روزی پس از این مذاکرات حال مزاجی او رو به وخامت نهاد و ناچار مجدداً او را به بیمارستان منتقل کردند... اما بعد ها وقتی که مجدداً او را به لشکر زرهی آوردند و ترتیب محاکمه اش را دادند من در روزنامه ها خواندم که دو نفر وکلای مدافع او سرتیپ قلعه بیگی و سرهنگ ملک آرا می باشند.»

در این زمانه که همه چیز را می آلاینند و تاریخ را تحریف می کنند و دکان دروغ و ریا و قلب سازی پُشروتنی است، مجال رشد به عوامل خائن ندهیم که همه ی نابسامانی ها زندان و شکنجه و اعدام و تبعید از خاموش بودن ما و از نا آگاه بودن ماست. زنان و مردان دلیر و فداکار و مبارز و متعهد را نشان دهیم و بازشناسیم. مردان و زنانی که در هنر و سیاست و جامعه و جلوه های دیگر زندگی از جان مایه گذاشته اند.

محال به دکانهای مطبوعاتی، رادیو تلویزیون و مکانهای سیاسی خائنانه ندهیم آنها را برملا سازیم والا دیر خواهد شد و زمانی خواهد

نقل از کتاب طرح حکم نهوشنه وودها و ۳۲۰
فراج کودتا یا انگلیسی - مرگ ایران

دکتر فاطمی در زندان به اعدام محکوم شد. محمد رضا شاه با تقاضای فرجام دکتر فاطمی این انسان مبارز و شریف این فرزند راستین ایران، موافقت نکرد. صبح روز نوزدهم آبان ماه ۱۳۳۳ تیمور بختیار و آزموده، نوکران دربار به زندان فاطمی رفتند و حکم اعدام او را برای او خواندند. دکتر حسین فاطمی چهل درجه تب داشت و در تب می سوخت که او را به میدان تیر بردند. به او اجازه ندادند با هیچکس در آن لحظات آخر ملاقات کند و ناجوانمردانه او را تبر باران کردند. که هنوز صدای رسای او در گوشها طنین می اندازد که گفت: «من می میرم تا نسل جوان ایران از این مرگ درس گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کند و نگذارد جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت کنند.»

دکتر بیژن نیک اختر

استاد بیماریهای داخلی در دانشگاه
UCLA

دارای بُرد تخصصی در بیماریهای
داخلی - کلیه - فشارخون

8920 WILSHIRE BLVD.,
SUITE 516
BEVERLY HILLS, CA 90211
(213) 854-4499

421 E. ANGELENO AVE.
SUITE 202
BURBANK, CA 91501
(818) 845-6532

دکتر داریوش صمیمی

جراح و متخصص بیماریهای زنان، نازائى و سرطانهای زنانه

جراح درجه اول زنان در بیمارستانهای

Fountain Valley Hosp.

Humana Westminster Hosp.

Chapman Hosp.

Garfield Hosp.

Midwood Hosp.

Henry Ford Hosp.

Metropolitan Hosp.

* دارای بُرد تخصصی از امریکا

* عضو رسمی کالج متخصصین بیماریهای زنان و زایمان

* عضو انجمن پزشکان امریکا

MEDICAL DIRECTOR

U.S. WOMEN

تلفن ۲۴ ساعته در اورنج کانتی

(714) 879-6636

(714) 546-3898

11180 Warner Ave., Suite 165 Fountain Valley, CA 92708

استاد ابوالقاسم پرتو

این نوشتار که زمینه‌ی پژوهش فلسفی گسرنده
تری است، به یاران ارجمند: فریدون و مهوش
قاسمیه ارمغان می‌شود، زیرا برای نخستین بار،
گفتار گونه، به آگاهی میهمانان آنان رسیده
است.

دکارت نخستین فیلسوفی است که باور دارد «اندیشیدن» نشانه‌ی
«بودن» یا «هستن» است، زیرا گفته است: «من می‌اندیشم، پس
هستم» Cogito ergo sum. گمان نباید کرد که اندیشه‌مندان
دیگری هم‌روزگار با او، یا پس از او در بست این سخن و یا این قرون‌آوری
(= استدلال) را پذیرفته باشند. برخی برآنند که در این گفتار کوتاه
دکارت دو لغزش داشته است. نخست آن که «ناب اندیشه» نمی
تواند گواه بودن چیزی جز «اندیشه» باشد و این گفتار تنها بدینگونه
رواست که: «من می‌اندیشم پس اندیشه هست» دیگر آن که اندیشه
مند، همواره در کار اندیشیدن نیست، آیا می‌توان گفت که چون
«اندیشه» نیست پس «اندیشمندی» نیز نیست؟

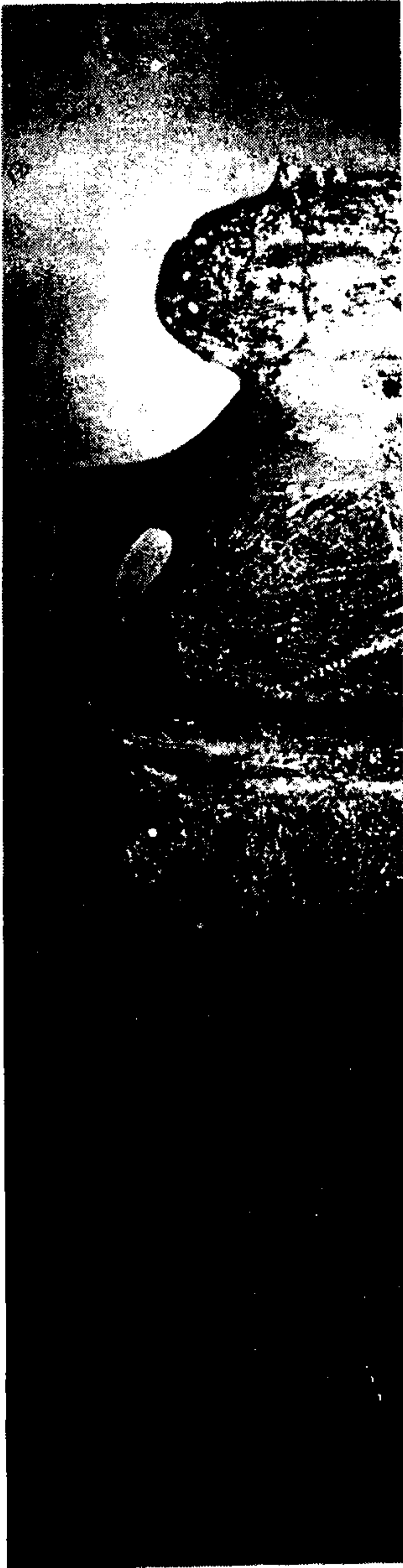
هنوز خود به دُرستی نمی‌دانم که اگر ما این گفتار را از لا تینی
بخواهیم به زبان دیگری، چون انگلیسی برگردانیم، باید بنویسیم I
Think, I am. «من می‌اندیشم که هستم» یا به گونه‌ی دیگر: «من
می‌پندارم که هستم» یا باید بنویسیم: «من می‌اندیشم، از این روی
من هستم» I am. (= for this reason) I Think, Therefore
سُده‌ها پیش از دکارت، سوفیست بنامی که با سُغرات پیوسته درمی
افتاده، گورگیاس، Gorias این سه نهاد را از خود به یادگار گذاشته
است:

- ۱- نخست آن که هیچ چیز باشندگی (= موجودیت) ندارد.
- ۲- اگر چیزی باشندده بود، ما را توان شناخت آن نبود.
- ۳- اگر هم چیزی بود باشندده که توان شناخت آن را داشتیم، نمی
توانستیم درباره‌ی آن، دیگران را بیاگاهانیم.

در نخستین نگاه، خواننده یا شنونده گمان می‌کند که آماج از این
سخنان گونه‌ای شوخی دانشمندانه است، چگونه می‌توان گفت که
در این جهان کوه‌ها و دریاها نیستند و درختان و جانوران، اگر هم
باشند، ما را توان شناخت آنان نیست و یا اگر من باشندده ای را دیده
باشم و ویژگی‌های این چهارپا را دریافته باشم، نتوانم به یاران
خویش بگویم که «اسب تازی به تک رُود به شتاب»، چگونه می
توانیم گفت که «من» در این جهان باشندده نیستم؟ من خود را درآینه
دیده‌ام، این دست من است، این پای من است، فیلسوف این سخنان
را می‌شنود و می‌پرسد از کجا می‌دانی آنچه درآینه می‌بینی،
اینهمانی (= عین، عینیت) تو باشد؟ مگر نه آن که تو دست راست
خود را تکان می‌دهی و آن کس که درآینه است، دست چپ خود را،
درباره‌ی دست و پا نیز دیده شده اند کسانی که چون پایشان را بریده
اند، درازمانی گمان کرده اند که پایشان را دارند و آن پای که ندارند



آدمی - من - خود ^{سیغ}



گاهی نیز درد می کند. (۱)

غزالی دشمن بزرگ فلسفه در «تَهافتُ الفَلاسیفه» می گوید:
هنگامی که در خواب خود را می بینی و دیگران را و رویدادی یا
پیشامدی را، آیا هرگز به خود می گویی: من در خوابم و آن چه می
بینم در کار نیستند و راستین (= واقعی) نیستند؟ تو در خواب آن چه را
می بینی باشندگی شان را گواهی می دهی. اینک که چیزهایی را
پیرامون خود می بینی و می گویی آن چه را که می بینی هست و
باشندگی دارد، از کجا که در خواب نباشی؟

این گونه برداشت ها که خود بنیاد دبستانی فلسفی به نام
«گُمان گرایی» است پا نهاده هایی دارد که چون از دایره ی
این گفتار بیرون است، تنها به بازگفت برخی از آن ها که با
«باشندگی من» بستگی دارد، بستمی می کنیم:

از گورگیاس باید پرسید: اگر تو می گویی اگرهم باشند ای
شناختنی در کار باشد، نمی توان این آگاهی را به دیگران داد، پس
خود این نکته را از کجا دریافته و می دانی یا می شناسی؟ اگر تو این
نهاده ی خود را راست و درست می دانی، پس باید پذیری که در جهان
چیزی هست که شناختنی است. از این روی این که می گویی هیچ
چیزی باشندگی ندارد، پذیرفتنی نیست.

افلاتون با ساختن گاباره ای (= غار) که در آن آدمیان را به گونه
ای به زنجیر کشیده اند که نمی توانند پشت سر خود را ببینند و تنها
دیوار روبه روبرو را می بینند و سایه هایی را که بر آن دیوار می افتد،
راستین می پندارند، نمی خواهد به ما بگوید که ما سایه هستیم و میان
سایه ها می لُجیم، زیرا اگر زنجیریکی از آن گرفتاران را باز کنند و
اورا «از تاریکی به روشنایی» برسانند، خواهد دید و خواهد دانست،
آن چه بر دیوار گاباره می دیده است باشندگان نبوده اند و سایه ی
باشندگان بوده اند که بیرون از گاباره، از برابر دهانه ی گاباره می
گذشته اند.

این «من» و این «خود» که هر چند به جای یکدیگر گرفته می
شوند، برابر نیستند و درنگرش پاره ای از فیلسوفان تنها یک «نمود»
«Appearance» یا یک سایه و یا یک «پندارند» در گذشته های دور از
چنان ارزشی برخوردار بوده است، که به گونه ی اینهمانی، گاه با
«خدا» برابر و گاه از «خدا» برتر گرفته می شده است.

گفته شده است که نویسندگان او پانصد ها در جست و جوی
شناسایی چیزی بوده اند که همه جهان از آن پدید آمده (۲) و از میان
برداشت های گوناگونی که درباره ی این پُرسه (= مسئله) کرده

اند، برداشت برهمن Brahman به چم «نیروی آشویی» (= قدرت مقدس) و آتمن Atman به چم «خودراستین» رواگ (= رواج) بیشتری داشته است. آنان نیز از نیروهای گوناگونی چون: سخن، اندیشه، دانستگی، یاد، امید، آمیغ (= حقیقت) و خواست (= اراده = تصمیم) نام برده اند ولی هیچ یک از این نیروها جاوید نیستند، آنچه جاوید است بومن Bhuman یا «بی پایان» است که آن «خود استین» و «همه» است. در چاندوگیه او پانیشد Chandogya گفته شده است که: «برهمن»، «همه» و در همان هنگام «خود است».

آدمی ساخته ی «خواستن» است. با هر «خواستن» که از این جهان برود، با همان «خواستن» به جهان دیگر می رسد. پس «خود» را ارج بگذار. «اندیشه» در سرشت «خود» است.

«خود» در همه جا کارساز است. «خود» خواستار «همه» است. «خود» همه جهان را در بر دارد، بی آوا و بی اندوه.

این «خود» من است. درون دل، کوچک تر از دانه ی برنج یا جو یا ارزن. این «خود» من است، درون دل، بزرگ تر از زمین، بزرگ تر از جای، بزرگ تر از همه جهان ها و این «خود» من است، درون دل، این «برهمن» است.

«خود» در «همه» رخنه کرده است. در دم کشیدن، «دم» (= نفس) است، در سخن گفتن، «سخن» است، در دیدن، «چشم» است، در شنیدن «گوش» است، در اندیشیدن، «خرد» است، این ها همه نام هایی بر کوشش «خود» هستند. کسی که از این میان یکی از این کوشش ها را ارج بگذارد، این یک یا آن یک را، چنین کسی «خود» را دریافته است. همه ی این نام ها را باید ارج نهاد، زیرا در «خود» است که همگی کوشش ها به «یک» می رسد.

کسی که «خود» را چون چیزی گرامی، ارج بگذارد، چیزی را ارج نهاده که نیستی ناپذیر است. باید به «خود» نگریست، از «خود» شنید، به «خود» اندیشید و درنگش به «خود» فرو رفت. با نگریستن گوش دادن، اندیشیدن و راستینی بخشیدن به «خود» است که هر چه «هست»، «شناخته» می شود.

آن کس که برهمن (= نیروی آشویی) را جای دگر، جز در «خود» جست و جو کند، برهمن او را رها کرده است. برهمن، نیرو، جهان ها،خدایان، باشندگان و «همه»، «خود» است.

در آغاز «خود» تنها بود... به پیرامون خود نگاه کرد و چیزی جز «خود» ندید. نخستین سخن او این بود: «من هستم» و بدینگونه واژه ی «من» پدید آمد.

آدمی با دانستن «برهمن»، «همه» می گردد. برهمن با کدام دانستن «همه» می گردد؟ در آغاز «برهمن» تنها بود و تنها «خود» را می شناخت: من برهمن هستم، بدینسان «برهمن»، «همه» شد. (۳) این «خود»، «زنده کننده» یا «خود زنده کننده» است. او پانیشدها این نکته را چنین روشن می کند: اگر کسی با تیر به تنه

ی درختی کوید، درخت به زندگی خود دنباله می دهد و شیر ی آن به بیرون می تراود. درخت شاداب است، چون «خود زنده کننده» در آن رخنه کرده است. اگر زندگی، شاخه ای از این درخت را از خود تهی کند، آن شاخه خشک می شود. اگر همه ی درخت را رها کند، درخت سراپا خشک خواهد شد. هر چیز که «خود زنده کننده» آن را رها کند خواهد مرد. ولی «خود زنده کننده» نمی میرد. چون شیر در «همه» خزیده و آن را آن «همه» را سرشار کرده است. این راستینی همان «آمیغ» (= حقیقت) است. این «خود» است. این توهستی.

او پانیشدها می کوشند که از راه «نمونه آوری» یکی بودن «برهمن» و «آتمن» را آشکار کنند، چنان که در گفت و گویی پدر به فرزند دستور می دهد هسته ای از درخت بزرگی که در سایه اش نشسته اند بیاورد و از او می خواهد که آن هسته را دو نیم کند، سپس از پسر می پرسد که در آن دو نیمه ی یک هسته، چه می بیند و پسر پاسخ می دهد: چیزی و بژه ای نمی بینم. پدر می گوید: تودراین هسته، این درخت بزرگ نیرومند را می بینی. این هسته سرشار از «خود» «همه» است. این راستینی همان آمیغ است. این «خود» است. این تو هستی.

در گفت و گویی میان بودا و درویشی به نام پوتپادو Potthapado پاسخی می یابیم درباره ی بستگی «دریافت» (= ادراک) و «شناخت» (= معرفت) با «خود». بودا بر آن است که آدمی نخست درمی یابد و سپس می شناسد. درویش از بودا می پرسد: آیا «دریافت» همان «خود» آدمی است. یا دریافت چیزی و «خود» چیز دگراست؟ بودا از او می پرسد: به اندیشه ی تو، «خود» چیست؟

درویش پاسخ می دهد: «خود» از چهار آخشيجان ساخته شده و همراه با «آبدام» (= جسم) بالنده می شود.

بودا می گوید: اگر هم باور کنیم که «خود» (مادی) است و از چهار آخشيجان ساخته شده و همراه با «آبدام» بالنده می گردد، باز هم باید بدانیم که «دریافت» چیزی و «خود» چیز دگراست، زیرا آدمی گاهی این «دریافت» را دارد و گاه «دریافت» دیگری.

درویش می گوید: اگر «خود» را «مینوی» بپنداریم؟ بودا پاسخ می دهد: باز هم «خود» چیزی و «دریافت» چیز دیگری است.

در آموزش های بودا، چنین دیده می شود که «منش آدمی» همان «خود» است و «خود» ایستا نیست و دگرگونی می پذیرد. این «خود» که نویسندگان او پانیشدها آن را با «همه» و با «برهمن» (= نیروی آشویی) یکی می دانستند، درنگش بودا «انگیخته» ی یک زنجیره ی انگیزه ای است که نمایاندن آن نیاز به گفتاری جداگانه دارد. به سخن کوتاه اگر آدمی نداند که «زندگی رنج است» و در او خواست زندگی داشتن برانگیخته شود و این خواست و خواست های دیگر ندانسته، او را به «کردار» بکشاند، «کردارها» اندک اندک به این «دانستگی» می رسند که آدمی خاستگاه «کردارها»



است و این خاستگاه همان «خود» است و همان «من» است. پیش از آن که خود را درگیر پُرسه های پیچیده ی فلسفی گردانیم، سودمند است که در پیوند فلسفه با زبان، دریابیم که «من» چیست و «خود» کدام است.

ساده ترین و کوتاه ترین گفتاری که در زبان پارسی می توان به گونه ای ساخت که این هردو واژه ی «من» و «خود» را دربرگیرد، چنین است: «من»، «خود» آمدم.

این گفتار جز آن است که بگوییم: «من» آمدم. زیرا در این گفتار تنها این پیام بازتابیده می شود که: «من»، که در این جا نبوده ام، یادمی پیش از این در اینجا نبوده ام، اکنون در این جا هستم. درباره ی این که «من» چگونه به این جا آمده ام، هیچ نشان و پیامی در این گفتار نیست. آیا به خواست خود این جا آمده ام؟ آیا مرا کسی بدین جای آورده، آیا آن کس مرا به زور این جا آورده، یا «من» خواسته ام که بدینجا بیایم. آیا آن کس با چرب زبانی «من» را به این جا آورده، مرا پیاده آورده؟ یا «من» بردوش او نشسته و آمده ام. با این گفتار کوتاه: «من» آمدم، پاسخی به این پرسش ها داده نمی شود. ولی هنگامی که می گوییم: من، «خود» به این جا آمده ام یا من خود آمدم، بسیاری از این نکته ها روشن می شود: نخست آن که من تنها آمده ام و کسی با «من» نیامده، دیگر آن که «من» به خواست «خود» این جا آمده ام و «من» را کسی بازو و نهیب، کشان کشان بدینجا نیاورده، سدیگر آن که «من» «خود» خواسته ام که بدینجا بیایم و با آمدن بدینجای، اندیشه ی «آمدن بدینجای» را «کرداری» (= عملی) گردانده ام. در این گفتار، چنان که دیدیم با افزودن «خود» بر «من» چگونگی «آمدن» بی نیاز به گزارشی، روشن گردیده است. از این روی می توان پرسید آیا واژه ی «من» چیزی و واژه ی «خود» چیز دیگری است؟ این نکته درست است که «من» و «خود» با همدان و تا هنگامی «خود» زنده است که «من» زنده باشد و شگفت آن که «خود» نشانه ی «زنده بودن» یا «زندگی داشتن» «من» است به سخن دیگر «من» باشندگی، بودن و پویندگی را با «خود» نشان می دهد. برای آن که نیک دریابیم که این دو واژه ی «خود» و «من» با آن که با همدان هرگز «درهم» نیستند، به بررسی واژگانی می پردازیم که در پیوند با این دو واژه ی «من» و «خود» پدید آمده اند. در پیوند با واژه ی «من» سه واژه در زبان پارسی دیده می شود (۱) نخست واژه ی «منیش» که آن را با «اندیشه» (= فکر) و خوی (= عادت) برابر دانسته اند بدینگونه و در زبان فلسفه می توان پذیرفت که «منیش» برابر است با «نمود من» واژه ی دیگر «منی» است که برابر است با واژه ی ساختگی «منیت» و آن را با «خودبینی» (= آنانیت) برابر دانسته اند و در زبان فلسفه می توان پذیرفت «منی» آن باشنده ای است که آدمی در «خود» می بیند و سدیگر واژه آمیزه ی «منی کردن» که آن را با «به خود بالیدن» و «دم از خود زدن» برابر می دانیم.

در پیوند با واژه ی «خود» شماره ی واژگان فزونی می پذیرد: خود آرای- خود آرایی- خود به خود- خودبین- خود بینی- خود پرست- خود پرستی- خود پسنند- خود پسندی- خود تراش- خود خوار- خود خواه- خود خواهی- خود خور- خود خوری- خود دار- خود داری- خود رای- خود رایبی- خود رو- خود ستا- خود ستایی- خود سر- خود سری- خود فروشی- خود فروش- خود کار- خود کاری- خود کام- خود کامگی- خود کامه- خود کشی- خودمانی- خود منش- خود نما- خود نمایی- خودنویس- خودی- خود به خودی.

این نکته را نیز از دستور زبان پارسی می دانیم که «من» نخست کس گوینده و پوینده (= اول شخص متکلم فاعل) است. «من» چیزی است جدا از «تو» و جدا از «او»

«خود» برابر دستور زبان پارسی برابر است با گشاک (= ضمیر) یا جاینام که هم چنان که در پیوند با «من» می آید، می تواند با «تو» و «او» نیز همراه گردد.

برکنار از این شناسه های دستوری، اگر یکبار دیگر به واژه های پدید آمده از «خود» بنگریم، می توانیم دریافت که در واژه ی خود یا پشت واژه ی «خود» گونه ای اندیشه ی جدا سَری (= استقلال) و دارندگی (= مالکیت) نشسته است. خود آرای، آراینده ی دیگری جز خود نیست، خود کام همه چیز را به کام خود می خواهد نه به کام دیگران، خود خور، تنها اندوه خود را می خورد، نه اندوه دیگران را

بدینگونه است که می توانیم داوری کرد که نیروی واژه ی «خود» از نیروی واژه ی «من» بیشتر است و چنان که پیش از این گفتیم این «خود» است که «من» را نشان می دهد و او را می شناساند. این خود است که در کار نمایاندن «من» است. من «باشنده» است و «خود»، «نمود» و از این روی است که در او پانیشدها همواره سخن درباره ی «خود» است، آن خود راستین و آن خود زنده کننده یا آن «خود» که به «من» زندگی می بخشد. فیلسوفان ایرانی «من» را با «جان» یکی دانسته اند و هم چنین «من» را برابر با «روان سخنگوی» (= نفس ناطقه) که «روان بخرد» (= نفس عاقله) نیز نامیده می شود. روان بخرد، دو گونه است: یکی روان بخرد نگرنده که خاستگاه آگاهی، شناسایی و دانایی است و دیگری روان بخرد گنده که خاستگاه: توانایی، ساختن و انجام دادن است.

روان بخرد هنگامی که در کار آگاهیدن، شناختن و دانستگی است همان «من» است و هنگامی که در کار ساختن و انجام دادن است همان «خود» است. محمود شبستری، یکی از سوفیان بزرگ ایرانی، در گلشن راز با همه فشرده گویی باورداشت خود را درباره ی «من» و «خود» چنین بازتابانده است.

تو گویی لفظ «من» در هر عبارت

به سوی «روح» می باشد اشارت

چو کردی پیشوای خود، «خرد» را

نمی دانی ز جزو خویش «خود» را

به لفظ «من» نه انسان است مخصوص

که تا گویی بدان «جان» است مخصوص

«من تو» برتر از «جان» و «تن» آمد

که این هر دو از اجزای «من» آمد

یکی ره برتر از کون و مکان شو

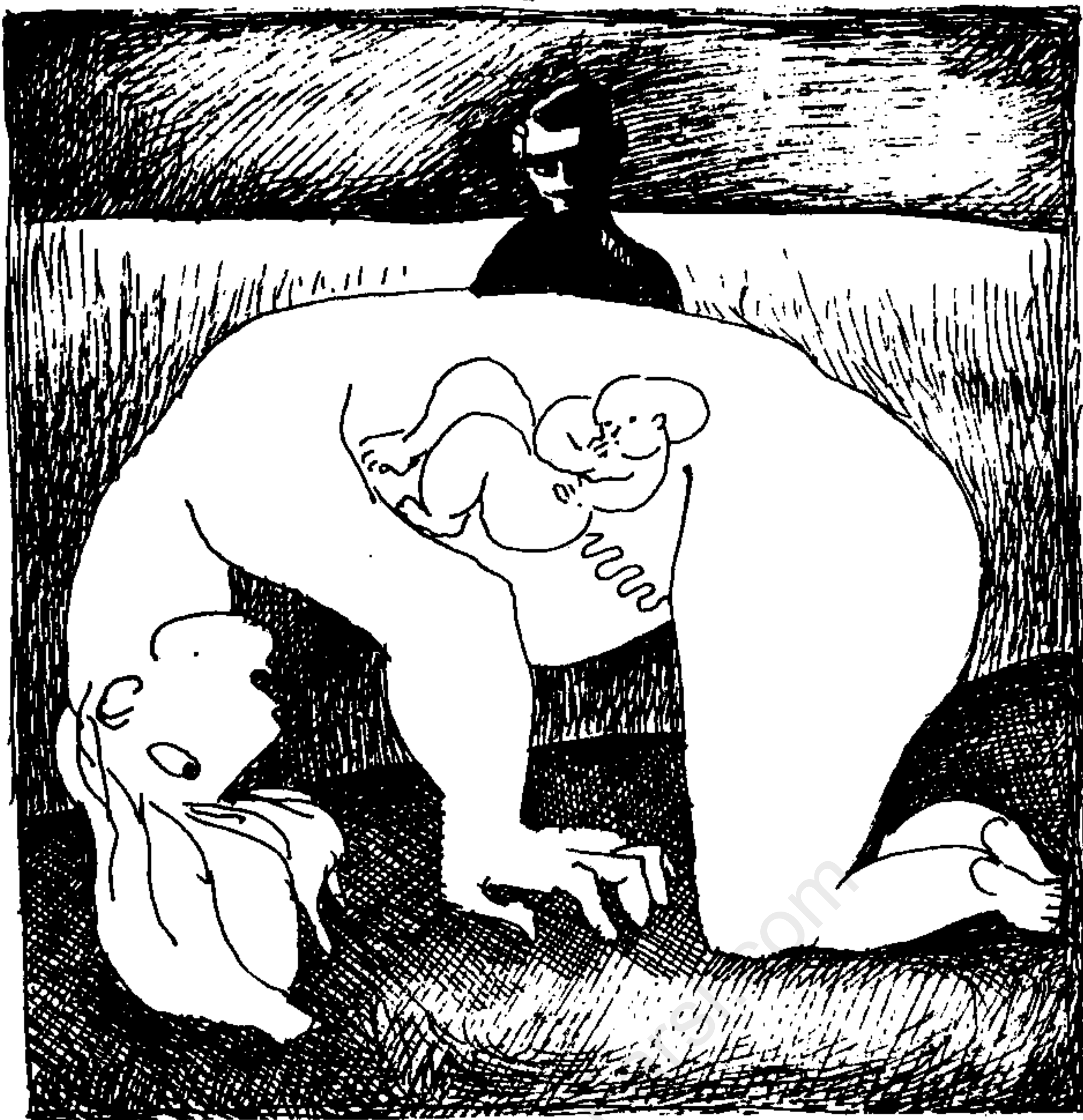
جهان بگذار و «خود» در «خود» جهان شو

درنگرش محمود شبستری «من» برابر با «جان» یا «روان» نیست. از آن روی که ما همه چیز را با ابزار خرد می سنجیم پذیرفته ایم که واژه ی «من» در هر گفتاری که باشد، نشانگر جان یا روان بخرد نگرنده است. تو «من» را که پاره های آن تن و جانند برتر از آن دو می شماری زیرا که خرد را پیشوا و فرمانروای خود ساخته ای، اگر زهی از بود و جای (= کون و مکان) برتر شوی خواهی دید که «خود» جهانی است نه کمتر از این جهان پرسش این است: آیا محمود شبستری از ارزش «خود راستین» و «خود» زنده کننده را در او پانیشدهای کهن آگاه بوده است؟

لاهیجی که برگلشن راز محمود شبستری در سده ی نهم، گزارشی نوشته، باور دارد که خرد آدمی است که او را به «من» رهنمون می شود، منی که شمار خود را جدا از شمار دیگران می داند. ولی «من» جدا از هستی نیست و همواره بخشی است از «هستی» که در زبان فلسفه، «یک بسیار شونده» است به او پانیشدهای کهن بازگردیم: پدر گفت، در آغاز این جهان، «بودن» تک و تنها بود، پیش خود اندیشید: «من» می خواهم «بسیار» باشم. باین اندیشه «تف» (= گرمای آتش) را ساخت. «تف» نیز که می خواست «بسیار» باشد «آب» را ساخت. آب نیز که می خواست «بسیار» باشد «خوراک» را ساخت. تا سرانجام «باشنده» ساخته شد، و «باشنده» پیش خود اندیشید که «من» می خواهم در آن سه گوهر: تف، آب و خوراک با «خود زنده کننده ام» رخنه کنم و چنین کرد و «نام» و «نمود» پدید آمد. بدینگونه است که «یک» همواره پُشت «بسیار» پنهان است و «یگانگی» (= وحدت) در «بسیاری» (= کثرت) نمایان می گردد. بدینگونه است که «خود» پدید آورنده ی «بسیار» است

درباره ی «یک» و «بسیار» به گستردگی و درجای خود سخن خواهیم گفت. تنها اندکی به شکافتن این نهاده می پردازیم که جهان یا نمایشگاه بسیاری (= کثرت) ساخته و پرداخته ی «خود» است. این «خود» است که با رخنه کردن در چیزها، شناخت و یژه ای به دست می آورد و از این روی است که برداشت های کسان از میان و از پیرامون یگان نیست.

یکی از دبستان هایی که به «خود» و «من» پرداخته است، دبستان ذن یا چین است که خاستگاه آن چین و خود از برخورد بودیسم و تائوئیسم پدید آمده، این دبستان سفارش می کند که: نه اندیشه، نه واکنش، نه بررسی، نه پرورش، نه خواست، نه آهنگ (= قصد). بگذار



M-K-SADIGH

SEP. 6-84

«خود» جایگزین شود.

این «خود» همان «خود ناب» است. «خود» با نگاهی که به دنبال خیره نگریستن در آسمان روشنی، که به سرشت روشن است، تیرگی می پذیرد. زیرا سرشت روشن آسمان را باور ندارد و گمان می کند، در ژرفای آسمان چیزی دیگر، جز آسمان است، «خود» با خواستی که با آمیغ «رهایی از رنج» ناسازگار است، خروشنده است. «خود» که آهنگ رسیدن به چیزی را دارد که یا نیست و یا دردسترس نیست و می نالد و می موید. «خود» ناب، همان نخستین «خود» است. آن «خود نیالوده» آن «خود کوذک»

چرا دبستان ذن بر آن است که «خود» همان «هستی» است؟ پاسخ آن است که چون «خود ناب» از نورزاده شود، «خود» جدا از هستی نیست، بخشی است جدایی ناپذیر از هستی. خود ناب، نام ندارد، بی چهره است. او را نمی توان نشان داد و نامی بر آن نهاد.

این که آدمی بخواهد «خود» را یا «خویش» را بشناسد، ناگزیر است که «خود» را به دو نیم کند، یک «خود» که باید بنگرد و بشناسد و یک «خود» که باید شناخته شود. آن خود که باید شناخته شود، آن «خود» است که با پیرامون پیوند دارد، با گذشته ها پیوند دارد، خودی است سرشار از پذیرفته ها، که آن پذیرفته ها نیز به سود «خود» دست چین شده اند. و این «خود» که زمان را باور دارد، در پیوند با زمان دگرگون می شود. هر اندازه سالخورده تر، بیشتر به یاد های گذشته اش می چسبد. بیشتر به جهان می چسبد و هر چه بیشتر به

جهان می چسبد، بیشتر جهان را از دست می دهد. در دبستان ذن «خود ناب» خود به خود پدید می آید. کسی که می کوشد، یا آرزو می کند که «خود» را جایگزین خواست و آهنگ و جست و جو کند، درست مانند کسی است که بخواهد خون را با خون بشوید.

هنگامی که «خودی نیست که در پی شناسایی خود باشد» یا «خودی در کار نیست که بخواهد کار خود را با زرسی کند»، دیگر آن خود سنگواره که رو در روی جهان ایستاده، هستی دروغین را از دست می دهد. دیگر آن گره کوری که میان «من» و «جهان جز من» است، باز می شود. ۵ لانگ بیچ - پنجم آذرماه ۱۳۶۸ زیر نویس:

۱- بنگرید به رویه ی ۳۵ مقدمه ای بر فلسفه، ی م بوخنسکی، برگردان محمد رضا باطنی، نشر نو، تهران- ۱۳۶۱

۲- بنگرید به رویه ی ۳۶، تاریخ فلسفه- کتاب اول- محمود هومن- چاپ دوم- تهران ۱۳۴۸

۳- در این گفتار «همه» برابر است با «هماد» (= گُل)

۴- از دو نمونه ی دیگر که یکی «من درآوردی» و دیگری «منش گشته» است چشم پوشیده ایم

۵- بنگرید به رویه ی ۲۱۷، طریقت ذن، آلن وائس، ترجمه دکتر هوشمند و بژه- چاپ سیم ۱۳۶۶

زندگی پُر آسایش و بهتر با مشاوره با

دکتر نانا ز پیر نیا

Ph.D., M.F.C.C.

مشاوره در زمینه مسایل زناشویی

مشاوره در امور پیچیده خانوادگی

دشواریهای مختلف کودکان
نوجوانان و بزرگسالان در امور

آموزشی، عاطفی، روانی

9903 Santa Monica Blvd.
Beverly Hills, CA 90210
(213) 286-1480

متخصصین روت کانال تراپی

دکتر محمد صادق نمازیخواه دکتر مسیح پیربازاری

آدرس هالیوود:

1800 N. HIGHLAND AVENUE. 612
HOLLYWOOD CA 90028

(213) 465-3116

تلفن اورژانس بعد از ساعات اداری

(818) 348-1636

آدرس وودلند هیلز:

WARNER VICTORY Medical Ctr
6325 TOPANGA CANYON BLVD
No. 528 WOODLAND HILLS CA 91367

(818) 340-3111

کالر تصویر

جنب محل جدید میلرز مارکت

۱۸۲۳۸ شرمین می

۸۱۸/۳۴۴-۶۴۹۴

دکتر حقوتی
امیر پیشوا سی

ویسر سمر وادگاهها کالیفورنیا

تصادفات

مهاجرت

امور جنائی

بازرگانی تنظیم قراردادها، تشکیل ثبت شرکتها، مشکلات کودکان.

تلفن ۱۱۱۱-۹۸۱-۸۱۸

16830 VENTURA BLVD.
SUITE 206
ENCINO, CA 91436

روان تجاوز دیده یا خلیات ایرانی

شهریور ۱۳۱۱ شفق سُرخ چنین آمده است:

«ایرانیان دروغ میگویند، فریب میدهند، مانند خاکشیر بهر مزاجی می سازند و در مقابل هربادی تسلیم می شوند و این کار را زبردستی و زرنگی میدانند. حقایق را زیر پا گذاشته و برای رضایت خاطر کسی که خود را محتاج به او و او را قوی تر از خود تصور می کند، بله قربان و صحیح است میگویند».

اگر از میان اظهارنظرهای خارجی ها و خودی ها درباره ویژگیهای منفی «روان ایرانی» بخواهیم مُعدل بگیریم و محور مشترک ترسیم کنیم با تابلوی زیر مواجه خواهیم شد که ایرانی:

- ۱- دروغ زیاد میگوید و حتی با خودی ها صادق نیست.
- ۲- خجول است و شرم حضور دارد.
- ۳- تودار و مرموز است.
- ۴- افراط - تفریطی و پیرو قانون همه یا هیچ است و میانه روی و تعادل نمی شناسد.
- ۵- ظاهر و باطنی متفاوت دارد و در برابر قدرت خوش رقصی می کند و به ضعیف تر از خود بی ترحم است.
- ۶- بی اعتماد به دیگران و بیگانه هراس است.
- ۷- فضول و کنجکاوی به امور دیگران است و بهمان میزان که میکوشد از کار دیگران سردرآورد، تلاش می کند که کسی سر از کار او در نیآورد.
- ۸- هیچ حرف و مخالفتی را قطعی تلقی نمی کند و به چانه زدن و سماجت در همه امور عادت دارد.
- ۹- طفره می رود و اهل سرهم بندی و اهمال کاری است.
- ۱۰- هر چه را دوست ندارد به راحتی انکار می کند.
- ۱۱- لاف و گزاف زیاد می زند و دچار خود بزرگ بینی و خود شیفتگی و خود مداری است.

انصافاً که راحت نیست، انسانی یا ملتی این خصوصیات را بخود بخرد بدون اینکه دچار خشم و انکار و مقاومت نگردد، چه ایرانی باشد و چه غیر ایرانی، ولی با خشم و انکار و مقاومت که نمی شود نظر دیگران را بی اعتبار و یا عوض کرد. شاید باید یک سؤال بنیادی را مطرح کنیم تا مسئله چه برای خودمان و چه برای دیگران بُعد تازه ای پیدا کند.

در میان داوریهای خارجیان نسبت به خصوصیات روانی ملت

وقتی دست به نگارش مقاله ی «قوز بالا قوز» بردم، میدانستم همانطور که نوشتن این مطالب برای من خالی از درد و مقاومت و انکار نیست، خواندن آنهم برای خواننده، چندان راحت نخواهد بود. زمانی که سید محمد علی جمالزاده در سالهای ۱۳۴۰ ابتداء در مجله ی مسائل ایران و سپس در کتابی تحت عنوان «خلقیات ما ایرانیان» اقدام به جمع آوری داوریهای خارجیان و هم خودی ها درباره ی ایرانیان نمود، خود گفت «این کار من نه تنها تعبیر بخدمت نخواهد گردید، بلکه در نظر بسیاری از هموطنان ما حکم گناه و خیانت را پیدا خواهد کرد، ولی این کار باید روزی صورت پذیرد».

اگر انسان از تاریخ خودش جدا کردنی بود و اگر میشد که شخصیت خرد انسان را بدون دانستن شرح حال و گذشته و احوال و حوادث زندگی او تحلیل کرد، آنوقت ممکن بود که به تحلیل روانی ملتی نیز بپردازیم، بدون اینکه چیزی از گذشته او بدانیم. ولی از جایی که هیچ رفتاری و هیچ خصوصیات خلقی تصادفی نیست و از جایی که راه دست یابی به خصوصیات رفتاری فرد، مراجعه به آراء آنهاست که با او در ارتباط هستند، لذا یکی از راههای دست یابی به نیمرخ شخصی ملت ایران هم بررسی اظهارنظرهایی است که درباره او شده.

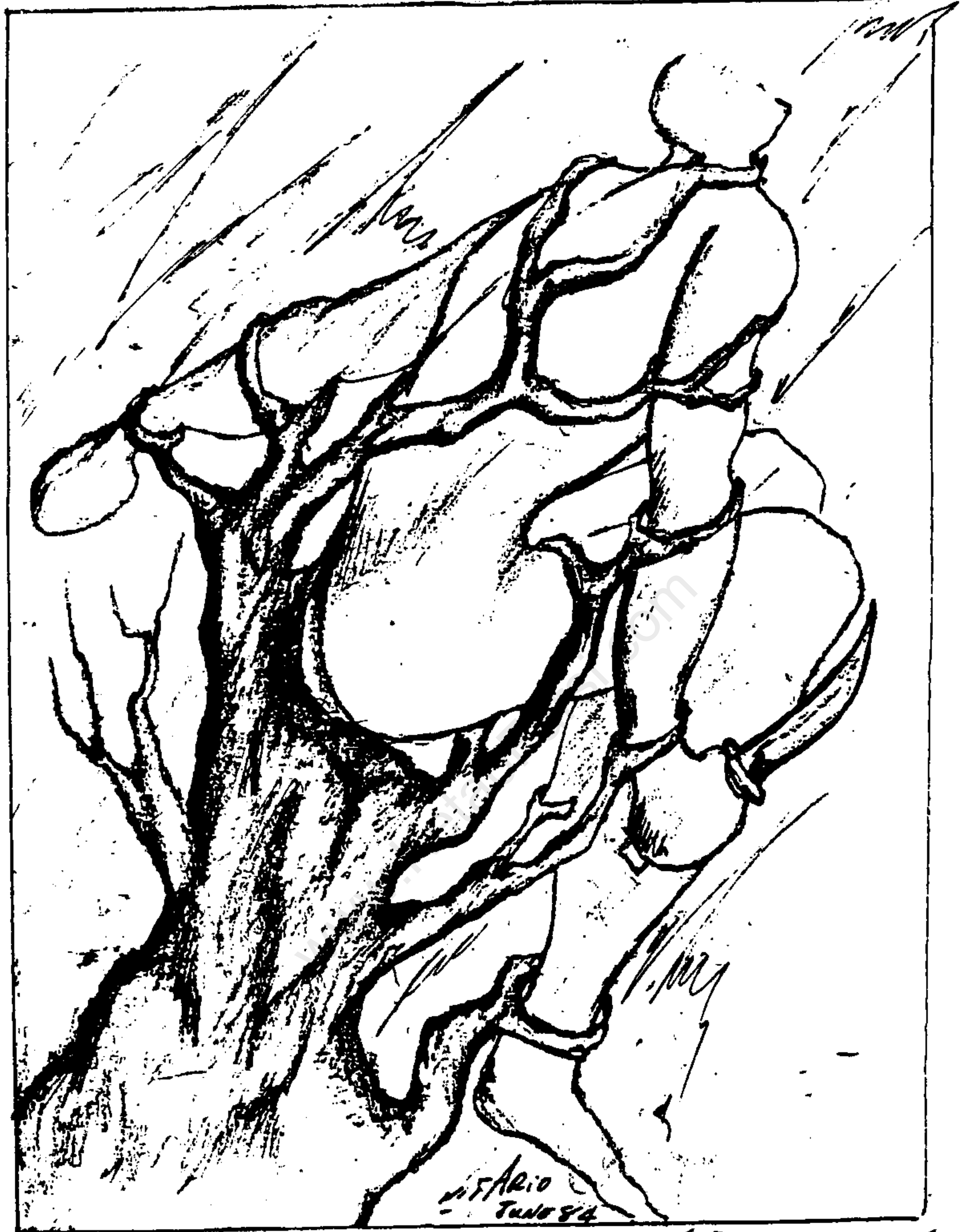
جمالزاده در خلیات ما ایرانیان صفحه ۲۵ می نویسد:

خارجیان عموماً ما ایرانیان را تیزهوش و حاضر جواب و خوش زبان و مجلس آرا و تودل برو میدانند ولی این صفات بیشتر جنبه ظاهری دارد و چندان ربطی باحوال باطنی یا اخلاق ندارد. در مورد «کارا کتر و اخلاق عقیده عمومی بر آن است که ایرانیان فاقد صفاتی مانند: راستی - حقیقت گوئی - حقیقت جوئی - امانت - فداکاری - جرأت - شجاعت و شهامت و نیکوکاری و خیرخواهی و جوانمردی هستند».

نویسنده در صفحه ی ۳۴ همین کتاب بنقل از روزنامه اطلاعات اسفند ۱۳۴۲ می نویسد:

«شما دیده اید و اگر ندیده اید حتماً شنیده اید که داریوش بزرگ در لوحه زرین خود دعا کرده است که خداوند کشورش را از دروغ حفظ کند، معلوم نیست چه شده که دعایش وارونه مستجاب شده و خدا آفت دروغ را بر ملت او مسلط ساخته است و ما ایرانیان. سلام و علیکمان دروغ - کسبمان دروغ - قهرمان دروغ - آشتی مان دروغ و خلاصه همه چیزمان دروغ است»

در صفحه ۱۴۷ همان کتاب در نقل قولی از نامور در شماره ۶



ایران من با یکی از همه بیشتر موافقم و آن گفته «ونسان مونتی»
 است در کتاب ایران او که می گوید:

«در پُشت پرده، روح ملّتی پنهان است که از دوران
 طفولیت منسوب و درهم کوفته است» بّله! سؤال و ادعای

خودی ها و بیگانگان ذکر شد، خصلت فطری و
 انحصاری ایرانی است یا خصوصیت و منش «روان
 تجاوز»، دیده و روح سرکوب شده است؟

من هم در این نوشتار این است که آیا مجموعه ی
 خصوصیتی که در بالا بعنوان خَلَقیات ایرانی و از زبان

«ملت‌ی که تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که می‌آیند کاسه گرم‌تر از آش شده صرف و نحو عرب بنویسد، کمر خدمت خلفای عباسی ببندد، در مدح سلاطین ترک قصیده بگوید، غلام حلقه بگوش چنگیز و تیمور گردد و به کس و نا کس تعظیم و خدمت کند، از صفحه روزگار محو نخواهد شد».

بله انسان تجاوز دیده برای بقاء دروغ می‌گوید، تظاهر می‌کند، مثل خاکشیر به هر مزاجی می‌سازد، و غیر اصولی و هر دم بیل می‌شود و این سازگاری را با قدرت هوش بدست می‌آورد و البته این خاکشیر مزاجی هم رمز بقاء و هم راز فساد اوست.

روان تحلیلی این نکته که چرا و بکمک چه مکانیسم‌هایی، انسان تحت فشار چنین می‌کند در حوصله این مقاله نیست ولی آنچه آشکار است، اینکه انسان یقیناً برای بقاء و در شرایط سخت «خود واقعی» را سرکوب می‌کند و با «خود کاذب» به تجاوز و واکنش نشان می‌دهد. اما اینکه چنین انسانی خوشحال است و سلامت و بارور است و روبه تکامل، پاسخ منفی است و باید اشاره کرد که این ایرانی برای بقاء و جان بدر بردن از مهلکه‌های تاریخ پُرفراز و نشیب خود، گرفتار روان آسیب دیده قومی شده و این اثر آنچنان با «ناخود آگاه قومی» او درهم آمیخته که با تمام رنجی که از مشاهده این روان نرزدی و خلقیات بد و اظوار نامطلوب می‌برد، خود نیز گرفتار دور تسلسل باطل و در حلقه معیوب رفتاری است.

چه باید کرد؟ به حق با سئوالی بزرگ روبرو هستیم، بخصوص ایرانیان برون مرزی که اولاً در حال حاضر از ستم و تجاوز حکومتی دورند و در ثانی اشکال دیگر رفتاری را در اقوام و ملت‌های دیگر می‌بیند.

من پاسخی برای این چه باید کرد ندارم ولی میتوانم الگوی روان درمانی فردی را در اینجا ذکر کنم تا شاید راهگشا باشد.

در کار روان درمانی، درمانگر تلاش می‌کند تا شخص تجاوز دیده ناراضی از زندگی، با عبور از مراحل مختلف درمانی به بازپروری شخصیت خویش نائل آید. که این مراحل عبارتند از:

۱- بیداری:

در این مرحله و بسیار بتدریج و بدنبال برآورد دقیق بنیه روانی مراجع، روانشناس میکوشد تا فرد تجاوز دیده، درک و باورهای قدیمی خود را از واقعیت‌های دنیای خارج، زیر سؤال برد و مورد ارزیابی مجدد قرار دهد.

۲- دگردیسی عاطفی و حسی:

در این مرحله درمانگر می‌کوشد تا فضائی فراهم آورد که فرد تجاوز دیده احساسات فروبلعیده‌ی خود را بازشناسی کند و به ابراز آنها بدون ترس و هراس بپردازد و بر احساس ناتوانی و

سالم‌هاست «دل مشغول» این کار است. ولی تاجائی که در حوصله این نوشتار می‌گنجد به چند نکته اشاره می‌کنم. «چارلز وایت فیلد» در کتاب پُرسرو صدای «شفای کودک درون» صفحه ۵۹ می‌نویسد:

در شرایط سخت و ناامن رُشد، انسان باید در اندیشه تنازع بقاء باشد و انسانی که برای بقاء می‌جنگد، بسیاری از روشهای مدارا و مماشات و تکنیک‌های دفاعی را می‌آموزد.

افراد تجاوز دیده و تحت فشار بقای خود را از طریق: سهل انگاری و بی اهمیت جلوه دادن مشکلات، سر بهوشی، پنهان کامل، سماجت و چانه زدن، خوش خدمتی و تظاهر، انکار احساسات خود و دروغ تأمین می‌کنند. آنچه بقول آنا فروید (۱۹۳۶) مکانیسم‌های ناسلامت دفاعی برای انسان سلامت است، روشهای عادی ارتباط برای افراد تجاوز دیده با دنیای اطراف خویش است.

مارگرت مالر روانکاو مشهور نیم قرن اخیر (۱۹۷۷) می‌نویسد:

برای رشد «خود واقعی» در کودک انسان، فضای رُشد او می‌بایست آغشته از عشق، احترام و آزادی ابراز احساسات کودک باشد. محیطی که آرزوهای کودک جدی تلقی گردد و باو فرصت تجربه و اشتباه داده شود. محیطی که کودک برای نشان دادن آنچه که هست هراسی نداشته باشد. اگر این شرایط فراهم نبود و بخصوص زور و کم حوصلگی جلوی ابراز وجود کودک را از او گرفت، حتماً رُشد «خود واقعی» دچار خدشه می‌شود و «خود کاذب» فرصت رشد پیدا می‌کند.

جرات، صراحت و راستگویی، پایداری در اصول و عقاید، احترام به خویش و حرمت واقعی به حقوق دیگران، ارتباطات سلامت توأم با مهر و توجه، خود دوستی و دیگر دوستی متعادل، قبول مسئولیت برای مسائل و احساسات خود- سر حالی و خلاقیت، اعتماد به نفس و اعتماد به دیگران و... همگی از ویژگیهای روان سلامت و خصوصیات «خود واقعی» است. «خود کاذب» بدون تماس با هسته درونی فرد، نگران و ترسیده از اظهار خواسته‌های خویش و مضطرب جلب رضایت دیگران، از تمام خصوصیات فوق عاری است.

به امروز ایران نگاه کنید، به شرایط ارتباطی انسانها با یکدیگر و ملت با حکومت و شاگرد با معلم و والدین با کودک. به احترامی که برای حقوق فردی و آزادی بشری قائل می‌شوند، به حجم سرکوبی و زور و بی عدالتی.

امروز ایران آینه‌ای از گذشته‌های دور و نزدیک ملت است که هر زمان گرفتار قومی و دسته‌ای بوده و هر روز برای بقاء می‌بایست به رنگی در می‌آمده.

مهندس مهدی بازرگان در کتاب «روح ملت‌ها» درست می‌گوید:

بیچارگی که عمیقاً و پیوسته تجربه کرده است مسلط شود و سپس به بازشناسی احساسات واقعی و نیازهای جسمی و روانی و روحانی خود بپردازد و با شناخت احساسات خود و قبول مسئولیت، در حد امکان به ارضاء آنها اقدام کند.

۳- روبرویی با مسائل اصلی:

در این مرحله، فرد با کمک روانشناس به خصوصاتی که در اثر تجاوز چهارچوب اصلی شخصیت او شده و حالا خود منبع و منشأ دشواریهای دیگر است، پی ببرد. مسائل و خصوصاتی مانند: احساس گناه و شرم دائمی که از او موجودی تدافعی ساخته، احساس ناامنی که او را بشدت با کنترل آشنا کرده، احساس حقارت درونی که از او موجودی برتری طلب و خود شیفته بار آورده، نفرت از خویشان که او را ایراد گیر و بهانه جو و کمال گرا ساخته، ترس از دیدن واقعیت های تلخ تجاوز که از او موجودی سهل انگار و هردم بیل ساخته و خلاصه بی اعتمادی که او را موجودی بدبین به ناشناخته ها و بیگانه هراس بار آورده و لذا محافظه کار و چاپلوس است و می ترسد مشقت خود را برای کسی باز کند.

مسیر درمانی که فرد برای رهایی از آثار و عواقب تجاوز و تهدید و زور باید بیامد و بتدریج به «خود واقعی» خود برسد در روانشناسی و روانکاوی نسبتاً شناخته شده است. ولی برای ترمیم روان آسیب دیده یک ملت چه باید کرد؟ سؤالی است که چالش و نبردی جدی پیش روی متخصصین قرار می دهد و تفکری جدی و همه جانبه را طلب می کند. من فقط میدانم اولین گام، توجه و شناخت تجاوز و اثراتی است که بر تنک تک ما وارد آورده. گام مؤثر دیگر که یک مسئولیت ملی است اینکه خود در ارتباط با فرزندانمان روش تجاوز و ظلم و زور خواسته یا ناخواسته و خود آگاه یا ناخود آگاه را روا نداریم.

برای شناخت تجاوز باید دانست که:

هرکس و هر چیز و هر رابطه ای که سبب می شود ما احساسی را که داریم پنهان کنیم و حسّی را که نداریم وانمود سازیم دروغ بگوئیم، تظاهر کنیم، خشم و نفرت و احساسات دیگر را فرو ببلعیم تا «آدم خوب» جلوه نمائیم.

هر رابطه ای و هر چیزی و کسی که از طریق تهدید و ترس و احساس گناه و شرم دادن بما، اعتمادمان را از ما سلب کند و با هزار نکته زیر لب خاموشمان کند، یا دل و زبانمان را از هم جدا کند، یا مارا به تظاهر و چاپلوسی وادارد، رابطه تجاوزگرانه و مخرب است و حقوق انسانی ما را در نظر نمی گیرد.

تجاوز و ظلم همیشه به همراه شمشیر و تفنگ متجلی نیست و در دست حکومت هم خلاصه نمی شود. تجاوز میتواند بوسیله عزیزانمان و آنها که دوستشان داریم و در نهایت زبانی و مطبوعی

و دل سوزانه صورت پذیرد. مهربانان تجاوزگر از بدترین نمونه های متجاوزین به حقوق انسانی ما هستند.

بله در پشت رفتار و خلیات ایرانی، روانی آسیب دیده نهفته است که نه فقط از کودکی سرکوب و منهوب شده، بلکه قربانی ارتباطات تجاوزگرانه قرنهایست. ایرانی در نبرد تنازع بقاء به قیمت روان نژندی و فساد خویش پیروز شده و علیرغم حوادث مهیب سرتاسر تاریخ خود هنوز باقی مانده ولی اینگونه رفتارهای نامطبوع خویش در اضطراب است و مکانیسم ابتدائی انکار و کتمان را بکار می گیرد. و البته که این مکانیسم کار تغییر و دگرگونی را مشکل می کند و از میزان واقع بینی ها میکاهد.

دو هفته پیش با یک روانشناس سرشناس از اهالی شوروی که در یک کنفرانس «روانشناسی صلح جهانی» در شهر سان دیاگو حضور داشت ملاقات کردم. راجع به مسائل روانی ملّتی که متجاوز از هفتاد سال تحت رژیم قدرت گرای حزبی و محروم از کلیه حقوق فردی بوده از ایشان سؤال کردم. در پاسخ جواب دادند که مسائل مردم ما مسائل انسان تجاوز دیده است و ملت ما ویژگیهای ملت تجاوز دیده را دارد.

چند روز پیش در اخبار خواندم آقای گورباچف در یک سخنرانی برای ارتش سرخ اظهار داشته اند که:

مردم ما و کشور ما به دموکراسی احتیاج دارد و آزادی بنفع ما و ملت ماست.

دوباره یادم به ضرب المثلی افتاد که همکار روسی ام در سخنان آنروز خود نقل کرد:

او گفت مادامی که قدرت کاروان روسیه را جلو میبرد روانشناسان شتر لنگ آخر کاروان بودند و حالا که کاروان عقب گرد کرده روانشناسان کاروان سالار شده اند و حکومت حرف آنها را جدی می گیرد. بامید روزی که کاروان قدرت در ایران ما عقب گرد کند و گفته های ما شتران لنگ هم خریداری پیدا کند.

بهار ۱۳۶۹ نهضت فرنودی (صالحیان) سان دیاگو

فهرست منابع فارسی:

۱- خلیات ما ایرانیان سید محمد علی جمالزاده
انتشارات مجله مسائل ایران فروردین ۱۳۴۵

- 1) Healing The Child Within, Choris L. Wit Field. 1987
- 2) Mahler, M & Kaplan, L., Developmental Aspects in the Assessment of Narcistic and So Called Border-Line Personalities, New York International Universities Press, 1977
- 3) Mahler, M; Pine, F; & Bergman, A. The Psychological Birth of The Human Infant, New York Basic Books, 1975
- 4) Freud, A. (1966) The Ego & The Mechanisms of Defense, (Revised Edition), New York International Universities Press
- 5) Eisenberg, L; The Child: His Psychological and Cultural Development, Vol. 2, The Major Psychological Disorder & Third Development, Atheneum, New York, 1972

۲- نجات اثر دکتر علی محمد ایزدی سال ۱۳۶۲

ون کوور- کانادا

۳- روح ملت ها ترجمه احمد آرام شرکت انتشار با گفتاری از مهندس مهدی بازرگان در سازگاری ایرانی.

فهرست منابع انگلیسی:

گالکسی

دارالترجمه گالکسی
بمدیریت ایرج تنکابنی

مترجم رسمی دادگاههای
عالی لوس آنجلس و فدرال آمریکا

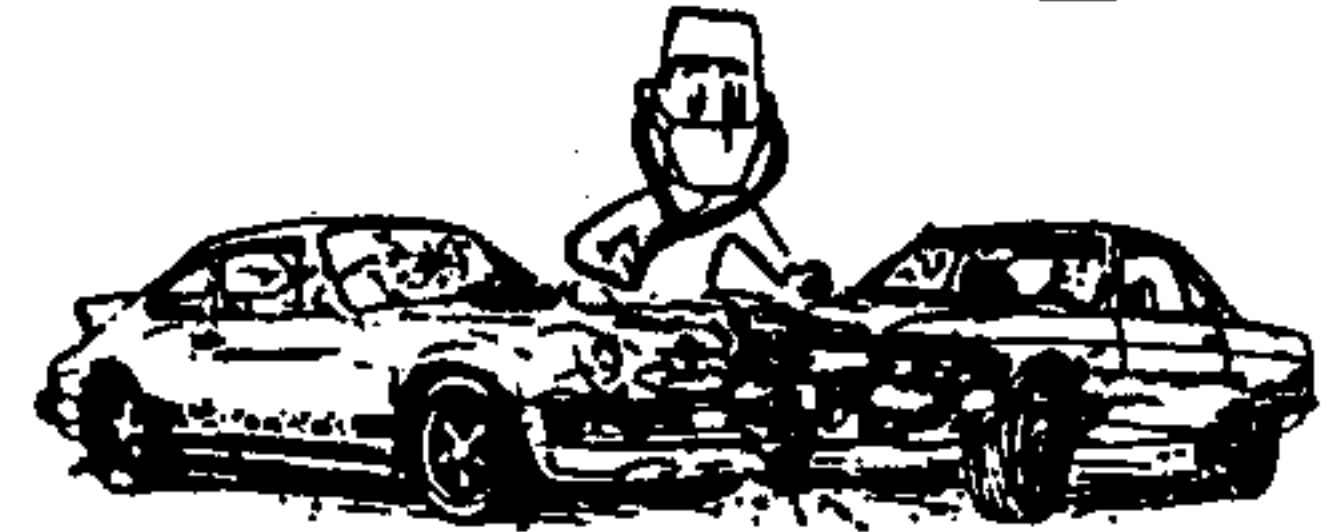
دفتر گواهی امضاء

۷۳۷۹-۹۰۶-۸۱۸

818-906-7379

15928 Ventura Blvd. #208

اتوبادی کلینیک...



AUTO BODY CLINIC

تعمیر انواع اتومبیل
با بهترین کیفیت و مناسبترین قیمت

مشاوره و شماره برای تعمیرات اتومبیل

صافکاری، گلگیرسازی، رنگ و تعمیرات

بیمه شماره برای تصادفات پذیرفته میشود

با داشتن بیمه کامل اتومبیل، در زمان تعمیر اتومبیل شما
یک اتومبیل در اختیاران گذارده میشود.

5212 W. Pico Blvd.
LA., CA 90019

(213) YES-NADR
(213) 937-6237

(818) 999-4453

صدی شمشیر را به عنوان هدیه نوروزی
برای دوستانتان مشترک شوید

After an ego
Reward yourself with a
beautiful new you. Get the ultimate
artistic results, achievable only by a
gifted surgeon with aesthetic sense and
imaging skills of a true artist. Choose
only the best, fully-trained plastic
surgeon who can utilize today's most
innovative surgical techniques for
optimum enhancement of your beauty.
Capture your desired look before
surgery with our state-of-the-art
cosmetic imaging computer.

دکتر حسین نجفی

متخصص جراحی پلاستیک و زیبایی از آمریکا

دارای بورده جراحی از آمریکا

1-800 2NAJAFI
262-5234 تلفن رانگان



10230 E Artesia Blvd., Suite 201
Bell Flower, CA 90706
(213) 867-7337

Hossein A. Najafi, M.D.
Cosmetic & Reconstructive Plastic Surgery

50 N. La Cienega Blvd., Suite 200
Beverly Hills, CA 90211
—213) 659-2428

مطب در بوری هیلز

ماهنامه ی سیمرغ، صدای حقیقت
ماهنامه ی سیمرغ، انعکاسی از واقعیت های گذشته و امروز
ماهنامه ی سیمرغ، صدای روزگار ما
ماهنامه ی سیمرغ، صدایی از آینده

I would like to subscribe to SIMORGH Magazine: ☐ فرم اشتراک سیمرغ

Name: _____ نام فارسی:

Address: _____ آدرس:

City: _____

Simorgh Monthly Magazine
P. O. Box 2092
Canoga Park, CA 91306

شما می توانید با یک تلفن، مشترک مجله ی سیمرغ بشوید. (818) 999-4453



هراس از دکتر حسن هنرمندی



مرغ سحر

(تصنیف ماهور)

بهار

۲

عمر حقیقت به سر شد
هدد و وفا بشمر شد
ناله عاشق ناز معشوق
هر دو دروغ و بی اثر شد
راستی و مهر و محبت فسانه شد
قول و شرافت همگی از میانه شد
از پی دزدی وطن و دین بهانه شد
دیده تر کن

جور مالك ظلم ارباب
زارع از غم گشته بی تاب
باغیر اغیا پرمی ناب
جام ما پر زخون جگر شد
ای دل تنگ ناله سر کن
وز قویدستان حذر کن
از مساوات صرف نظر کن
ساقی گلچهره بده آب آتشین
پرده دلکش بزنی یار دانشین
ناله بر آرز قفس ای بلبل حزین
کز غم تو سینه من پر شود شد...

۱

مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه تر کن
ز آه شرور بار این قفس را
بر شکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته ز کج قفس در آ
نغمه آزادی نوع بشر سرا
در نفسی عرصه این خاک توده را
پر شرر کن!

ظلم ظالم جور صیاد
آشیانم داده بر باد
ای خدا، ای فلک، ای طبیعت
شام تاریک ما را سحر کن
تو بهار است گل به بار است
ابری چشم زاله بار است
این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن در قفس ای آه آتشین
دست طبیعت گل عمر مرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه گل از این
بیشتر کن بیشتر کن
مرغ بیدل، شرح هجران مختصر مختصر کن!

شبها چو گرگ در پس دیوار روزها
آرام خفته اند و دهان باز کرده اند
بر مرگ من که زمزمه صبح روشنم
آهنگهای شوم کهن ساز کرده اند
می ترسم از شتاب تو ای شام زودرس
می ترسم از درنگ تو ای صبح دیر یاب
می ترسم از درنگ
می ترسم از شتاب
من هم شبی به شهر توره جستم ای هوس
من هم لیبی به جام تو تر کردم ای گناه
زان لب هزار ناله فرو خفته در سکوت
زان شب هزار قصه فرو مرده در نگاه
می ترسم از سیاهی شبهای پر ملال
می ترسم از سپیدی روزان بی امید
می ترسم از سیاه
می ترسم از سپید
می ترسم از نگاه فرو مرده در سکوت
می ترسم از سکوت فرو خفته در نگاه
می ترسم از سکوت
می ترسم از نگاه
می ترسم از سپید
می ترسم از سیاه...



برای هانیال الخاص و تابلوی گیل گمش او

ر. پ. پیوند

گیل گمش

۱- اشاره است به باد های هشت گانه که درگاه کارزار به باری گیل گمش می شناختند.

۲- شاماش Shamash ایزد خورشید، که مهربان و داد گراست.

۳- گاوی است که از آسمان به درخواست ایشثار از پدر خود آنو Anu برای نابودی گیل گمش به زمین فرود می آید.

۴- گیل گمش (Geal Gamesh) پهلوان افسانه ای قوم آشور

ر. پ. پیوند

لحظة پیوند

چون مرغک افسرده، وامانده ز ماوایم

شام است همه روزم، سرگشته و شیدایم

ای خاک تو نورافشان، ای گوهر تابنده

چون ماه درخشنده، پُرکن همه شبهایم

از دیده همه پنهان، عشقی است مرا در جان

تا لحظه دیدارت، یک لحظه نیاسایم

بر دیده من بنشین، چون نوره تاریکی

از روشنی رویت، یفروز سراپایم

بر خاک شهیدانت، روئیده بسی لاله

زین داغ نشان دارد، هر ناله و آوایم

دور از تو در این غربت، می سوزم و می خواهم

پرواز کنم زینجا، پُرسوی تو بگشایم

تا لحظه آن پیوند، نومید مشو «پیوند»

با جمع هم آوایم، هر چند که تنهایم

در متن آبی و سیمین آسمان

دستی ز مهربانی و دستی ز روی خشم،

گسترده پرتوان،

تا جانب بنفش و تا سمت بیکران!

آنسوی تر،

بشکفته در دهان.

(۱) از هشت سوی، باد

پیچیده بر طنین

دردشت و کوهسار.

(۲) شامش خدای مهر،

تابیده بر جهان.

(۳) نرگا و آسمان،

و یرانگر زمین،

گشته بزیربا.

در جمع مردمان،

مغرور و شادمان،

استاده گیل گمش! (۴)

گفت و شنودی با داریوش مهرجویی

سیمرغ: یعنی ساختن این فیلم کار خوشایندی نبود... یا انتقال خون به اون صورت کار...

ج: یعنی نشون دادن اینکه این خونی که در بیمارستانها مصرف میشه اینها خون هایی است که از همین آدمهای شیریه ای معتاد بیمار بدبخت گرفته می شه. به اون صورتی که در واقعیت می دیدیم در فیلم هم منعکس شده بود. بهر حال سناریوش دست آخر تصویب شد و ما این فیلم رو درست کردیم منتها خود فیلم آماده شد و اومد دیگه همه شوکه شده بودند و به این آسانی ها رضایت نمی دادند که این فیلم نشون داده بشه و حدود چهار سال این فیلم توقیف بود تا اینکه بالاخره که رسید به اواخر دوران پهلوی و زمان قبل از انقلاب و شامل اون مسئله حقوق انسانی دوران شاه شد که باعث شد به

مقداری از این کارهای مختلف که سانسور شده بود توقیف شده بود از توقیف در بیاد و اولین بار در جشن هنر شیراز نشون داده شد فیلم «دایره مینا» و بعدش هم که به ... در ایران پخش شد که پخش اون هم مصادف شد با همون سروصداهای قبل از انقلاب یعنی سال ۵۷، ۵۸ اومد روی پرده در آن دوره کار ما با «الماس ۳۳» شروع شد و آخرش هم «دایره مینا» بود. و این وسط یک دوره ده ساله است که ما همینطوری علاف بودیم و می چرخیدیم دور خودمون و هی سناریو پشت سناریو می نوشتیم و به هیچ جایی نمی رسید.

سیمرغ: یعنی به جایی نمی رسید که مورد قبول واقع نمی شد. مهرجویی: مورد قبول واقع نمی شد و راه نمی دادند یعنی خود پهلبد عملاً مخالف بود که من کار بکنم...

سیمرغ: صحیح... نکته ای که هست توی حکومت پهلوی سعی می کرد که به مردم بگوید ما به نزدیک نمیدونم دروازه تمدن رسیدیم و این زندگی ایرانی هارو اینطور جلوه بده که همه در رفاه و آسایش هستند و همه چیز درست است و فقری هم وجود نداره فیلم گاو و دایره ی مینا این فکر رو این تبلیغ شاه رو نقش بر آب می کرد...

مهرجویی: فیلم پستیچی هم بود ها... پستیچی هم به همین سرنوشت دچار شد یعنی اونهم باز حدود یک سال یک سال و نیم توقیف بود که اون رو اصلاً در ابتدا مُهر ابتذال زده بودند روش یعنی از اون فیلم هایی است که مبتذله و اصلاً نباید نشون داده بشه.

سیمرغ: معنی مُهر ابتذال زده بودند یعنی چی؟ مهرجویی: یه ماده ای داشتند در وزارت فرهنگ و هنر اون موقع که فیلم هایی که از همه لحاظ یعنی از لحاظ کیفیتی، هم از نظر اخلاقی و از نظر اجتماعی و هم از نظر چه میدونم سینمایی فیلم های خوبی نیستند به عنوان فیلم مبتذل قلمداد می شد و فیلمها می رفت در بوته ی

... در مورد اون سؤال دوم راجع به

مسئله «بوف کور» حقیقتش اینه که من... یک جمله یک حرفی هیچکاک داره که میگه: ادبیات بزرگ رو نمرونه آدم بره به طرفش برای ترجمه به یک مدیوم MEDIUM دیگه، چون که خود اون کار آنچنان خود کفا و کامله در نوع خودش که هرگونه ترجمه ای هرگونه انتقामी یا برگشتی به یک مدیوم دیگه هیچ موقع نمی تونه اون غنای اونو حفظ بکنه و خواه ناخواه کار ضعیفی درخواهد آمد. با توجه به این گفته و همینطور تجربه ی شخصی خود من «بوف کور» یکی از اون کارها بود که خوب خیلی برای من یک کار ارزنده و بزرگیه و همانطوری هم که گفتم یک مقاله مفصل هم نوشتم راجع بهش. آنالیز کلی کردم از این کار و حقیقتش اینکه راجع به پرداخت سینمایی از اون هم فکر کردم ولی همیشه ته دلم این حس رو داشتم که هرکاری هم من بکنم هیچ موقع نمیتونه به اون غنا و اهمیت و بزرگیه خود کار در بیاد این هستش که ازش صرف نظر کردیم کما اینکه الان کارهایی هم مثلاً ورسیون هایی هم که دراومده دو سه تا ورسیون مختلف و یکیش هم اخیراً در پاریس من شنیدم HUMAN RIGHT درست کرده، من ندیدم اون فیلم رو... یک فیلم ساز شیلیایی که در پاریس اقامت داره و تاحالا یک سری فیلم هایی مختلفی ساخته سبک خاص خیلی جالبه خودش رو داره... ولی اون ورسیون هایی که دیدم هیچکدومش رضایت بخش نبود یعنی خیلی نسبت به خود اثر در سطح پائین تری بود.

سیمرغ: از حدود ۶۹ چند فیلم رو ساختید؟

مهرجویی: تا سال ۷۴ چهارتا فیلم درست کردم در عرض ۵ سال ۶ و بعد دیگه کارم متوقف شد.

سیمرغ: چی باعث شد کارتون متوقف بشه؟

مهرجویی: مربوط میشه به فیلم «دایره مینا» این فیلم از همون ابتدا موقعی که ما می خواستیم شروع کنیم خود سناریوش خیلی اشکال داشت و باعث شد که چندین بار جلسات مختلف گذاشته بشه از آقایان دکتر و دست اندرکاران مسائل پزشکی دعوت شد که اومدن و سناریو رو بخوندن یکی از اونها مثلاً دکتر اعلا خیلی موافق بود که این کار حتماً بشه چون در واقع در جهت همون کارهایی بود که خودش داشت می کرد چون می دونید توی فیلم طرح مسئله ی انتقال خون می شد، این نحوه خیلی شنیع و دور از انسانی که دست اندرکاران انتقال خون یعنی به طور خصوصی مشغول بودند نمایانگر فعالیت اینها بود. و خوب این از نظر رژیم پهلوی، دستگاه دولتی و اینها کار خوشایندی نبود و...



فراموشی و پستیچی یکی از اوان فیلم ها بود.

سیمرغ: صحیح، دایره مینا به فقر مردم شهری اشاره داره و گاو به فقر روستا یعنی که ما غیر از روستا و شهر هم توی جامعه ام جای دیگری نداریم که راجع به فقر و مسائل اقتصادی اونجا صحبت بکنیم من همیشه اینطور فکر می کردم که شما با هوشمندی و درایت بسیار این دو کار را انتخاب کردید. به شکلی می خواستید اشاره کنید که این جامعه ی روستاست اینهم جامعه ی شهری. دایره ی مینا هم که داستان ساعدی بود.

مهرجویی: بله... سناریویی بود براساس کار کوتاهی از اوان به نام «آشغال دونی»

سیمرغ: شعر حافظ هست که میگه: زین دایره مینا خونین جگرم اصلاً این نام رو کی انتخاب کرد برای این فیلم و چرا دایره مینا من در ذهنم یک چیزهایی هست ولی دوست داشتم خود شما اشاره کنید. مهرجویی: عرض کنم که این نام رو من انتخاب کردم با توجه به همین شعر حافظ:

زین دایره مینا خونین جگرم

می ده تاحل کنم این مشکل
در ساغر مینایی

و مسئله ی دایره مینا برمیگرده به اون سیکلی که توی فیلم برقراره یعنی که این پسر و پدر میان در بیمارستان و خون میدن و این خونشون میره یک جریانی رو طی می کنه و میاد میره تن بیمار و اون بیماری منتقل میشه به تن به جسم او و کسی میمیره و به اصطلاح تلف میشه میره می میره این حرکت انتقال خون از یکی به یکی دیگه و سیکلی رو که طی می کنه مورد نظر بود و یکی دیگه مسئله اون یک قطره خون مورد نظر بود و بعدش هم این پوچی ابزوردیتی که روی همچین مناسباتی به این شکل برقرار بود و اینکه دیگه جامعه می ریم می بینیم به جایی میرسه که افرادش برای ارتزاق متصل میشن به خون آدم ها به خصوص آدم های اینجور فقیر و بدبخت و بیچاره و اینکه آدمهایی هم از بر این استفاده کلون بکنند.

سیمرغ: مردم، در ایران کتاب نمی خوانند. فیلم سینمایی عمومیت بیشتری داره. شما تصویر مردم رو در برابر اونها می گیرید. اینه که ضربیه ش کاری تره، موثرتره. یک روستایی تمام زندگیش بستگی به یک گاو داره یا توی دایره ی مینا انسانی که خورش مایه ی حیاتشه مایه زندگیشه و میتونه با اون نفس بکشه، زندگی کنه، نگاه کنه، داره مایه ی حیاتش رو می فروشه تا یک روز دیگه زندگی کنه. من شنیده بودم دوبار فیلم گاو رو فیلمبرداری کردید درسته؟

انتطابق این دوتا باهم دیگه که از نظر اون خصوصیات معماری با همدیگه هماهنگ باشه... مشکل ما در ابتدا این بود که اول شروع کردیم برای پیدا کردن این ساختمانی که برای صحنه های خارجی می خواستیم استفاده کنیم و این می بایستی که حتماً به جایی باشه درحاشیه شهر دور ورش همینطور بیابون باشه ساختمانهای نیمه کاره باشه و خیلی زیاد گشتیم دور و تهرون تا بالاخره این مکانی که الان دیدین اینرو ما انتخاب کردیم و اینهم بصورت یک ساختمان نیمه کاره بود که همین دو طبقه سه طبقه بود...

سیمرغ: یعنی کهنه؟

ج: نه، نیمه کاره بود یعنی پی اش رو ریخته بودند و دیوارهاش رو هم کشیده بودند بالا منتها بجای پنجره ها همه حفره بود و هنوز سقفش رو هم درست نکرده بودند و یکی از ساختمانهایی بود که مثل اینکه مثلاً سازنده اش اینرو ساخته ولی رها کرده بود رفته بود احتمالاً مثلاً پولش تموم شده بود نتونسته بود ادامه بده به همچو چیزی و اتفاقاً ما این مکانی رو که انتخاب کردیم خود صاحب این خونه رو پیدا نکردیم... هرچقدر هم دور و ور گشتیم با اون همسایه صحبت کردیم اینها مارو ارجاع دادند به یک بنگاهی و اون بنگاهی هم باز خبرنداشت که صاحب این کیه؟ و حتی از طریق مدارک شهرداری و اینها هم رفتیم دنبالش بازم یک به اصطلاح یک اطلاع... خبردرستی به ما ندادند و بعد ما با توافق و با نظر اون بنگاهی و همسایه ها گفتیم آقا ما اینجا رو می خوایم استفاده کنیم روش یک دکوری می زنیم بعد کارمون که تموم شد این ساختمان رو به همین صورتی که هست به شما پس میدیم...

سیمرغ: یعنی برمیگردونید سرجای اولش...

ج: بعله... یعنی او چیزهایی که ما روی ساختمان کشیدیم و درست کردیم اگر خواستید میذاریم باشه اگر نخواستید که خراب می کنیم و هرطور که خواستید به شما تحویل می دیم و همین کاررو هم ما کردیم. یعنی روی ساختمان را ما سمنت کشیدیم یعنی بصورت خیلی طبیعی مثل اینکه یک خونه ای داره ساخته می شه براش پنجره گذاشتیم نمیدونم اون بالکن پشت بومش رو درست کردیم اون باغچه رو اونجا پیاده کردیم عرض کنم که طارمی هارو گذاشتیم و خلاصه رنگش کردیم و بعد دکوری که لازمه اش بود که بگیم مثلاً این خانه نموره، قدیمی و اینها... این برای قسمت خارجی ش... و اتفاقاً یکی از چیزهای جالب این بود که موقعی که ما اینکارو... که کارمون دیگه تموم شده بود داشتیم فیلمبرداری می کردیم، قسمت داخلی بودیم به جای دیگه... به روز از قضا تهیه کننده به من تلفن زد که آقا پاشو بیا در دفتر اوضاع خیلی خرابه! ما رفتیم اونجا دیدیم مالک این خونه پیدا شده بود مالک خونه رنگش پریده بود افتاده بود نفس نفس می زد سه چهار قرص بهش دادیم گفت ببینید من الان چهارتا والیوم خوردم گفتیم چرا؟ گفت آره ما محل کارمون در آمله گاه گاهی هر ۶ ماه ۷ ماه میایم تهرون یک سری میزنیم به این ساختمان ببینیم چیه و

مهرجویی: نه دوبار نبوده ما درواقع اول، اون دهی رو که اول انتخاب کردیم یک روستایی بود که خیلی بیغوله و خیلی خرابه ترازین روستایی بود که بعداً انتخاب شده بود. اینطور که اصلاً مردم توی زمین زندگی می کردند، توی حفره هایی، توی کوه زندگی می کردند، زندگی خیلی ابتدایی اونهم حوالی آذربایجان اونطرف ها پیدا کرده بودیم و موقعی که ما رفتیم اونجا و عکس گرفتیم از این ده و بردیم تهران که به اصطلاح کارهای دیگه ی فیلم رو بکنیم این عکسها را که وزارت فرهنگ و هنر دیدند اونها سخت مخالفت کردند و گفتند همیشه این روستا اصلاً قابل قبول نیست... درنتیجه ما مجدداً یک گردش دیگه کردیم و سراسر شمال و جنوب و اینور و اونور رو گشتیم تا اینکه ده مورد نظرمون رو پیدا کردیم منتها خوب این ده هم باز دو مرتبه مأمورین وزارت فرهنگ و هنر مایل بودند تا اونجا که ممکنه به مقداری ما جلو خرابی ها و فقر آشکاری که توی ده بود بگیریم و درنتیجه به مقداری دکوراتورمون بعضی از درو دیوارها رو رنگ می کرد و بعد اون استخر رو ما خودمون ساختیم توی ده و به دو سه تا از این خونه ها بصورت دکور نصب کردیم دور و بر استخر، ولی اونطور که مثلاً سرو صداش دراومده بود که ما این ده رو رنگ کردیم و فلان کردیم نبود بیشترش جنبه ی بخاطر همین مسائل زیبایی شناختی و این چیزا بود.

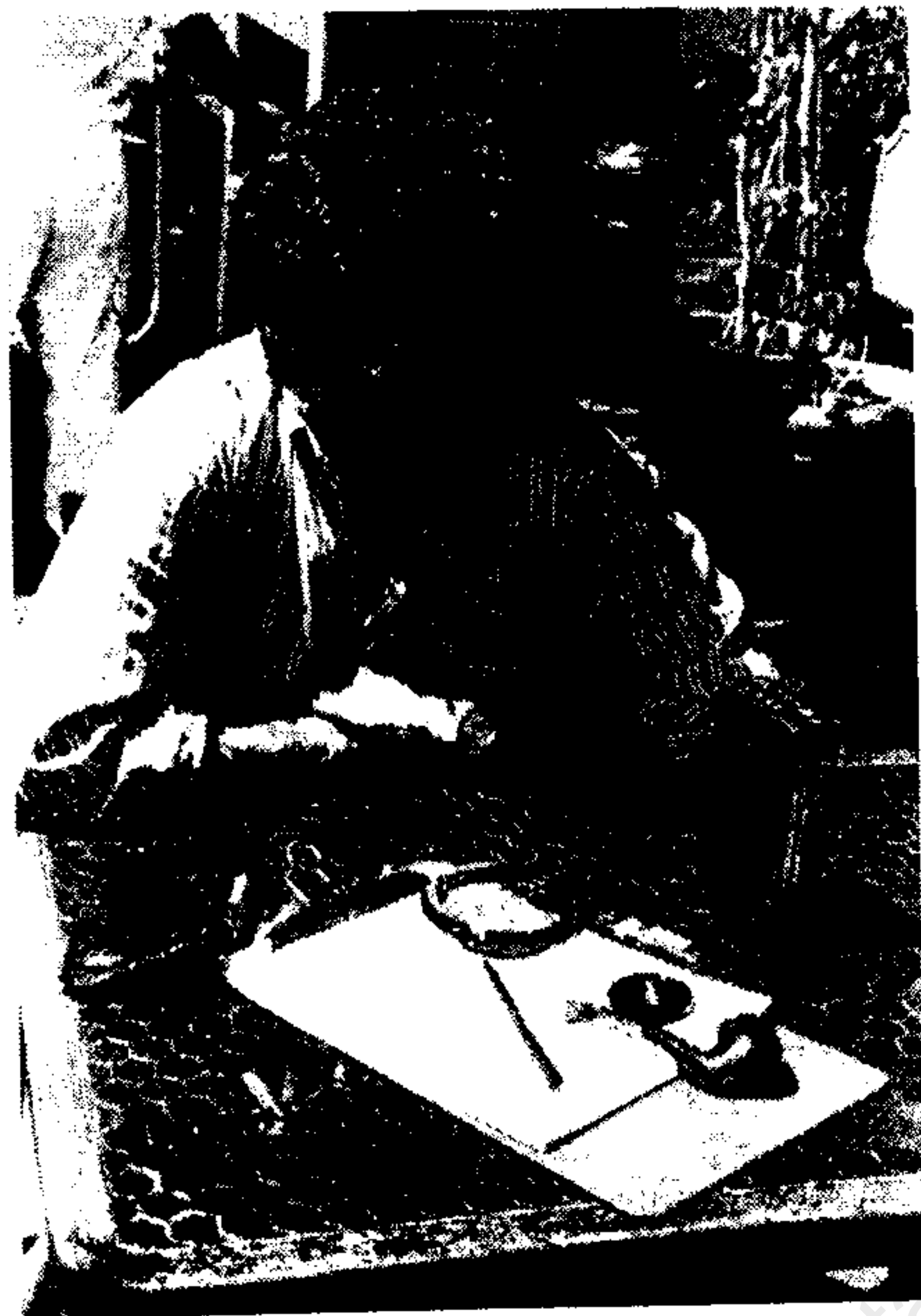
سیمرغ: صحیح...

مهرجویی: ولی اینکه دو مرتبه، دو بار فیلمبرداری کردیم این... اینکه شما شنیدید بر می گرده به این مسئله که اول یک ده انتخاب کردیم بعد اونو عوض کردیم یک ده دیگه گذاشتیم جاش...

سیمرغ: شاید مناسب باشه راجع به ساختن فیلم اجاره نشین چون بنظر میاد که انتخابش شباهتی به انتخاب همین ده فیلم گاو داره و پرداخت و نوع خراب شدن این ساختمان و تروک هایی که توی فیلم بکار رفته بخصوص از لحاظ سینمایی در رابطه با سینمای ایران خیلی پیشرفته تر از فیلم های دیگه ای است که دیده شده، طوریکه حتی مردمی که این فیلم رو در لس آنجلس دیدند شخصاً به این نکته اش اشاره کردند که این فیلم چقدر پیشرفته است از نظر کار

این ساختمان رو چه جوری گرفتن نکته این ساختمان رو ساختن نکته این ساختمان رو گرفتن بعد خراب کردن روی خود این ساختمان و در دور و ور این کلی سؤال هست. می تونین یک مقدار صحبت کنید در رابطه با اینکه چه جوری انتخاب کردین، برخی از کارهای مشخص SPECIAL EFFECT که بمب چه جوری منفجر میشه، یا سقف ساختمان چه جوری میاد پائین، آب از پله ها چه جوری میاد پائین، خیلی دیدنی و جالبه و ما، مطمئنم مردم لذت خواهند برد از اینکه از یک کسی که اینها رو خلق کرده بشنوند که چه جوری خلق شده...

ج: ما برای این ساختمان... دوتا ساختمان رو در نظر داشتیم یکی برای صحنه های خارجی فیلم یکی برای صحنه های داخلی و بعد



اینجا ایندفعه داشتیم می اومدیم همینجوری سرمون انداخته بودیم پائین داشتیم می اومدیم یواش یواش نگاه کردیم دیدیم راه ساختمانی نیست جاش یه ساختمان دیگه اونجا علم شده. خلاصه این خیلی باعث شوک او شده بود. فکر کرده بود این ساختمان رو اومدن گرفتن یک کسی مثلاً اونو بلند کرده یک چیز دیگه ساخته بعد با شتاب اومده بود اونجا و ازقضا ماهم دکوراتورمون مشغول کار بوده روی ساختمان حالا ماجرای اینجا خیلی جالب بوده برای اینکه دکوراتور خیال می کرده این نماینده از طرف ما اومده اونجا که چک کنه ببینه دکور حاضره، حاضر نیست؟ برنامه فیلمبرداری مون چی میشه چی نمیشه؟ صاحب خانه اومده بود گفته بود آقا این چیه اینجا گذاشتی؟ اینو چرا اینجا اینکارو کردین؟ این پنجره چیه اینجا؟ دکوراتور گفته بود بمن چه بمن گفتن بذارین طبق این نقشه ماباید اینجا اینکارهارو بکنیم. گفته این نقشه چیه برای چی اینجا؟ کی به شما این کارهارو گفته بیان بکنین؟ دکوراتور گفته خوب کارگردان گفته بمن چه مربوطه... صاحبخانه گفته کارگردان کیه؟ این حرفها چیه؟ ... بعداً یواش یواش متوجه می شه که ما داریم فیلم می سازیم. که داد و فریادش بلند شده آخه کی به شما اجازه داده آخه مگه این مملکت صاحب نداره! بعد باهامون راه اومد قسمت های داخلی ش رو ما یک ساختمانی بود که همین سه طبقه بود که هر سه تا طبقه ش رو، برای سه طبقه استفاده کردیم راهروها رو هم همینطور راهروهای همونجارو استفاده کردیم کارهای SPECIAL EFFECT ش رو همش رو درواقع همین عقل خودمون رو همینطور ریختیم روهم و بینیم چکار میشه کردش چون این کار جدیدی بود تا حالا از این کارهای این شکلی نشده بود... برای اون خرابی های داخل ساختمان روی دیوارها یک روکش جدید کشیدیم و پشتشون مسائل خاص رو نصب کردیم که بتونه مثلاً اون شکاف ها ایجاد بشه اونجا که میان کلنگ میزنن خراب می کنند مثلاً اون قسمت هایی است که ما روی دیوار کشیدیم چون خود آپارتمان آپارتمان نوسازی بود... بعد برای اون کارهای دیگه

های دیگه ش مثلاً اون تیرآهنی که می زنه بیرون اینواز ابتدا پیش بینی کرده بودیم این هستش که کف اون آپارتمان رو اگر متوجه بشین یک کمی اومده بالا که براش یک شیب هم گذاشتیم که چون سالک با صندلی چخدارش راحت بیاد و بره... برای قسمت آب ما تو هر طبقه سه تا دوربین نصب کرده بودیم و یک تانکر بزرگ آب آوردیم اونجا نصب کردیم و اونموقع که می خواستیم جلوی تانکر رو باز کردیم آب با شدت حرکت کرد اومد و به این ترتیب ما فیلمبرداری کردیم.

سیمرغ: چند بار اینرو فیلمبرداری کردین؟

مهرجویی: خیلی مکافات داشتیم برای اینکه صاحب اون خونه اصلاً رضایت نمی داد می گفت آقا اینهمه آب شما می خواهید ازاون بالا بریزید این ساختمان خراب میشه خراب میشه پی هاش میریزه بهرحال با منطق ساده گفتیم: آقا مگه شما

این پله هاتون را هیچ موقع نمی شورید. خوب ماهم الان داریم می خوایم این پله هارو بشوریم این آب هم که روی اینجا نمی مونه میره یک جوری رد میشه می ره پائین. پائین هم یک جوی تعبیه کردم که قشنگ بیاد بره توی حیات و بره توی فاضل آب. خلاصه یارو رضایت نمی داد ولی برای اولین بار که می خواستیم بگیریم خود صاحب خونه رو هم آوردیم اونجا بهش گفتیم بیا بین هیچ اشکالی نداره و برای خود من هم خیلی تجربه ی جالبی بود...

سیمرغ: چطور، چرا؟

مهرجویی: اولش... برای اینکه ندیده بودیم چطوری میشه،

اولش ازاون طبقه بالا با حسین سرشار شروع کرده بودیم و این

پروژکتورها و اینهارو گذاشتیم دوربین هارو هم نصب کردیم

دیدیم آب اومد، حسین سرشار که اومد دیدیم که این آبرو حرکت آب

تا سه طبقه چهار طبقه توی این پله

همینطور می رفت می رفت پائین اصلاً همه بیک بهت و حیرتی گرفتار

شده بودند یک تجربه، یک بود برای اولین بار مثلاً می

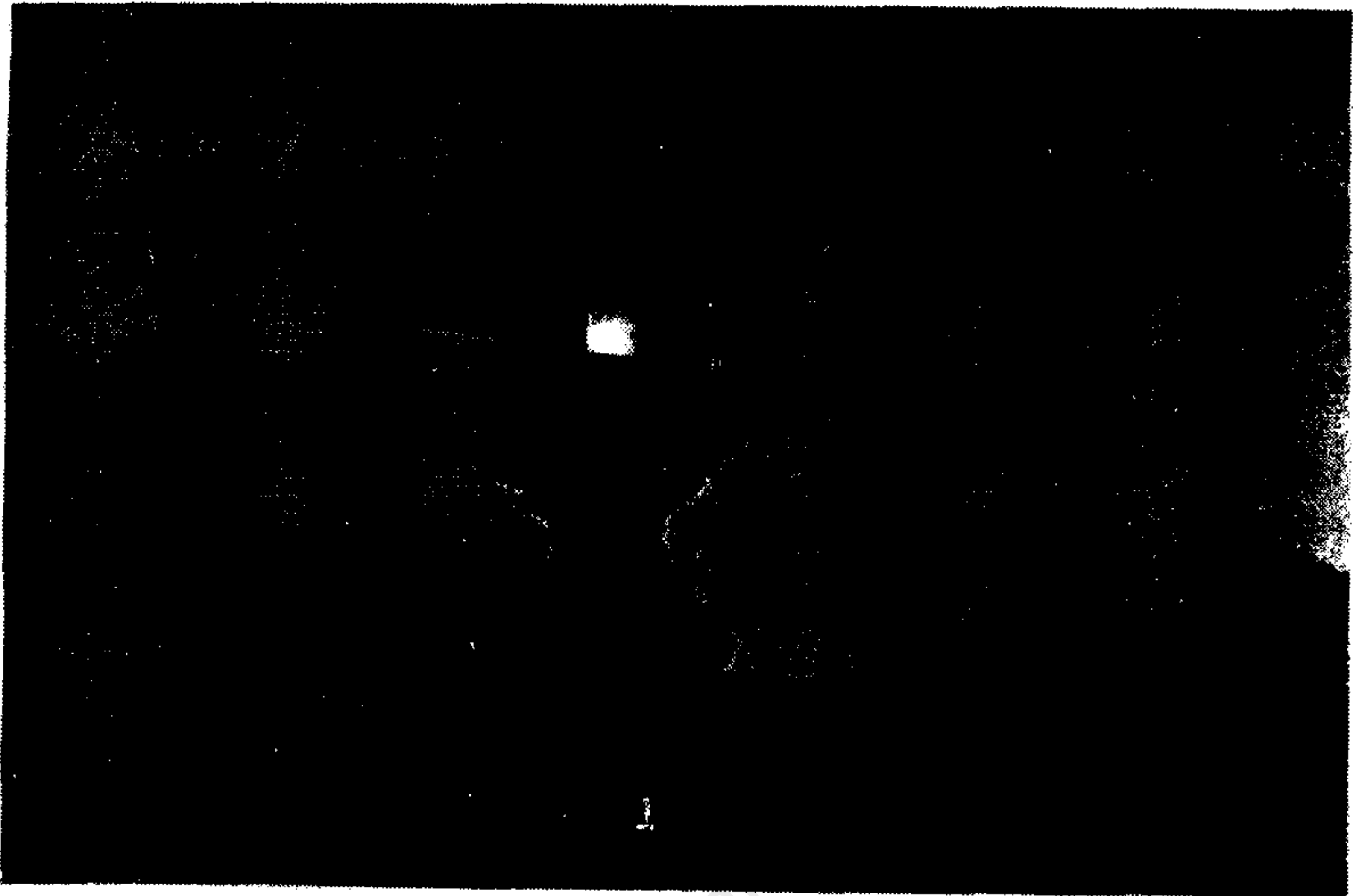
بینید توی یک آپارتمان اینهمه آب ازاون بالا سرازیر بشه بیاد پائین

ولی اون بار اولش رو که گرفتیم فقط با حسین سرشار بود برای اینکه

هنرپیشه ها هم خیلی می ترسیدند یکی می گفت این ممکنه بزنه

مارو داغون بکنه...

ادامه دارد.



ترجمه مهران شاهیده پور

چند شعر از هیتومارو

در کوهسارهای خلوت
وزش باد برگ های
خیزران را بصدا در می آورد
فکر من پیش دختری است که
در اینجا حضور ندارد.

* * * *

پیرمرد غریبی
چهره اش را از اینه ام
مقابلم می اندازد و مرا
متوقف می سازد

* * * *

شعری از ناری هیرا
همیشه می دانستم که
روزی در این جاده قدم خواهم گذاشت
اما دیروز هیچ خبر نداشتم
که آن روز همین امروز خواهد بود.

موهایت بسفیدی گراییده
مادامیکه قلبت بر ضد من
چندین گره خورده است
ولی من این گره ها را باز نخواهم کرد.

* * * *



علی تهرانی

۰۲۶۲ - ۸۹۳ (۸۱۸)

* مناطق تحت پوشش:
کالیفرنیا

بویژه لوس آنجلس، ولی، سن دیگو و اورنج کانتی

در زمینه وام همه راهها به

مشاور صمیمی شما

علی تهرانی ختم می گردد

* وام شما تلفنی بررسی میشود

* وام های مسکن - پروژه های
ساختمانی تجارتي زمین هتل

* وام تعمیرات منزل حتی اگر

خانه را یکروز پیش خریده باشید

* بهترین بهره در کوتاه ترین مدت

اپلاسین - فیشال

در منطقه ی ولی

تلفن ۷۱۷۷ - ۳۴۲ (۸۱۸)

دندانپزشک

بیش از ۲۰ سال تجربه

دکتر ایرج برنا

کلینیک خدمات دندانپزشکی

قبول اکثر بیمه ها

بارکینگ رایگان

منطقه ولی - رسیدا

تلفن ۲۴ ساعته (818) 708-7311

6915 RESEDA BLVD., SUITE 5 RESEDA, CA 91335

نگاهی به نشانه‌های تازه جویی در شعر امروز ایران



سهراب سپهری و سبک هندی

محمود فلکی

اواخر قرن نوزدهم با «گل‌های بدی» اثر بودلر و شعر شاعرانی چون رمبو و مالارمه پدید آمده است. این مکتب، فلسفه معین خود را دارد که از ایده آلیسم نشأت می‌گیرد و اشیاء را انعکاس نقش روح انسان می‌داند. «سلطنت سکوت»، فضای مه‌آلوده، بدبینی و ابهام از اصول کار آنان بود. بنابراین آن را نباید با آنچه که در شعر آزاد فارسی، به علت حضور اختناق، شاعر برای پرده‌پوشی و گریز از فشار ناشی از حقیقت گویی، از نشانه‌ها یا عناصر سمبلیک و رازگونه بهره‌جسته است، همسان دانست؛ و اگر مثلاً شقایق سمبل شهید و یا پرواز، سمبل آزادی، به عنوان یکی از عناصر خیال رخ می‌نماید، هیچ ارتباطی با سمبلیسم، به عنوان یک مکتب، ندارد؛ زیرا سمبلیسم نه به خاطر گریز از فشار ورد گم کردن، بلکه در گستره ضرورت تاریخی هنر پدید آمده و معتقد است که «تشریح و تصویر اشیاء و حوادث تنها به وسیله سمبل‌ها انجام می‌گیرد»^۱

در هر حال، این را نیز باید افزود که در کنار شعر آزاد نیمایی و شعر سپید شاملویی با ذهنیت، ظرفیت و عملکرد ویژه خود، نوعی شعر اعتراضی، با عناصر شعاری و با رنگ و لعاب حماسی نیز حرکت

از شعرهای آغازین و رمانتیک نیما که در گذریم، باید گفت که نیما شعر را درونی کرد؛ یعنی مفاهیم و اندیشه را که در شعر پس از مشروطیت در سطح روپیده بود، در نهفتگی شعر کشاند؛ به گونه‌ای که شعر نیما را باید شکافت تا به ژرف ساخت آن پی برد. هر چند شعر نیما از عناصر سمبلیک یا نمادی که فهم شعر را دشوار می‌سازد، عاری نبود، ولی غلظت و دوام سمبل در شعر پس از نیما افزون‌تر شد و عمده‌تاً در پوسته شعر روپید، که البته تازگیهای ویژه خود را نیز به همراه داشت. سمبل یا نماد در شعر نیمایی عمده‌تاً در کلیت شعر نهفته است؛ مثلاً «مرغ آمین» یا «پادشاه فتح» که در طول و عرض و عمق شعریا در کلیت آن سمبلیک اند. البته خصلت روایی شعر نیما نیز در بروز این حالت مؤثر است. ولی در شعر پس از نیما، نماد گرایی در ذات شعریا به عبارت دیگر در واژگان معین رخ می‌نماید. بخش نمادی شعر نیما را می‌توان نماد گرایی درونی و شعر مثلاً شاملورا نماد گرایی بیرونی دانست. در اینجا این اشاره نیز بی‌مناسبت نیست که بعضی، شعر دوره پیش از انقلاب بهمن را شعر سمبلیک یا برخاسته از سمبلیسم می‌دانند. باید توجه داشت که سمبلیسم یک مکتب ادبی است که در

شعر در آغاز انقلاب

چنین بود که در آستان و اوایل انقلاب، شعر کوشید تا بیان صریح تری بیابد، و به همین علت شعر اعتراض شعارگونه که به بیان یکسویه و عریان مفاهیم پردازد رواج یافت و در نشریات مختلف، بویژه در ارگانهای گروههای سیاسی، عمدتاً شعار و اخبار منظوم جای شعر را گرفت. هرچند جستجو برای یافتن زبان و بیان نوین امری طبیعی و لازم بود، ولی به علت ناشناخته بودن حرکت و شتابزدگی، که از روند شتابنده رویدادها نشأت می گرفت، به شلختگی زبان شعری منجر شد و با آسانگیری و نادیده گرفتن موازین عام شعری، تکه نویسی نثر تا حد شعارهای رنگارنگ جلوه ای ناموزون و ناهنجار یافت. شاملو خود از این نوع شعر دل خونینی دارد و در مصاحبه می گوید: «در بحبوحه انقلاب اشعاری در روزنامه ها چاپ می شد که - بدون تعارف - دل آدم را بهم می زد. دوستان انگار تصمیم گرفته بودند یکپو در شعر هم انقلاب کنند. این بود که فی الواقع «منقلب» فرمودند. شعر باید زبان خود را پیدا کند و این عمل، زمان لازم دارد. یک شبه نمی شود زبانی را به شعر تحمیل کرد.»

پس از تجدید اختناق، شعریکچند درمیانه سکوت و پرخاش و از زبان سمبلیک پیشین سرگردان شد. اما بتدریج با فروکش هیجانات آغازین سیاسی، کمرنگ یا بیرنگ شدن جذابیت بسیاری از نیروهای سیاسی، بی اعتبارشدگی بسیاری از باورها و ارزشهای پیشین و حضور اندیشه ها، یافته ها و حسیتهای نوین از یکسو، پدیداری واقعیتها و رخ داده های سرگیجه آور و بروز لحظه های شگفت آور و گاه کابوس وار جامعه ما از دیگرسو، شعر امروز ایران به سویی رهنمون شد که نه تاب زبان سمبلیک شعر پیشین را می توانست داشته باشد و نه به شعر برآمده از آرمانگرایی و قهرمان پروری رؤیاگونه دلبستگی پیدا کند.

گسترده گی همه سویه و بی کران هستی، در کنار تنگناها و تناقض رازناک بودن، خود را بر همه عرصه ها، از جمله شعر تحمیل می نماید و آن را و می دارد تا از یکسویه نگری و ساده کردن زندگی پرهیز کند. پس شعر واقعی امروز ما را زبان و بیانی بایسته است که بتواند تازش واقعیتها، پدیده ها، ارزشها و ذهنیت نوین را تاب آورد و بیانگر همه سویه هستی باشد. ولی آیا شعر امروز ایران توانسته است در همخوانی با ذهنیت نوین، ساختار و زبان نوین خود را عرضه نماید؟

من با آنچه که برخی از دوستان شاعریا منتقد ما در ایران، برای شعر امروز، پدیداری موج سوم را در همین راستا قائل اند، چندان موافق نیستم؛ زیرا سخن از موج، به مفهوم حرکت مستقل و شناخته شده شعری هنوز بسیار زود است. با نگرش تفریطی آنگونه که مثلاً اخوان ثالث یا شاملو که بکلی منکر هرگونه حرکت و تازگی در شعر شده اند نیز نمی توان موافق بود. این عزیزان گویا تنها آن سری شعرها را شعر می دانند که به تقلید از آنها و یا به سبک و سیاق شعری آنها سروده

محدود و مختصر خود را در دوره ای معین داشته است. با پیدایش حرکتهای چریکی در اواخر دهه چهل در ایران، این نوع شعر با عناصر شعاری و اعتراضی که بیشتر به فریاد شبیه بود شکل گرفت که از لحاظ ذهنی - زبانی با شعر گذشته، یعنی شعر اعتراضی پیشین (محصول انقلاب مشروطیت) نظیر اشعار فرخی یزدی و عشقی همسو بود و به لحاظ ساختاری با شعر نیمایی از شاخصهای درونی این شعر، یکسونگری و محدود یا ساده کردن اندیشه و هستی بود. بدین گونه نوعی تناقض بین ذهنیت و ساختار آن وجود داشت که مسلماً نمی توانست این درهم آمیختگی ناهمگون تداوم یابد. به همین دلیل، اشعار نمایندگان این نوع شعر نظیرم. آرم و عزیزان پاکبخته ای چون گل سرخی و سلطانپور... از همان محدوده بروز حسیت چنین عواطفی نتوانست پا را فراتر نهد و با فروکش هیجانات آغازین چریکی، این نوع شعر درجا زد. درواقع، سرایندگان این نوع شعر، پیش از آنکه شاعر باشند، مبارزانی بودند که شعر هم می گفتند. پویندگان شعری این ژانر، آنهایی که نتوانستند خود را از پوسته ذهنی - زبانی آن رهایی بخشند، جز تکرار گذشته خویش، دیگر حرفی برای گفتن ندارند.

شعراخوان ثالث و شاملو و فروغ شعر مسلط دهه های چهل و پنجاه

اما شاعرانی چون شاملو، اخوان و فروغ، به علت همخوانی افزونتر ساختار و ذهنیت شعری و تازگی بیان، همچنان تا پیش از انقلاب خود را بالا کشید و شعر مسلط دهه های چهل و پنجاه شد؛ زیرا شعر این دوره که عمدتاً با عنوان شعر سپید و به نمایندگی شاملو چهره نشان می دهد، با ارائه زبان، آهنگ و به طور کلی ساختار نوینی که با ذهنیت برآمده از نیاز زمانه همخوانی بیشتری داشت، توانست خود را بر تارک سایر اشکال بنشاند. ولی به نظر می آید که شعر آن دوره، بیش از هر چیز از عناصر تحمیلی سمبلیک رنج برده است. شاملو در مصاحبه ای پس از انقلاب می گوید:

«شعر بیست و پنج سال گذشته ناگزیر بوده است برای حفظ موجودیتش به زبانی دست یابد که نیم گز سانسور قادر به اندازه گیری اش نباشد. شاید برای بسیاری از شاعران آن دوره، پیدا کردن یک زبان دیگر امری باشد در حال محال. تجربه بسیار وحشتناکی است که خودم با آن مواجه شده ام و باید اعتراف کنم که نتوانسته ام از پیش برآیم. سه سال پیش که از ایران رفتم، با پشت سر گذاشتن فشار سانسور به فکر زبان دیگری افتادم. زبانی که موش و گربه بازی کردن با سانسورچی در شکل گیری آن مشارکتی نداشته باشد. نتیجه کار سخت غم انگیز بود: یکسره از نوشتن باز ماندم!»^۲

شده باشد. در هر حال، علیرغم سانسور و فشار و عدم امکان لازم برای عرضه کامل شعر، با همین محدود شعرهای چاپ شده، می توان از تنشهای شعری جدیدی که در جستجوی ذهنیت و زبان نوین است سخن گفت که در پاره ای از اشعار رخ نموده است. ولی باید اذعان داشت که هنوز سایه ذهنیت و بویژه زبان شعری دهه پیش بر شعر کنونی ما سنگینی می کند. اما این حرف به معنی نادیده گرفتن حرکت های تازه در چند سال اخیر نیست که می کوشد هویت ذهنی و زبانی خود را همسوبا شرایط جدید و تنشهای روانی کنونی کسب کند. این روند تازه جویی در بین شاعران داخل کشور، نمود برجسته تری دارد. هر چند نباید چنین خیزشی را در شعر پاره ای از شاعران مهاجر که فضای بازتر و امکان بیشتر برای عرضه دارند، بی جلوه دانست؛ ولی از آنجا که این شاعران در تماس نزدیک با شعر غرب، تجربه نوین خود را می آغازند، گاه عنصر تقلید مانع از بروز حرکت های مستقل شعری می شود؛ بویژه اینکه این شعرها عمدتاً از فقر زبانی و گسیختگی فرهنگی رنج می برند. «ضمن تأکید بر فراگیری ظرفیتهای زبانی و تصویری شعر نوین جهان، باید در نظر داشت که شعر هر سرزمین در پیوند با زبان و ظرفیت و ماهیتش، در همبستگی و پیوستگی با فرهنگ آن سرزمین نمود می کند. آموزه ها را باید در زبان و فرهنگ بومی گذارد و طول و عرض شعری مناسب خود را، در هماهنگی درون و بیرون، بر آن استوار کرد.»^۳

شعر سپهری حرکتی دیگر در شعر

حرکت های آغازین تپشهای شعری نوین با گرایش به شعر شاعرانی آغاز شد که بیشتر در کنار موجهای نیمایی و شاملویی، زندگی شعری نسبتاً مستقل خود را داشتند. پیش از همه شعر سپهراب سپهری از این خصوصیت برخوردار بود. و به همین علت است که در سالهای پس از انقلاب، شعر سپهری با اقبال بیسابقه ای روبرو شده و پسند عمومی را در حیطه نفوذ خود قرار داده است؛ زیرا شعر سپهری نه نماد گرایی از نوع نیمایی یا شاملویی را در خود دارد و نه به شعر شعارگونه آرمان گراییانه نزدیک است؛ چیزی است که در گستره خیال، به میدانهای تازه و خود ویژه ای دست یافته است (البته این حرف بهیچوجه به مفهوم برتر دانستن شعر سپهری نسبت به شعر نیما یا شاملو نیست). و اگر بگوییم که مطرح شدن سبک هندی و بیدل دهلوی (با انتشار کتاب با ارزش «شاعر آینه ها» اثر شفیع کدکنی) در پیوند با همین گرایش به تازه جویی نمود می یابد، چندان به خطا نرفته ام؛ زیرا از یکسو، سبک هندی (صفوی) که با حرکت های تازه ای در عرصه خیال و تصویر سازی ابداعی بر پایه یافت مضامین باریک رواج یافت، به علت گریز از تصاویر تکراری و کپک زده پیشین پدید آمده بود؛ و اسان نوجوی امروز، نوجویان پیشین را نیز بار دیگر کشف می کند. از دیگر سو، عناصر سال در سبک هندی در مواردی بی شباهت به فضای صور خیال در شعر سپهری است.

هر چند استاد شفیع کدکنی به همسانی تصویری (البته تنها در حوزه حسامیزی^۴) بین شعر بیدل و شعر سپهری اشاره می کند،^۵ ولی به نکته ای که باید در این راستا توجه بیشتری شود، تفاوت در چگونگی بهره وری از این گونه تصویر است که در حوزه عاطفه و صمیمیت نهفته است. سبک هندی جز در برخی از تک بیت های صائب تبریزی و پاره ای از بیت های غزلیات و رباعیات بیدل دهلوی، عمدتاً در تعقیه لفظی و تصنع اخته می شود و از بار عاطفی و زندگی، عاری و بیشتر به معما شبیه است. عناصر تصویری در شعر بیدل (یا به طور کلی سبک هندی) عمدتاً چنان با روابط ساختگی و دور از ذهن گره می خورند که گاه تلاش برای یافت معنی و مفهوم شعر، تلاش چندان با ثمری نخواهد بود و یا حاصل کار، ارزش رنج کشف رابطه ها را نخواهد داشت. مانند بیت زیر از بیدل:

شعله ادراک خاکستر کلاه افتاده است

نیست غیر از بال قمری پنبه مینای سرو

در مصراع اول، منظور شاعر این است که حاصل شعله ادراک یا تعقل، خاکستر است؛ به عبارت دیگر، «سرانجام کوشش ادراک، افسردگی و سردی است.» و مصراع دوم: «آرامش سرو، با حضور قمری حاصل است.» و در نتیجه همانگونه که قمری جایش بالای سرو است (= پنبه روی مینای شراب؛ چون در قدیم، سر مینای شراب را با پنبه می بسته اند)، یعنی ملازمه ای است میان سرو و قمری، بهمان گونه ملازمه ای است میان افسردگی و خاکستر شدگی شعله ادراک (بال قمری خاکستری است).^۶ و یا شاعر دیگر سبک هندی به نام «محمد طاهر غنی کشمیری» از اینکه ساقه نرگس مانند قلم میان تهی است و از زمین آب می گیرد و کسی که درد دندان دارد باید با قلم نی آب بخورد، در تشبیه چشم معشوق و رقابت نرگس با آن، و سیلی خوردن وی از دست صبا، چنین مضمون عجیبی می سازد:

نرگس از چشم تو دم زد، بردهانش زد صبا

درد دندان دارد اکنون می خورد آب از قلم^۷
البته گهگاه می شود از فضای درخشان عام تصویری-واژگانی و زیبایی رمز آلوده پاره ای از شعرهای این سبک لذت برد؛ هر چند ممکن است حتی معنی شخصی نیز نتوان برای آن تراشید. مانند این مصراع شگفت انگیز از بیدل:

بوی گل، آینه ای بود که پنهان کردند

که شباهت زیادی با میدانهای خیالی پاره ای از شعرهای آزاد امروز دارد. و یا بیت زیر از بیدل:

حیرت دمیده ام، گل داغم بهانه است

طاووس جلوه زارتو، آیین خانه ای است
شعرهایی لمزین دست را با همه گنگی و ابهامشان می توان پذیرفت؛ زیرا شعر که نبایستی همیشه عریان و در نگاه نخست قابل هضم باشد. گاه همان حس زیبایی پیوند بین واژگان و تصرف مقطعی



گاه می توان تشابهاتی با تصرف خیال در شعر سبک هندی و بویژه شعر بیدل یافت:

سپهری:

و غم، تبسم پوشیده نگاه گیاه مست

بیدل:

کز بهارم گرتبسم می دمد، خاکستری ست

رنگ در شعر

نمی دانم چرا استاد شفیعی کدکنی این مصراع بیدل را «فاقد مبانی جمال شناسی» می داند. درحالی که عناصر ارتباطی تصویر، روشن، مقبول و از زیبایی بهره مند است؛ هرچند با موازین بدیعی سبکهای مثلاً خراسانی یا عراقی چندان همخوانی ندارد. بهار، نشانه رویش و نشاط است و دمیدن تبسم نیز از منشورهای شادی است؛ ولی برای شاعر، بهار بی تبسم است و اگر هم تبسمی می دمد، افسرده (خاکستری) است؛ یعنی شاعر با انتخاب تضاد بین تبسم (نمود شادی) و رنگ خاکستری (نمود افسردگی) می خواهد اوج اندوه خویش را بنمایاند. و گمان می کنم بیدل توانسته است این حالتش را در تصویری زیبا بیان کند. نمونه دیگر:

سپهری:

حیات، غفلت رنگین یک دقیقه حواست

بیدل:

از شیون رنگین وفا هیچ مپرسید

در اینجا، «شیون رنگین» یادآور «جیغ بنفش» هوشنگ ایرانی است که وسیله ای شده بود برای کهن گرایان خشک اندیش که شعر آزاد را به تمسخر بگیرند. اساتید مخالف شعر آزاد، حتی به خودشان زحمت نمی دادند که در دواوین گذشته بگردند تا ببینند مثلاً بیدل دهلوی در دو بیت - سیصد سال پیش در شعرهایش از «شیون رنگین»

خیال، برای شعر کافی می نماید، بشرطی که فضای تصویری از مبانی زیبایی شناسی شعر عاری نباشد و در حرکت طبیعی خیال، ناگهان آهن پاره های زنگ زده اخلاص نکنند، اما در هر حال از حق نباید گذشت که در شعر بیدل دهلوی گاه می توان به مصاریمی برخورد که زیبایی خیال، عاطفه و زندگی در بیانی روشن، حضوری همسان دارند. مانند مصراعهای زیر:

غیر عریانی لباسی نیست تا پوشد کسی

از خجالت چون صدا درخویش پنهانیم ما

• •

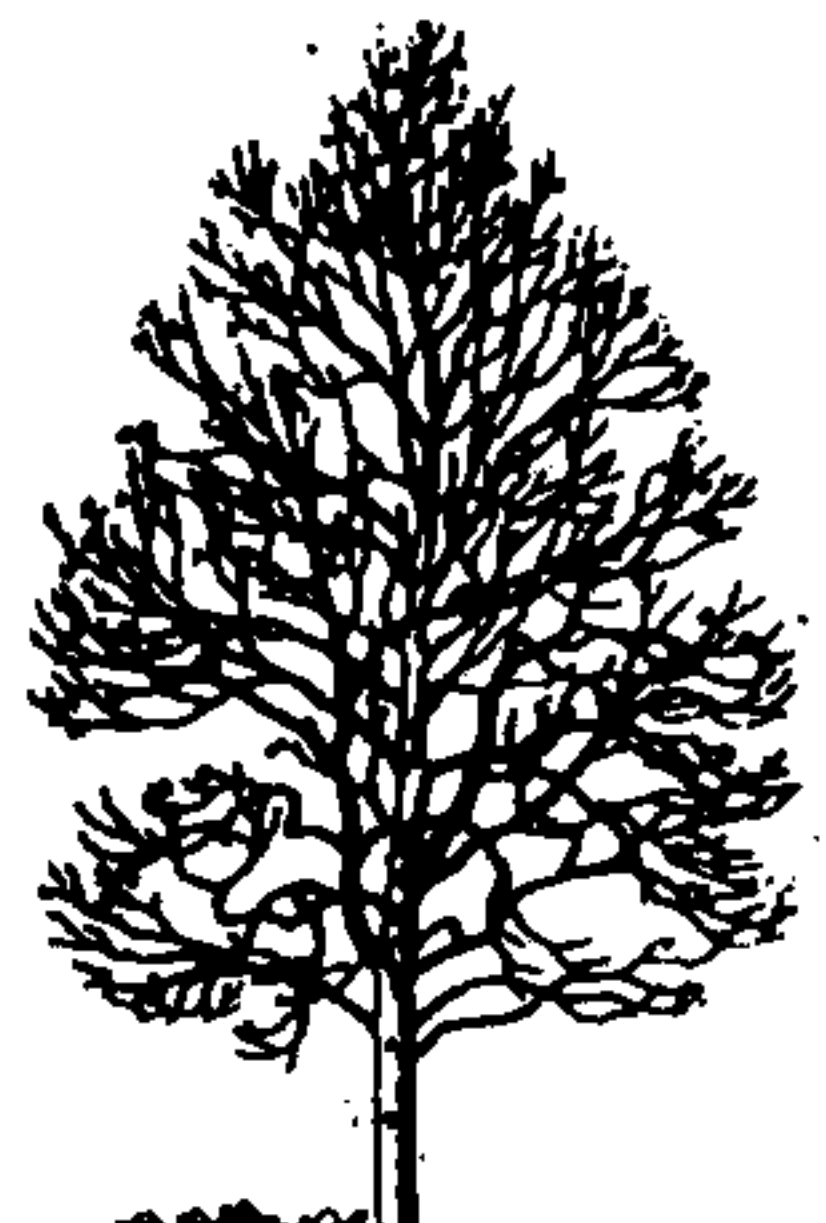
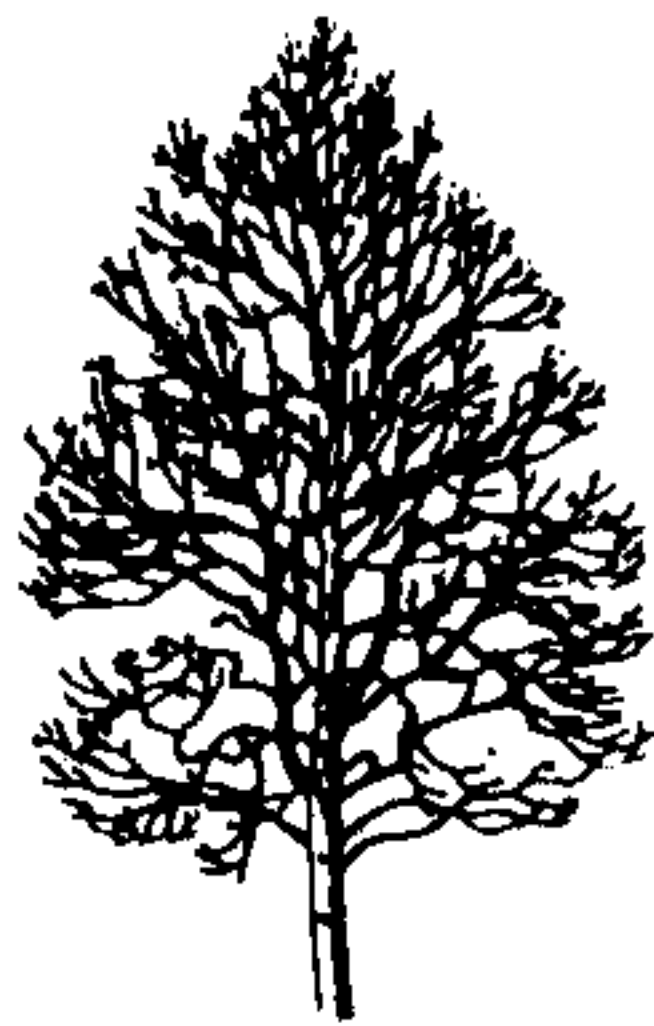
قیامت ریخت، برآینه ام، برق تماشایش

• •

گران شد زندگی، اما نمی افتد زودش من

پیچیدگی و معما در اینگونه شعرها

اما همانگونه که رفت، عنصر چیره در اینگونه شعر، همانا پیچیدگی تصنعی و تزئین مینیاتوری مضمون و باریک اندیشی به دور از بار عاطفی و صمیمیت است که بیشتر به طرح جدول کلمات متقاطع و معما شبیه می شود؛ و اگر هم گهگاه مانند نمونه بیدل، حضور همسان زیبایی خیال، عاطفه و زندگی در بیانی روشن خود را می نمایاند، تنها در یک مصراع یا بیت خلاصه می شود و به هیچوجه کلیت یک شعر را در بر نمی گیرد. اما در شعر سهراب سپهری، آنهایی که از ارزشهای شعری نصیب می برند، عمدتاً از عاطفه و حساسیت شاعر نسبت به زندگی و هستی مایه می گیرد. و همین، شعر او را از صمیمیت می آکند. در شعرهایی مانند «صدای پای آب»، «نشانی»، «پیامی در راه» و «آب»، نه تنها زیبایی تصویر در مقطع واژگان یا مصراع مشاهده می شود، بلکه در کل شعر نیز نمود می کند و شعر دارای شکل ذهنی است. در تصویرهای مصراع شعر سپهری



از این حواشی که بگذریم، با طرح مسئله نوجویی و نفوذ شعر سپهری بر پسند عمومی، شاید برای برخی این توهم پیش بیاید که گویا منظور این است که شعر سپهری برتر از مثلاً شعر نیما یا شاملو است و توانایی و ظرفیت هضم حسیت کنونی را دارد، و بنابراین می تواند الگوی شعر نوجوی امروز قرار گیرد. نخست باید گفت: هنگامی که چیزی الگو قرار می گیرد، نوعی محدودیت و تکرار را به دنبال خواهد داشت. عنصر تازه تنها زمانی می تواند کارآ باشد که به عنوان نشانه برای حرکت های تازه تر پسین در نظر گرفته شود و نه عامل تقلید. دو دیگر: شعر سپهری نه تنها توان هضم حسیت کنونی را در خود ندارد، بلکه به علت نداشتن عمق، در محدوده معین خود ایستا شده است. سپهری اگر هم گهگاه مثلاً تحت تأثیر عرفان ایرانی یا بودیسم به نکات فلسفی اشاره ای دارد، از آنجا که این فلسفه از اصالت و ژرفا کم بهره است، بیشتر در سطح شناور می شود و تنها قدرت تصویر سازی های زیبا و بدیع، آن را از ریزش نجات می دهد. شعر های سپهری با وجود تنوع و بداعت تصویری، به هیچوجه ژرفای شعر نیما را ندارد. بزرگی نیما تنها در ابداع ساخت نوین شعر نیست، بلکه ذهنیت ژرف و گسترده، از عناصر بزرگی اوست.

آنچه در این مقاله از توجه و پسند عمومی نسبت به شعر سپهری گفته شد، به این مفهوم است که شاعر نوجو گاه برای گریز از نفوذ پسند مسلط، به تازگی های دوره های پیشین که در سایه قرار گرفته بود رجوع می کند، که این نوعی حرکت آغازین نوجویی است به سوی نوآوری. مثلاً در آغاز جنبش ادبی سبک رمانتیک در قرن هیجدهم در اروپا، ناگهان اشعار اوسیان، شاعر فراموش شده اسکاتلندی (قرن سوم میلادی) بار دیگر کشف می شود و تأثیر شگفت آوری بر جریان ادبی آن عصر می نهد. در اینجا قصد قیاس مستقیم اثربخشی شعر اوسیان و سپهری به هیچوجه در میان نیست. مسلماً شعر سپهری هرگز نمی تواند چنین نقشی را ایفا کند؛ تنها خواستم نمونه زنده تر و بارزی را در جهت تکمیل این نگرش آورده باشم. البته این ارجاع به شعر دوره های پیشین گاه می تواند مانند دوره «بازگشت ادبی» (در عصر قاجار) که به خاطر گریز از سبک متصنع هندی انجام گرفته بود، وارونه عمل

و «تبسم خاکستری» سخن گفته است. و یا حتی پیشتر، در اواخر قرن پنجم هجری، ازرقی هروی از «ارغوان شدن روح» و یا اشرف، شاعر دیگر سبک هندی از «حُسن لیمویی» و حتی شاعری از «عشوه کمرنگ» در شعرشان استفاده کرده اند: بدان امید که ارواح دشمنت، در رزم

شود چو گوهر تیغ تو، ارغوانی رنگ

ازرقی هروی

حُسن لیمویی آن آینه رو هم بد نیست اشرف^۸

در هر حال، بهره وری از تصاویر ویژه و ابداعی در شعر سپهری که در آغاز (بویژه از «صدای پای آب» به بعد) وسیله ای برای نمایش احساس و اندیشه بود، در پاره ای موارد، بویژه در پایان، مثلاً در شعر های آخرین کتاب او (ما هیچ، ما نگاه) تبدیل به هدف شد و تصویرها چنان از تصنع و بازی واژگان یا خیال، بدور از بار عاطفی، سرشار شدند که می توان آنها را با جستجوی مضامین باریک در شعر سبک هندی قیاس کرد. مانند نمونه های زیر که افراط در تراجم تصویر و تلاش برای ایجاد روابط ناهمخوان، شعر را از ارزشهای شعری و مبانی زیبایی شناسی تهی کرده است:

شوری ابعاد عید

ذایقه را سایه کرد

• •

سوزش جسم، روی علفها فنا شد

• •

رفتم نزدیک:

چشم، مفصل شد

تعمیر سکوت

گیجَم کرد

که اینها را می شود با مصراعهای زیر از بیدل قیاس کرد: که در گوشم زبوی گل، صدای تیر می آید

• •

شکست رنگ من چون خنده مینا صدا دارد

کند و شعر را یکسره در چارچوب اشکال کهنه تر (سبک خراسانی در این مورد) غرقه کند و به جای نوآوری، کهنه گرایی، آنهم در سطحی مبتذل، به رکود بیشتر شعر دامن بزند. یا این ارجاع می تواند به مثابه نشانه یا تخته پرش برای بروز شهامت در عرصه نوآوری جلوه گر شود. در مورد سپهری همین حالت نیز بروز کرده است؛ زیرا نه تنها شاعر نوجوی امروز می کوشد دست به تقلید شعر سپهری نزند، بلکه آن گرایش و توجه آغازین و لحظه ای نیز- که گاه تحت تأثیر پسند و اقبال خوانندگان شعر نسبت به شعر سپهری صورت می گرفت- در دوسه ساله اخیر بشدت فروکش کرده است. و همین نشان می دهد که شاعر نوجوی امروز در جهت یافتن توان خویش و نوآوری جنیده است. طبیعی است که نوآوری با پیچیده کردن تصنعی خیال و یا میل به سوی بیان نثری و ژورنالیستی و با زبان الکن صورت نمی گیرد و ناگهان نمی توان در این راستا انقلاب کرد. یافتن زبان و ساختاری که با ذهنیت کنونی همخوانی یابد نیاز به ورزش و پالایش و تلاشی همه سویه دارد و هر غریب نویسی یا عامه نگاری را نمی توان به حساب نوآوری گذاشت. باز باید تأکید کرد که نوآوری به مفهوم بریدن از همه تجربه های پیشین نیست. «مسلم است که هر پدیده نو، پوسته و درونمایه و اثره خود را که متأثر از عناصر فرهنگی، اجتماعی و روانی آن عصر است، وارد میدان خواهد کرد ولی این به معنای گسیختن همه سویه از زمینه های شخم شده و آماده (بسارده) نیست. نمی توان با رنگ آمیزی بذر، آن را دگرگونه و یا آفرینش نوین قلمداد کرد. بذر اگر طبیعی باشد و تحت شرایط طبیعی خاکی، جوی و زمانی رشد کند، شاخ و برگ و میوه اش نیز طبیعی خواهد بود.»^۱

هامبورگ- مرداد ۱۳۶۸

پانویست ها:

- ۱- رضا سید حسینی؛ مکتبهای ادبی (تهران، نیل، ۱۳۵۳) ج ۲.
- ۲- مجله «امید ایران» شماره ۲۷. تهران، ۱۳۵۸.
- ۳- از کتاب زیر چاپ «موسیقی در شعر سپید فارسی»، از نگارنده.
- ۴- «منظور از حسامیزی، بیان و تعبیری است که حاصل آن از آمیخته شدن دو حس به یکدیگر یا جانشینی آنها خبر دهد. مانند «سخن شیرین»؛ چیزی که در حوزه حس شنیداری است [سخن]، به قلمرو حس ذائقه وارد شده است [شیرین]». محمد رضا شفیعی کدکنی؛ شاعر آینه ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل). (تهران، آگاه، ۱۳۶۶). ص ۴۱.
- ۵- همانجا. ص ۴۴ و ۴۵.
- ۶- آقای شفیعی کدکنی برای بیان معنی این بیت، یک صفحه و نیم توضیح می دهد که خلاصه ای از آن نقل شد. همانجا. ص ۷۷ و ۷۸.
- ۷- یحیی آرین پور؛ از صبا تا نیما (تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۷). ج ۱. ص ۹.
- ۸- محمد رضا شفیعی کدکنی؛ صور خیال در شعر فارسی (تهران، آگاه، ۱۳۵۸) ص ۲۷۵.
- ۹- از کتاب زیر چاپ «موسیقی در شعر سپید فارسی»، از نگارنده.

شعر

فرم اشتراک

شروع اشتراک از شماره

Name
Address
City & State
Country



(818)999-4453

آن مرحوم

میزبزرگی درمیان صحنه گذاشته اند. قاب نسبتاً بزرگی که دورش را روبان سیاه زده اند و یک ظرف با گل تزئین شده روی میز قرار دارد. میکروفن در کنار قاب عکس مرحوم است و تصویری که در قاب است لبخند مجهولی به لب دارد. صورت تصویر رو به تماشاچیان است با کلاه شاپو و چوب سیگاری بدست. سخنران می آید پشت میکروفن و میز قرار می گیرد. کراوات سیاه زده. سعی می کند غمگین و افسرده و جدی باشد. دوبار با انگشت سبابه به میکروفن می زند. سینه اش را صاف می کند.

احضاری: حضار محترم از من خواستید که در اینجا درباره ی دوست از دست رفته، درباره ی اون مرحوم صحبت کنم. این وظیفه ی سنگین رو بمن محول کردید و گفتید استاد احضاری باید تو حرف بزنی. مدیریت محترم کل - احضاری کل را با تأکید و صدای بلندتر می گوید - جناب آقای موسوی. ریاست محترم دایره ی پخش و توزیع، جناب آقای نعمانی، جناب آقای زرنندی مدیریت محترم انتقالات و جناب آقای پوراحمدی که از الطاف بی پایان ایشان برخوردارم و جناب آقای منقطع که با حسن توجه خودشان بنده را در دریای خجالت و شرمساری همواره رها می کنند و بنده جز دست و پا زدن چه می توانم بکنم؟ و همه ی بزرگان و مشاهیری که در اینجا حضور دارند گفتند استاد احضاری اگر تو حرف زنی کی بزنی. استاد احضاری! برو درباره ی این دوستی که روی درنقاب خاک کشیده تو، تونقاب از چهره ی ادب بردار. استاد احضاری تو باید همه روبگی. اما استاد احضاری چی بگه؟ چی بگه که خدارو خوش بیاد. وَاللّهُ الْمُسْتَعَان. از حکمت عرب است که گوید این خداوند تبارک و تعالی است که از او یاری خواهند استاد احضاری کیه؟ احضاری چی بگه که روح اون مرحوم در ملکوت اعلا در پرواز و چرخش باشد. این مرد مودب و مصلّق، پاک، با غلو طبع همیشه لبخند به لب داشت - احضاری کوشش می کند لبخند بزند - به چیزی تو صورتش بود که به آدم امیدواری میداد. مثل اینکه می گفت همکاران گرامی و دلسوز همکاران با تدبیر استاد! جهان سربس پرزنیکی کنیم!

به روزوبه شب کام جویی کنیم!
اون مرحوم طبع شعرو قادی داشت که اول بار که اومد توی اداره تواناق خودش بهش خوش آمد گفتیم

مترض

نباید، نباید به حرف معاندین توجه کرد نه نه اونهایی که میگویند کارمندان پخش اورورد کردن غرض ورزی می کنند. برخی

کارمندان این اداره افترا زده اند که ما به او گفتیم شما به اتاق دیگری برید. نه اینطور نیست اون مرحوم آمده بود به خانه ی دلش حتا بنده تمام قد بلند شدم و فریاد زدم:

رواقو رواقو رواقو چشم من آشیانه ی تست

کرم نما، کرم نما و فرود آ که خانه خانه ی تست

اون مرحوم به من گفت چقدر استاد احضاری شما سلیم النفس هستید چقدر استاد احضاری با حسن نیت هستید. حتا رو کرد به من گفت استاد! استاد دردی نشسته بردلم استاد. آنی ولم نمی کند استاد!

بمن گفت هرچند گفته اند - این حدیثه - هر روز میا تا محبت زیادت شود.

ابوهریره رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، هر روز به خدمت مصطفی

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، آمدی. یک روز فرمود یا ابا هریره زُرنی غِباً تَزِدُّ حُبّاً: هر روز میا تا محبت زیادت شود.

با آنکه آن مرحوم هر روز به اتاق خودش میامد و با آنکه ما میدانستیم زُرنی غِباً اما او در سلولهای جانِ ما جای داشت در گلبولهای ما مکانش بود.

زُرنی غِباً تَزِدُّ حُبّاً باین وصف همه می دانند استاد احضاری رئوف است مهربان است. بله آن مرحوم آمد به نزد من فریاد زد استاد احضاری میدانم که پیردیری. مرشدی بزرگتری استاد احضاری! دلم می خواهد پند بزرگی بمن، شاگرد خودت بدی. دفترش در آورد و بمن داد و من غزلی براش نوشتم از غزلهای خودم که غزل خواجه حافظ شیرازی رو تضمین کرده بودم.

با صدای بلندتر

کیست؟ کیست در شهر که بمن کند احسان

باینهمه دودام و عُصّه و حرمان

احضاری روی واژه های احسان و حرمان تکیه می کند آقای فرجاه درمیان جمع دست می زند. کسی دنبال نمی کند و فرجاه که دوسه دستی می زند به این طرف و آن طرف نگاه می کند و از دست زدن دست می کشد. فرجاه بینی اش را بالا می کشد و بعد ناشیانه لبخندی می زند...

احضاری: من در همین مدت کوتاه، کلمات قصاری از او شنیدم که اونهارو چون دور شاهواری بهم الصاق کردم و آن کلمات قصار گردن بند ادب و حکمت شد که حضار محترم در بولتن داخلی آنرا دیدید. بولتن داخلی و جیزه یست خدمت اربابان ادب.

به کرم شهره شدی، به کرم شهره شدی... در همه عالم اما



نه بدادی یک دوبوسه به احضار خدایا

نه بدادی یک دوبوسه به احضار خدایا

- احضاری روی کلمه ی احضار تکیه می کند.

جناب آقای فرجاه گفت استاد احضاری توحی مطلب روادا

می کنی احضاری همکارت فوت کرده. استاد احضاری حرفی

بزن خدارا! استاد احضاری حرفی بگو خدارا.

این لطف دوستان که همیشه شامل حال این بنده ی سراپا

تقصیر بوده بنده رو پیش از آنکه در مقام کلام بر پیام خجلت زده

می کند. همین جناب آقای نصرتی می گفت احضاری یعنی

بیت، بیت، بیت، حدیث، آیه. گوستاولوبون می گوید:

- سینه اش را صاف می کند-

بمن بگو چیستی تا بگویم کیستی. یکدنیا معنا در این شش

کلمه نهفته است. بمن بگو چیستی تا بگویم کیستی، که باید

دانشمندان درباره ی آن کتاب ها بنویسند قلّه و دَلّه مُتَجَز و پر

معنا. یک روز بنده پشت میز نشسته بودم اون مرحوم وارد شد. مثل

همیشه با همون کلاه شاپو، پالتوی نازک بلند و چند کتاب هم

بدست راستش گرفته بود وزیر بغل داشت.

- مکث می کند مثل اینکه دارد فکر می کند یک مرتبه متوجه می

شود-

نه خدایا کتابها بدست چپش بود. پوشه و پرونده بدست چپش

بود. ایشان گفتند استاد احضاری عرض داشتم، مسأله تون. گفتم

بفرمایین ایشان گفتند.

دل داده ام بیاری عاشق کشی نگاری

- شعر را می کشد- مرضیه السجایا محمودة الخصائل

به ایشان گفتم: خوب آمدی ای نگار دلبد. درست آمدی و پیش

کسی آمدی که نتیجه می گیری. بعد برای ایشان معنا کردم که

اولاً کشی نیست و کشی هست

دل داده ام بیاری عاشق کشی نگاری

مرضیه السجایا محمودة الخصائل که اینجا خصال و خصلت

مفرد، جمع بسته شده و شده خصائل محمودة الخصائل، غرض،

دیل کارنگی هم می گوید خصلت تواصل ترا نشان می دهد.

اینها همه حرف نامربوط است که به این اداره که منتقل شده

همکاران او را به اتاق راه نداده اند اتفاقاً مقدم او را گرامی هم

داشتند. دشمن، همیشه مترصد است که ما را از هم بپاچاند. و می

پاچاند، می پاچاند که دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. سخن

حکمته و درمیان ما هم خائن هست اما شنونده باید عاقل باشد.

ایشان میزد داشت در اتاق ما. نه هرگز! هرگز به حرفهای معاندین

نباید مستمع بود. آن مرحوم به آبدارخانه نرفت به کتابخا، هم

نرفت توی راهرو هم نماند، والا بنده شعر برای اونمی سرودم که

خودمؤید آن است که ایشان در اتاق ما بوده. اتاق بخش که حتی

به غلط به اتاق احضاری شهره است اتاق امید آن مرحوم بود.

اتفاقاً این شعر رو وقتی ایشان در اتاق ما بود بنده سرودم.

جنت مکان! خلد آشیان! ای آنکه نداری بعالم مانند زین دار

فانی رفتی و شکستی محفل و پیوند.

من نتوانم از تو برگیرم چشم

تا آنکه قطع کنند بند از بند

احضاری به میز و صندلی چشم افکند

اما ندید ترا چه کسی دام افکند

شادروان، آن مرحوم وقتی به اتاق... وارد شد در سیمای او

چهره ی نیاکان بلند آوازه ی خودمون رو دیدم. گاو آپس، همان

کس که اجازه داد گاو آپس رو مردمان مصر قدیم پرستش کنند.

پیشانی بلند او از تاریخ بلند ما حکایت داشت. وقتی به او گفتم

که گزنوفن درباره ی ما چه گفته، گفت استاد احضاری استاد

خون نیاکانم در رگان من بجوش آمده چرا تا بحال اینهارو نگفتی؟

- فریاد می زند-

استاد زمان فیض رساندن به خلق خداست! از این دریا بنوشان مارا

استاد احضاری. ووزاوه بوکود و لیز. Vous avez beaucoup des valises.

یعنی کمالات شما بسیار است آن مرحوم یک تابلو بود. یک تابلو،

همان تابلو معنا دار از شفقت و بغض، از مهربانی و قهر، وقتی

دوستی می ورزید، می ورزید و وقتی بغض و قهر می کرد به

تمامی می کرد، به تمامی. این تابلوی گویا روزی از من پرسید

استاد احضاری درباره ی من چه می گویی. به او گفتم ای

مرحوم تو خود انباز قلّس را به یادم می آوری چون انباز قلّس هم

به عناصر اربعه...

- سینه اش را صاف می کند و سری تکان می دهد که کثرت دانایی

حکایت می کند-

آب و آتش و خاک و هوا، همان چهار آخشیج دو عنصر افزوده

بود که همان محبت و بغض بود. گفتم اجند قلّس این دو عنصر

رو افزود همین عنصرها که منشأ همه ی حرکات هستند. توهم

مملو از محبت و قهری. توهم بعد از دو هزار سال روح انباز قلّس

در نو حلول کرده. و اول بخندی زد و گفت استاد احضاری المومن

فرح. مومن همیشه خندان است.

آن مرحوم گفت استاد احضاری بخداوند که تو خداوند دانش

و علمی، بحری، اقیانوسی استاد احضاری کمال و دانش تو چون

فزونست و من همان لمحّه دهان او را گرفتم که من از مداهنه و

تعریف و ستایش بیاربی زارم. حتا آن مرحوم نزدیک بود خفه

بشه.

افسوس که ذریه ی زهرا بود والا استاد احضاری لبهای اون

مرحوم رو می دوخت. از خانواده ی عترت و طهارت هم همین

توقع رو داشتیم که ایشان فرزند میانی ملا محمد کاظم موسوی

زاده ی آرد کانی بود که در حدیث همتا و دومی نداشت.

اون مرحوم نماز و روزه اش ترک نمی شد. نجسی بجای خود

و فرایض دینی بجای خود. چرا که کیفیات هم برای انسان لازم و ضروریست. اگر نجسی هم می خورد بجای خود دهنش آب می کشید. گفت استاد احضاری می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن. این شعارش بود. من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارد. بله آن شادروان به موقع لبخند می زد و به موقع سخن پند آموز می گفت و امروز او در میان ما نیست و در میان ما هست. شادروان زیر خروارها خاک به ما زندگان میخنده.

بر تخت زده چُمبک این رهرو شادِ روان

بر بخت زده خنده این مرده ی شادِ روان
ممکن است حضار محترم اساتید دانش و فضیلت بگویند استاد احضاری آن مرحوم در زیر خروارها خاک چگونه می خنده و اصلاً چه جای خنده س. اما سخن حکمتی که خنده بر هر درد بی درمان شفاست. خنده بر هر درد بی درمان دواست. ما که اسیر خور و خواب و خشم و شهوتیم که حکمت عرب میگوید جَلْقَى وَدَلْقَى و عِلْقَى چرا اون شادروان نخنده به ما.

خنده ی تو بر من و جانان رواست

بر من و جانان من آخر صفاست

- سکوت -

احضاری... بله حضار گرامی احضاری دیگر قلبی در سینه اش نمی سپید وقتی قلب نیست شعر هم نیست. شعر تر قلب خونین میخواد. استاد احضاری شما دیگه پرنده ی دور پرواز قلبش کجا پرواز کنه وقتی همکار عزیزش به سرای باقی می شتابه. استاد احضاری باید خاموش باشه. آن مرحوم رفیق گرمابه و گلستان و

میز ما بود. اون مرحوم سراپا شور بود شور به احضاری. استاد احضاری درون سینه ی تنگش احساس عمیقی از یاد های اون مرحوم داره اما استاد احضاری ترجیح میده این دل زنجیری و دیوونه رو مهار کنه.

احضاری ما همه پروانه ایم

با دو صد زنجیر ما دیوانه ایم

در این هفته به یمن وجود مبارک ریاست کل که افضل - فضلا هستند ایشان، در بولتن داخلی از آن مرحوم خواهم نوشت و کلمات قصاری را که بنده مرواریدی شاهوار کرده ام که هر مروارید پند بزرگیست منتشر می کنیم و در اختیار فضیلتی مکرم والا جاه می گذاریم تا بخوانند آن دسته از کسانی که می خواهند جدایی بیفکنند و شاید باین سخنان یکسره زندگی خود را تغییر دهند و به راه صواب روی آورند تا سیه روی شود هر که در او غش با... ش

- از طرف راست صحنه مردی نمایان می شود. مرد کلاه شاپو بر دارد و پرونده هایی زیر بغلش است. پالتوی بلندی به تن دارد به جلو میز و وسط صحنه میرسد. مرحوم پس از مکث کوتاهی راه میفت و بطرف چپ صحنه می رود.

احضاری: (با تنه پته و حالتی متعجب و با فریادی که هر لحظه بیشتر اوج می گیرد...)

خی... خی خیانت شده... بما خیانت کردند حضار محترم حضار گرامی به استاد احضاری خیانت، خیانت شده به استاد... (برده می افتد)

بزودی منتشر می شود

دزد

داستانهای... اسب سفید - گریه - گُلباد - آن مرحوم -
شهر می سوخت - دزد - آن صدای جادویی - گاراژ
سیل - آقاموش... گمشده

مجموعه داستان دزد کتابی از مرتضا میرآفتابی

زیبا، هوشیارانه و موثر

MOVIE REVIEW

'Bashu': Beizai's Testament to Power of Love

باشو: گواه بیضائی بر قدرت عشق

نوشته ک. توماس

By KEVIN THOMAS
TIMES STAFF WRITER

روشن است که سرگشتگی «باشو غریبه کوچک» با بمباران هوایی عراق آغاز می شود، هر چند که زیر نویس ها این را به ما نمی گویند. مکان فیلم منطقه جنگی جنوب ایران در کنار خلیج فارس است. در یک دهکده به آتش کشیده شده تاکید دوربین روی پسریچه ای است که موفق به مخفی شدن در پشت یک کامیون می شود و پس از عبور از مناطق وسیع صحرائی در یک ناحیه سرسبز دور روستائی در شمال ایران، حوالی دریای خزر، از کامیون بیرون می پرد. این پسرک خوش سیمای سیاه ۱۰ ساله به نام «باشو» «عدنان افراویان» به منزله بیگانه ای است از سیاره ای دیگر. برای این روستائینی که ظرف قرن ها نحوه زندگی شان تغییری نکرده است، زبان عربی پسرک غیر قابل فهم است (بگذریم که پسرک هم زبان آنها را نمی فهمد) و به خاطر پوست تیره اش به او عنوان ذغال می دهند. حتی نائی (سوسن تسلیم) جسر که به همان اندازه که زمخت است زیباست و دو فرزند کوچکش باشورا در شالیزار پیدا کرده اند به طرف او سنگ پرتاب می کند. اما خوب می دانیم که این مادر پرتوان در نهایت پسرک را پذیرا خواهد شد. بسیاری از خصوصیات و بیان آنا مانیانی در استعداد، شور، و نرزش و طنز تسلیمی دیده میشود. این هنر پیشه فوق العاده با استعداد و «افراویان» که به همان اندازه تواناست فیلم را فراسوی احساسات سطحی می برند. بارور شدن عشق نائی به باشو در موازات تلاش پسرک برای یافتن مکانی در محیطی بیگانه و خصمانه قرار می گیرد.

فیلم باشو، غریبه کوچک لذت نابی است بدون نقص که در آن خنده و اشک توام اند. هر حرکت دوربین، هر جای گزینی آن، هر کمپوزیسیون، در واقع هر برش فیلم کاملاً بجا و بدون مزاحمت در خدمت بیان قصه بکار گرفته شده است. اما از آنجا که بهرام بیضائی نویسنده و کارگردان پرسابقه که با فیلمبرداری فوق العاده فیروز ملک زاده یاری شده بیش از هر چیز قصه گوئی تواناست، بسیاری از دلالتها و سمبولهای ظریف فیلم بیانگر حساسیت های ضد جنگ و ضد نژاد پرستانه است. (تماشاگر ایرانی شاید گمان کند که نیت شوهر نائی نه به خاطر یافتن شغل بلکه به جهت رفتن به جنگ بوده است، بخصوص با توجه به وضع جسمانی او به هنگام بازگشت).

باشو، غریبه کوچک در نهایت گواهی است بر قدرت تبدیل کننده عشق و توانائی آن در فرارفتن از محدودیت ها، یاد گرفته ها، و اعتقادات قومی. با وجود اینکه فیلم باشو، غریبه کوچک نزدیک به ۲ ساعت است همیشه سریع و زنده است و به همان اندازه که بی ادعاست بی عیب است.

There's nothing in the subtles to tell us, but it's clear that the bombardment with which the wondrous "Bashu, the Little Stranger" (at the AMC Santa Monica 7) commences is an Iraqi assault. The location is southern Iran along the Persian Gulf, and in a flaming village the camera picks up a small boy who manages to stowaway aboard a truck, which he alights after passing through vast stretches of desert to the verdant rural Far North around the Caspian Sea.

This boy, a dark, handsome 10-year-old named Bashu (Adnan Afravani) might as well be an alien from another planet. The peasantry, whose way of life has changed little over the millenia, find his Arabic dialect incomprehensible—never mind that he can't understand its dialect either—and refer to him as a piece of coal because of his dusky skin. Even the bold-featured Nai (Susan Taslimi), as beautiful as she is sturdy, whose two small children have found him in the fields, casts a stone at him. But you know very well that this radiant earth mother is eventually going to take him in.

There's much of Anna Magnani in Taslimi's gestures and volcanic talent—in her tenderness and passion and humor. This superbly gifted actress and the equally resourceful Afravani take this film way beyond sentimentality. The flowering of Nai's love for Bashu parallels his own struggle to find a place in a totally foreign and frequently hostile environment.

"Bashu, the Little Stranger" is a pure joy in which there are absolutely no false moves and both laughter as well as tears. Every movement of the camera, its every placement, its every composition, indeed, every cut in the film is exactly right, serving unobtrusively to tell a story.

Yet because the film's veteran writer-director Bahram Beizai, aided by the extraordinary cinematographer Firooz Malekzadeh, is first and foremost a storyteller, all sorts of subtle implications and symbols arise, in regard to anti-war as well as anti-racist sentiments. (Iranian audiences will probably suspect that rather than "job-hunting" Nai's husband is actually off to war—especially considering his condition upon his return.)

"Bashu, the Little Stranger" is finally a testament to the transforming power of love and its ability to transcend the limits of experience, education and ethnicity. Although just short of two hours, "Bashu, the Little Stranger" (Times-rated Mature; too intense for small children) is always brisk and lively; it's as modest as it is flawless.

AMC
THEATRES

در سینمای جدید و مدرن

در شهر سانتامونیکا، تقاطع خیابان سوم و آریزونا

تلفن اطلاعات ۸۰۸ ۳۹۶۹۸۰۸ (۲۱۳) - تلفن رزرو بلیط ۴۵۱۹۴۴۰ (۲۱۳)

همه روزه، شروع سانسها ۱۲-۳۰۲-۵-۳۰-۷۰۴۵-۹۰۴۵

کاشو

غریبہ کوچک

تازہ ترین و زیبا ترین فیلم

بهرام بیضائی

با درخشش

سوسن تسلیمی

وبا شرکت

عدنان عرفاویان

پرویز پورحسین

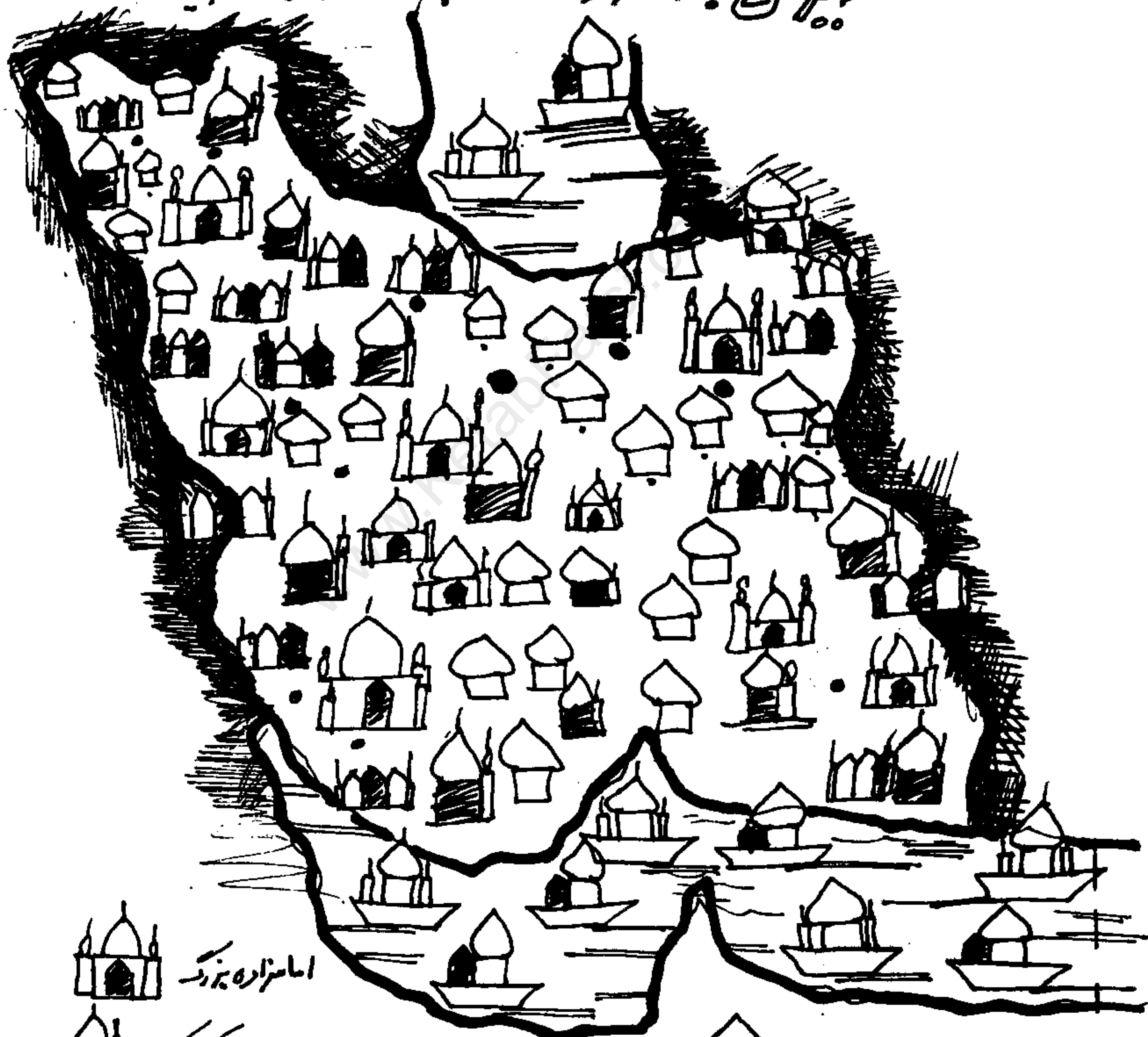
LITTLE STRANGER
a film by
Bahram Beizai





کتابخانه

لایه لایه : امامزاده ها، مسجدها، نمازخانه های بین راه



امامزاده بزرگ

امامزاده کوچک

مسجد البر

مسجد اصغر

نمازخانه بین راه



امامزاده شنام

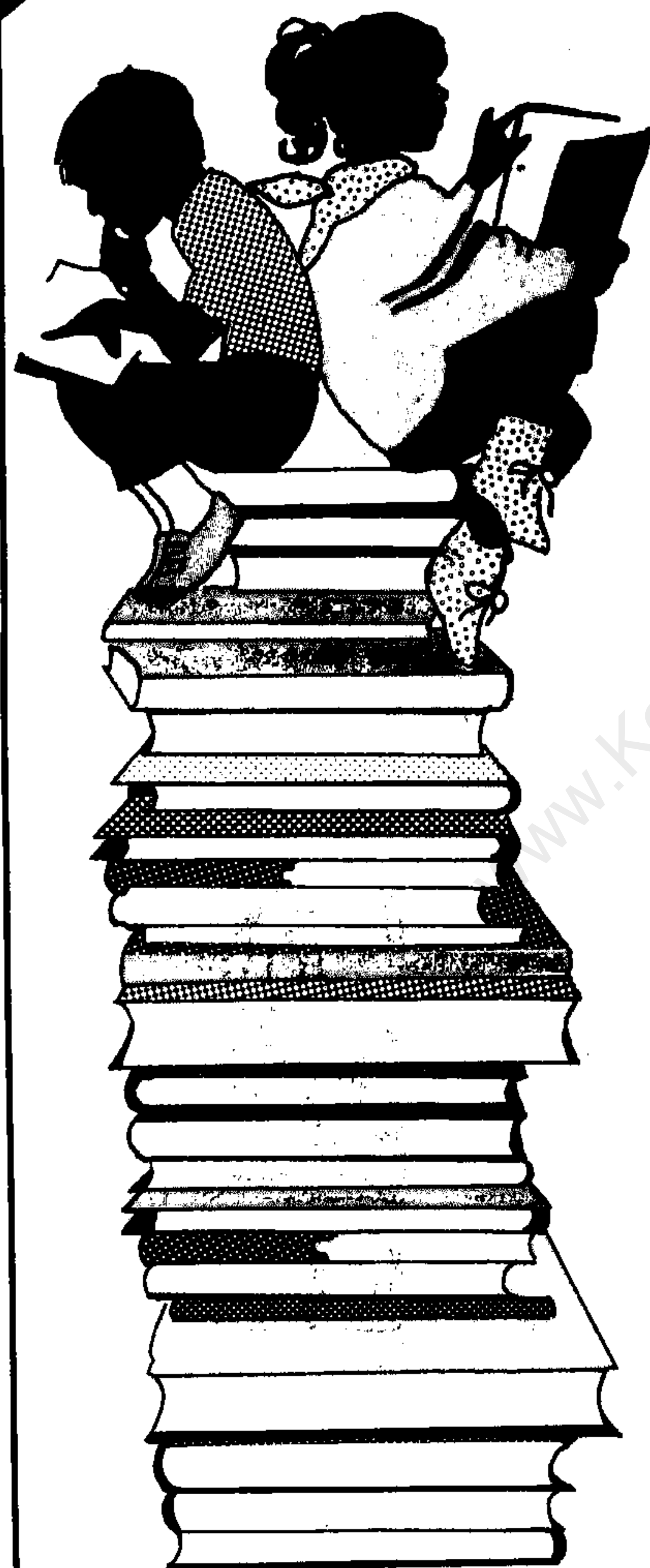
مسجد شنام

کتاب بهترین هدیه



کتابفروشی

شرکت کتاب



- مجموعه ای بی نظیر از کتابهای فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتابها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- بیش از ۳۵۰ عنوان نوار موسیقی اصیل - سنتی - فولکلور و کودکان که مجموعه آنرا در هیچ کجاییدانمی کنید
- بوستر (مناظر ایران - مینیاتور - نقاشی)
- تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان (نشریات روزانه فرهنگی، ماهنامه ها، فصلنامه های اجتماعی سیاسی - فرهنگی و هنری)
- مجموعه ای از زیباترین کارتهای تبریک و کارت پستال برای مناسبتهای مختلف و کارتهای موزیکال برای جشن تولد و عروسی
- صنایع دستی ایران

ساعات کار: هفت روز هفته از ۱۱ صبح تا ۸ شب

وست وود

(213) 477-7-477

1387 Westwood Blvd., L.A., CA 90024

بین Wilshire و Santa Monica

جنب خیابان Wilkins

دست های آقای واکر

آسمان آمستردام سخت گرفته بود. باران ریزی کم و بیش می بارید. آقای واکر قبل از اینکه چترش را باز کند، به آسمان نگاه کرد و گفت: عجیب، آسمان آمستردام همیشه پر از هواپیماست، اما امروز هیچ هواپیمایی پرواز نمی کند.

بعد با خودش فکر کرد: شاید بخاطر این ابرهاست. چه ابرهای سیاه عجیبی! چتر سیاهش را باز کرد و آرام آرام از محله ای که پشت راه آهن مرکزی قرار داشت بطرف کوچه چرچیل پیش رفت. توی راه به خودش گفت: امروز برای من روز سخت و پرکاری است، خدا کند بتوانم کاری از پیش ببرم.

دلش شور می زد و نگرانی در چهره اش نمایان بود. با خودش فکرمی کرد عجیب است موجودی مثل من می تواند هیچوقت دلشوره نداشته باشد، اما امروز از اضطراب نمی توانم روی پاهایم بایستم. بعد نگاهی به دست هایش که در دستکش پوشیده بود انداخت و گفت: عجیب تر اینکه، امروز انگشت هایم بدجوری می خارد. آنها انگار می گویند دستکش ها را برای همیشه از دست بیرون بیاور. سرکوچه «چرچیل» کتابفروشی کوچک قدیمی بود که بیشتر کتابهای کشورهای دیگر را می فروخت. صاحب آن پیرمرد هفتاد و یک ساله ای بود که عصا زنان و با احتیاط در لابلای کتاب های گرد گرفته اش راه می رفت و با ذره بین درشتش سرگردان خطوط کتابهای قطور را دنبال می کرد.

سال ها بود که تقریباً هیچ مشتری به سراغ او نرفته بود، تا اینکه شهرداری محل تعدادی از خانه های خالی کوچه چرچیل را به ایرانیان فراری داد و بدین طریق دکان او رونق تازه ای گرفت.

آقای واکر جلو کتابفروشی که رسید، دید برخلاف همیشه لامپ گرد گرفته و یتربین آن خاموش است و به در دکان نیز قفل درشتی زده شده است. بی اختیار چترش را بست و به ساعتش نگاه کرد. سه دقیقه به دوازده بود. با خود گفت: بی جهت نمی گویم. امروز روز عجیبی است. همیشه چند نفر از فراری ها توی دکان این پیرمرد بودند و با او مشغول بحث، اما امروز نه تنها از او خبری نیست هیچ ایرانی هم این دور و بر دیده نمی شود. توی و یتربین نگاهی به قیافه خودش انداخت، اما قبل از اینکه خودش را ببیند چشمش به کتاب «چه باید کرد» افتاد.

با دست هایش که در دستکش پوشیده شده بود دکمه بازایی پالتوی سیاهش را بست و در حالیکه کراواتش را توی شیشه مرتب می کرد با خود گفت: راستی چه باید کرد؟! کلاه عجیبش را از سر برداشت و به تصویر خود در شیشه و یتربین نگاه کرد و گفت: آخر... مارا... چه باید کرد.

داخل کوچه، جلو خانه ای ایستاد. خواست زنگ بزند. زنگ در خراب بود. سیم هایش بیرون زده بود.

با نوک آهنی چترش کاغذ پاره ها و آشغال های جلو در را کنار زد و گفت: با این وضع زنگ و این آشغال های جلو در قطعاً درست آمده ام. در زد. از داخل خانه صدایی شنیده نشد کمی این پا آن پا کرد. دوباره در را به صدا درآورد.

یک دقیقه ای طول کشید تا اینکه صدای پایی شنیده شد. کسی بی سرو صدا در را باز کرد و بدون اینکه بخواهد بداند چه کسی پشت در ایستاده است، دوباره برگشت.

آقای واکر در را گشود و وارد راهرو شد. از همان جلو در بوی تند سیگار و بوی هوای مانده اتاق خواب توی صورتش زد.

توی هال گشتی زد. زیرسیگاری های روی میز پر از ته مانده های سیگار بود. استکان های نشسته که در بعضی از آنها چای نیم خورده باقی مانده بود روی دسته مبل ها و روی تلویزیون دیده می شد. چند کتاب قطور نیمه خوان و چند ذره بین درشت روی میز شیشه ای گرد گرفته قرار داشت.

آقای واکر صدا زد: آهای کی خوابیده، کی بیداره؟

از داخل اتاق آخر که پنجره اش بطرف حیاط باز می شد، کسی با صدای بغض آلودی گفت: من بیدارم. مدت هاست از اضطراب خواب بچشم ندارم.

آقای واکر بطرف اتاق آخر رفت. جلو در ایستاد دستگیره را فشرد و در را نیمه باز کرد. جوانی بیست و چهار پنج ساله روی زمین زیر پتو خزیده بود و در حالیکه مثل دودکش از دهانش دود سیگار بیرون می آمد، مشغول نوشتن آخرین یادداشت های دفتر خاطراتش بود.

آقای واکر کلاهش را برداشت و از همای لای در گفت: ظهر بخیر. من دنبال شما می گشتم.

جوان سرش را از روی دفتر بلند کرد. چشم هایش سرخ و اشک آلود بود. معلوم بود که ساعت ها گریه کرده است. با صدای گرفته ای گفت:

- ببخشید آقا، بجا نمی آورم. جنابعالی؟

آقای واکر با احتیاط پا بداخل اتاق گذاشت و در حالیکه از چشم ها و چهره درد آلود جوان بشدت متأثر شده بود گفت: اسم من مهم است، مهم این است که من شما را پیدا کرده ام.

جوان که بخصوص قیافه و رفتار آقای واکر تعجبش را برانگیخته بود گفت:

- اما من شما را نمی شناسم.

آقای واکر گفت: شناختن من دردی را دوا نمی کند. فکر کنید من خود شما هستم بیائید درباره اصل مطلب صحبت کنیم.

- جوان گفت: منظورتان چیست؟

آقای واکر گفت: منظورم آن تصمیمی است که شما گرفته اید.



منظورم چیزهایی است که شما در دفتر خاطراتان نوشته اید. جوان غافلگیر شده بود. اصلاً انتظار شنیدن چنین حرفی را نداشت دفتر خاطراتش را بست، و گفت: شما از کجا می دانید که من در دفتر خاطراتم چه نوشته ام.

آقای واکر گفت: وقت این حرف ها نیست. بگذارید حرفم را بزنم. خواهش می کنم دست از این کار بردارید. این تصمیمی که شما گرفته اید هیچ مشکلی را حل نمی کند. شما در شرایط سختی هستید، می فهمم. همه در شرایط سختی هستیم خواهش می کنم از این کار دست بردارید.

جوان که بغضش ترکیده بود گفت: نه، دیگر نمی توانم.

آقای واکر نوک چترش را به زمین کوبید و گفت: آه، من چه موجود بدبختی هستم. از همه چیز سر درمی آورم. هرکاری از دست من ساخته است، اما جلوه وقوع هیچ چیز را نمی توانم بگیرم. او دست های دستکش پوشیده اش را بالا گرفت و گفت: آه، از این دست ها هیچ کاری بر نمی آید.

جوان از جا بلند شد. شلوارش را پوشید. بارانش را به تن کرد. دفتر خاطراتش را برداشت و آماده رفتن شد.

آقای واکر با دستپاچگی گفت: خواهش می کنم. لا اقل تصمیمتان را به عقب بیاندازید. جوان با پشت دست اشک هایش را از گونه هایش پاک کرد و گفت:

در این کتاب،...

- دیگر نمی توانم.

آقای واکر سراسیمه به اتاق دیگر دوید. چند نفر در حالیکه پتوها را روی صورت کشیده بودند خرناسه می کشیدند.

او صدا زد: خوابتان آشفته، برخیزید!

از صدای او مردی که زیر پتوی دوپلنگه چرک مرده ای خوابیده بود بیدار شد. همان زیر غلغله زد. با جابجا شدنش ذره بین درشتی از زیر پتو بیرون افتاد.

- مرد صدایش بلند شد که: تو دیگر کیستی؟

آقای واکر گفت: وجدان تو. وجدان همه آنها که مثل تو خواب آنها را ربوده است. مرد زیر پتو گفت: مزاحم نشو. حالا موقع بحث نیست. ما شب ها بحث می کنیم، شب ها تا سحر.

آقای واکر گفت: برخیزید!، یک نفر از شما دارد از دست می رود. مرد زیر پتو گفت: هیچکس نمی رود. ما هنوز بحث هایمان نیمه کاره مانده است.

آقای واکر با خشم گفت: من نمی توانم جلوه وقوع این فاجعه را

بگیرم. برخیزید لعنتی ها!، یک نفر از شما دارد از دست می رود.

- مرد تکرار کرد که: هیچکس نمی رود.

آقای واکر ناامید از اتاق بیرون آمد. جوان در را باز کرده و از خانه بیرون زده بود. آقای واکر بطرف کوچه دوید.

اتوبوس خط ۳ که به مقصد راه آهن می رفت، جلو کتابفروشی نگاهداشت و جوان درحالیکه دفتر خاطراتش را زیر بغل زده بود، سوار شد.

آقای واکر فریاد زد: صبر کنید! بگذارید لا اقل من با شما بیایم. اتوبوس دور شده بود و صدای او بجایی نرسید.

او خود را به ایستگاه جلو کتابفروشی رساند. تا آمدن اتوبوس بعدی نیم ساعت دیگر باید معطل می شد.

نوک آهنی چتر سیاهش را بر سنگفرش ایستگاه اتوبوس کوبید و گفت: آخ، جوان از دست رفت.

به علت دویدن گرمش شده بود. کلاهش را از سر برداشت. چند قطره ریز باران روی موهای شانه کرده مرتبش چکید. از تماس قطره های باران با پوستش احساس خارش کرد. همینطور دستکش بدست با ناخن انگشت اشاره اش سرش را خاراند و در عین حال فکر کرد که نباید منتظر اتوبوس بعدی بماند.

هنوز این فکر بطور کامل از سرش نگذشته بود که ماشین نعش کش شهرداری منطقه درحالیکه چند ماشین سواری مدل قدیمی به دنبال آن می آمدند از دور پیدا شد. آقای واکر بی اختیار برای راننده دست تکان داد. راننده وقتی سر و وضع مرتب و قیافه غمگین آقای واکر را دید بنظرش رسید که او از بستگان میت است. راهنمای سمت راست ماشین را زد و توی ایستگاه اتوبوس طوری ایستاد که در عقب نعش کش درست جلوی آقای واکر قرار گرفت.

او بی اختیار در عقب نعش کش را باز کرد و سوار شد. هنوز خوب روی صندلی افقی کنار شیشه ننشسته بود که دید جنازه ای را آنجا دراز کرده اند. بی اختیار کلاهش را از سر برداشت و دوباره بر سر گذاشت. روی مرده پارچه ساتن سیاهی کشیده بودند که زیر نور کم جان لامپ سقف نعش کش کمی برق می زد.

قسمتی از ساتن کنار رفته و دست پیری از زیر آن بیرون زده بود. دستی که موهای سپیدی روی آن روئیده و ذره بین درشتی را محکم گرفته بود.

آقای واکر با دیدن دست ذره بین، یک لحظه خود را عقب کشید و گفت:

- خدای من، کتابفروش کوچه چرچیل!

ترس او را برداشت. انگشت هایش شروع به خارش کرد. نگران از پشت شیشه های دودی نعش کش بیرون را نگاه کرد، متوجه شد که نزدیکی های راه آهن است.

نعش کش پشت چراغ قرمزی نگه داشت. او با عجله در را باز کرد و پیاده شد. از دور سردر بلند ایستگاه راه آهن را دید. با یک دست لبه

کلاهش را گرفت و با دست دیگر چترش را روی سینه چسباند و شروع بدویدن کرد.

خارش دست هایش شدیدتر شده بود. بطرز غریبی احساس می کرد که دلش می خواهد دستکش ها را بیرون آورد و دست هایش را در معرض هوای خنک زمستانی قرار دهد. اما او آن چنان با پریشانی می دوید که به این نیاز توجهی نکرد. نفس زنان به جلوراه آهن رسید.

آنجا مثل همیشه شلوغ بود. بعضی ها با شتاب بطرف سالن ترانزیت می دویدند و بعضی ها با اینکه باد سردی می وزید دور نوازنده های دوره گرد جمع شده بودند یک جا یک گروه شیلیایی با اینکه وضع کشورشان بهتر شده بود و آنها می توانستند به خانه بازگردند، اما همچنان آهنگ غم انگیز «مرگ دختر رؤیا» را می نواختند.

درمیان گروه شیلیایی ها دختر جوانی بود که چشم ها و موهای سیاهی داشت. او با نی لبکش رؤیاهای مردم شیلی را می نواخت. آهنگ غم انگیز نی لبک، آقای واکر را به سمت آنها کشاند. او نگاهی به میان جمعیت انداخت. مرد جوان درحالیکه دفتر خاطراتش را زیر بغل زده و کناری ایستاده بود همراه شیلیایی ها اشک می ریخت.

آنطرفتر سیاهپوست ها بر طبل های خود می کوبیدند و با یک زن بکر آفریقایی آوازی غم انگیز تر به نام «فردای نامشخص» را می خواندند.

آقای واکر که پاک درمانده شده بود، خود را به نوازنده ها رساند و گفت:

- آقا آهنگ را عوض کنید. خواهش می کنم یک آواز شاد بخوانید. یک نفر، یک نفر که همدرد شماست دارد از دست می رود.

آنها هنوز آهنگشان را تغییر نداده بودند که «اندونزی های در تبعید» با آهنگ هایی بس غمگین تر از راه رسیدند.

آقای واکر رنگ باخته به خود گفت: باید باور کرد. امروز عجیبی است. همه چیز دارد دست بدست هم می دهد تا این جوان تصمیمش را عملی کند.

او بانامیدی دست و پایی زد و ناچار رو به هلندی ها و توریست هایی که دور نوازنده ها جمع شده بودند کرد و به زبان انگلیسی گفت:

- شما، شما یک کاری بکنید. این جوان دارد از دست می رود. شما یک آواز شاد بخوانید.

از آنجا که او قیافه ای عجیب و موهایی سیاه داشت، آنها با بدبینی نگاهش کردند و پراکنده شدند.

مرد جوان دفتر خاطراتش را روی زانویش گذاشت، چیز دیگری در آن نوشت. بعد دوباره آنرا زیر بغل زد و بطرف سالن ترانزیت به راه افتاد.



سمت راست در ورودی از پله ها سرازیر شد و بطرف مترو رفت. چند دقیقه ای باید صبر می کرد تا اولین قطار از راه برسد.

آقای واکر پشت سر او از پله های مترو سرازیر شد. به سالن که رسید نگاهی به دور و بر انداخت. سالن شلوغ بود، اما برخلاف همیشه سکوت سنگینی همه جا را در بر گرفته بود. مسافرها همه طوری ایستاده بودند که انگار انتظار حادثه ای را می کشیدند. همه نفس ها را در سینه حبس کرده بودند و ساکت سرجای خود ایستاده بودند. اما همه چشم ها در چشم خانه ها با اضطراب دو دو می زد. یکباره صدای سوت قطاری در میان این سکوت سنگین شنیده شد. چند لحظه بعد قطاری وارد سالن مترو شد و سرو صدا توقف کرد.

مسافرها به حرکت درآمدند. جوان همراه آنها سوار قطار شد.

آقای واکر عرق ریزان بهر سومی دوید تا بلکه کسی را پیدا کند تا مانع حرکت قطار شود. دوان دوان خود را به لوکوموتیور رسانده و دستگیره کابین راننده قطار را گرفت پایش را روی رکاب گذاشت و خود را بالا کشید. همینطور دستکش بدست به شیشه زد تا راننده در کابین را باز کند. اما راننده که مشغول باز کردن بسته ای بود صدای زدن شیشه را نشنید. آقای واکر محکمتر زد. راننده چاق سرش را بلند

کرد و با تعجب قیافه عجیب و نگران آقای واکر را پشت شیشه دید.

شیشه را پایین کشید و با غرولند گفت: چه خبره؟

آقای واکر از آنجا که دستپاچه بود نتوانست خوب هلندی حرف بزند، دست و پا شکسته به او فهماند که: یک نفر دارد از دست می رود. راننده که اهل فریسلند بود با تکبر خاص فریسلندی ها گفت: - ما خودمان می دانیم.

آقای واکر گفت: چه چیز را می دانید؟!

راننده جوابش را نداد. مشغول کارش شد. با حوصله بسته را باز کرد و پرچم سیاهی را از میان آن بیرون کشید. بعد رو کرد به آقای واکر و گفت:

- گفتم که ما می دانیم.

آقای واکر از تعجب ماتش برده بود.

راننده پرچم سیاه را از پنجره بیرون آورد و بر سر در لوکوموتیو نصب کرد. بعد رو به آقای واکر کرد و گفت:

- تسلیت می گم آقا، ما با شما همدردی می کنیم.

آقای واکر گفت: هنوز که اتفاقی نیفتاده.

راننده پشت دستگاه هدایت لوکوموتیو نشست و با قیافه غمگینی

گفت:

- می افتد آقا، نگران نباشید.

لوکوموتیو داشت به حرکت در می آمد که آقای واکر دستگیره را رها کرد و از کابین پایین آمد. برای یک لحظه گیج شده بود. دیگر نمی دانست کار باید بکند. اینجا بود که سرنوشت غم انگیز جوان را پذیرفت، آهی کشید و گفت:

- کاری نمی شود کرد، حادثه اتفاق خواهد افتاد.

همینکه این جمله از دهانش بیرون آمد، باز خارش شدیدی لای انگشت های دستش احساس کرد. با عصبانیت گفت:

- آخ، لعنت به این روز. لعنت به این دست ها که جلوی وقوع هیچ فاجعه ای را نمی تواند بگیرد.

ما مور قطار سوت آخر را کشید. آقای واکر بطرف واگنی که جوان قبلاً سوار آن شده بود دوید. خود را به آن رساند و قبل از اینکه در بسته شود سوار شد. واگن پر از مسافر بود، اما صدایی از کسی بیرون نمی آمد. قیافه ها نشان می داد که همه منتظر حادثه ای هستند.

با سوار شدن آقای واکر، همه نگاه ها به سوی او برگشت. او غافلگیر شد، اما سعی کرد بر خودش مسلط باشد. کلاهش را برداشت و باینکه اصلاً موقع این کار نبود، اما چند بار با آن خودش را باد زد. بعد واگن را از نظر گذراند. جوان که ته واگن ایستاده بود همچنان دفترش را زیر بغل زده و اشک از چشم هایش سرازیر بود.

یک مسافر سیاهپوست و دو نفر ایرانی که مثل همیشه بدون بلیط سوار شده بودند، جلوی طرف مقابل ایستاده بودند تا به محض آمدن مأموران کنترل پا بفرار بگذارند.

آقای واکر ایرانی ها را که دید خوشحال شد. به خود گفت:

- به راستی در ناامیدی بسی امید است.

اینرا گفت و به امید اینکه بتواند از آنها کمک بگیرد به طرفشان رفت. اما جلوتر که رفت تعجبش بیشتر شد. با دلهره پرسید:

- شما دیگر چرا سیاه پوشیده اید؟

یکی از آنها که رنگ و روی پریده ای داشت و احتمالاً به اعتیاد روی آورده بود، گفت: مگر خبر ندارید؟ یک ایرانی می خواهد امروز ساعت ۳ دقیقه مانده به دو در ایستگاه «روتوبرو» خودکشی کند.

آقای واکر با خودش گفت: «روتوبرو» چه اسم عجیبی! خدایا این اسم را کجا شنیده ام!

چیزی به خاطرش نرسید. به ایرانی ها گفت: شما حالا کجا دارید می روید؟ هم او که رنگ و روی پریده ای داشت و دو حلقه کبود پای چشم های آبی خواب آلودش نشسته بود گفت: برای تماشا می رویم. و خواب آلود ادامه داد: شاید هم کمکی از دستان بر بیاید.

آقای واکر پرسید: چه کمکی؟

- خودمان هم درست نمی دانیم. شاید مثلاً بعدش حبیب جنازه را بگردیم و اگر شماره تلفنی، چیزی پیدا کردیم به خانواده اش توی ایران

زنگ بزنیم، بیاوند جنازه را ببرند.

ایرانی دیگر که جوانی ۲۵-۲۴ ساله و موهای فروری داشت آهسته به پهلوی آقای واکر زد و زیر لب گفت: نگاه کن. طرف آنجاست. دارد آخرین خاطراتش را می نویسد. این دفتر را نباید از دست داد.

بعد با اینکه توی قطار کشیدن سیگار ممنوع بود، سیگاری روشن کرد و با نگاه غمگین گفت: منم نوشتن خاطراتم را تازه شروع کرده ام.

قطار سومین ایستگاه را که پشت سر گذاشت پیش از رسیدن به ایستگاه بعدی سرعتش را کم کرد. لوکوموتیوناله ای کرد و آرام متوقف شد. هیچ مسافری پیاده نشد، چرا که ایستگاه «روتوبرو» به هیچ ایستگاه هلندی دیگری شباهت نداشت.

نه چمنزاری، نه آسمان گرفته ای، نه آسیاب بادی و نه کانال آبی. بیابانی دراز و بی آب و علف از هرسو گسترده شده بود. دوریل زنگ زده قطار، به سمت شرق تا افق پیش رفته بودند.

جوان از قطار پیاده شد. آقای واکر به سمت او دوید. دو ایرانی دیگر هم بی سرو صدا از در سمت مخالف پیاده شدند.

مسافرین، کنجکاو پوشیده خاص هلندی ها را کنار گذاشتند و درحالیکه گردن ها را دراز کرده بودند از پشت شیشه ها به ایستگاه عجیب، به بیابان مرموز و به آدم هایی که انگار بر سطح یک کره دیگر پیاده شده بودند نگاه می کردند. آقای واکر خود را به جوان رساند و به عنوان آخرین تلاش با بغضی که در گلو داشت به او گفت: امروز روز عجیبی است. لااقل امروز بدست نگهدار. تلاش او بی فایده بود. جوان نه دیگر گوش هایش چیزی را می شنید و نه چشم هایش جایی را می دید.

او درحالیکه دفتر خاطراتش را در دست راستش می فشرد پا به میان ریل های آهن گذاشت و در میان آنها به سمت شرق به حرکت درآمد.

دو ایرانی دیگر بی سرو صدا، پاورچین خود را به آقای واکر رساندند و گفتند:

- سه دقیقه دیگر مانده. الان یک قطار از راه می رسد.

آنکه موهای سیاهی داشت و نوشتن دفتر خاطراتش را تازه شروع کرده بود گفت:

- این قطار سالی یکبار در یک چنین روزی، در ساعت ۳ دقیقه مانده به دو به ایستگاه «روتوبرو» می رسد و بدون توقف عبور می کند.

در همین موقع صدایی مثل موتور دیزل لوکوموتیو از سمت غرب و از دور به گوش رسید.

او گفت: عجیب، قطار باید از شرق بیاید!

آنها به سمت غرب نگاه کردند. مینی بوسی با شتاب بطرف آنها می آمد، مینی بوسی که دو پرچم سیاه در دو طرف آن و یک پرچم سه رنگ ایران بر بالای آن نصب شده بود پرچم ها بدست باد به شدت

تکان می خورد.

مینى بوس با همان سرعتى كه مى آمد جلوى پاى آقای واكر ترمز كرد. گرد و خاكي برپا شد. مرد بلند بالايى كه عينك ذره بينى درشتى به چشم داشت از آن پياده شد. با عجله به ساعتش نگاه كرد و پرسيد:

- ببخشيد آقا شما ايرانى هستيد؟

از لرزش صدايش، موى سپيدى كه بر نوک دماغش روئيده بود، مى لرزيد.

آقای واكر گفت: جنابعالى؟

مرد، دستپاچه دستى به گره كراوات سپاهش برد و گفت:

- بنده رئيس انجمن ايرانيان فرارى هستم. ما شنيده ايم كه يك ايرانى تصميم به خودكشى گرفته است، به خرج انجمن ميني بوسى اجاره كرده و عده اى از اعضا را براى تماشا آورده ايم.

آقای واكر به ميني بوس نگاه كرد. انبوه اعضاى مشتاق روى هم سوار شده بودند. رئيس انجمن پرسيد: اين آقاى را كه قرار است بوسيله قطار خودكشى كند، اينطرفها نديديد؟ احتياج به جواب آقای واكر نبود. خود اعضاى انجمن، جوان را ميان ريل راه آهن ديده بودند. و داشتند پاورچين، بى سرو صدا به سمت او مى رفتند.

رئيس انجمن با عجله عينك ذره بينى درشتش را پاك كرد و گفت:

- مواظب باشيد دفتر خاطرات از دست نرود.

صداى بوق قطارى در منطقه پيچيد. چند لحظه بعد قطارى قديمى كه انگار از قرن پيش مى آمد در افق پيدايش شد.

جوان براى آخرين بار نگاهى به دفتر خاطراتش انداخت، بعد با گام هاى سريعتر به راه خود ادامه داد.

راننده قطار وحشت زده، يكسره سوت مى كشيد. ايرانى هاى فرارى درحاليكه چشم هايشان به دفتر خاطرات بود، نفس ها را در سینه حبس كرده و منتظر واقعه بودند.

آقای واكر كه ديگر از پا درآمده بود، گريه كنان بخود گفت:

- من واقعاً موجود بدبختى هستم. با اينك دست هايم سالمند، اقا... قطار نزديكتر شده بود و هراسناكتر سوت مى كشيد. واقعه ديگر داشت اتفاق مى افتاد. همه از هراس فرياد كشيدند. اقا نگاه ها همه به دفتر خاطرات بود.

خارش شديد انگشت ها، آقای واكر را به خود آورد. دريك آن فكري به خاطرش رسيد. به سرعت دستكش ها را از دست بيرون كشيد و دريك چشم بهم زدن به سمت جوان خيز برداشت.

لوکوموتيو داشت به جوان، اصابت مى كرد كه دست هاى آقای واكر چون چنگال هاى عقابى نيرومند او را از ميان ريل ها ربود. كمى او را روى هوا بلند كرد و بعد درحاليكه ايرانى ها بدنبال دفتر خاطرات مى گشتند، آهسته بر زمين گذاشت. اين صحنه را فقط راننده قطار ديد. او كلاه پوستى اش را از سر برداشت و آنرا بطرف آقای واكر تكان داد. بعد لبخندى زد و عرق پيشانيش را با پشت دست پاك كرد.

قطار هنوز چندان دور نشده بود كه مثل اسب پير خسته اى توقف كرد.

آقای واكر نگاهى به قطار و نگاهى به دور و بر انداخت. از دور اتومبيل نعلش كش شهردارى درحاليكه جنازه كتابفروش را حمل مى كرد و بدنبال آن چند ماشين مدل قديمى در حركت بودند بطرف قطار پيش مى رفت.

آقای واكر دفتر خاطرات را از جوان گرفت، به بازوى او زد و گفت:

- زندگى دوباره، من دفتر را مى برم، تراز اول شروع كن.

دفتر را در جيبش گذاشت، لبخندى زد و دور شد.

جوان با نگاه او را دنبال كرد. آقای واكر درحاليكه دور مى شد به بالاي سرش نگاه مى كرد. سه هواپيما در آسمان گرفته آمستردام به پرواز درآمده بودند. هلند دسامبر ۸۹

TEL. (818) 999-4453

SUBSCRIPTION FORM

☐ 1 Yr. \$39.00

☐ Payment enclosed

Name _____ Phone () _____

Street _____

City _____ State _____ Zip _____

P. O. Box 2092

Canoga Park, CA 91306

برگ اشتراك
۲۱ يكساله ۳۹ دلار
۱۱ چك ضميمه است



دوراه

تصویرها: از گلباد
نوشته از: سوسن آزاده

قصه برای کودکان و بزرگان

ما کار می کردیم چشمه آن دورها بود. باید می رفتیم و از چشمه برای برادرهایم، خواهرهایم و پدر و مادرم آب می آوردیم. ما گرسنه بودیم. نان پیدا نمی شد. مردها رفته بودند به شهر و از آنها خبری نداشتیم. می گفتند مَلاها شاه شده اند. مادرم رنج می برد. همیشه در اندوه بود. هر شب و خطی در صورتش از رنجی حکایت داشت. برادر بزرگترم به جنگ رفته بود و دیگر بازنگشته بود. مادرم گرسنه بود اما چیزی نمی گفت. فقط غصه ی خاموش می خورد. ما گرسنه بودیم. ما کار می کردیم.





برادر کوچکم. قالیبافی می کرد. از
انگشتهایش خون می آمد. شبها ناله می کرد.
توی خواب ناله می کرد. مادرم انگشتهای او را
درخاکستر گرم می گذاشت. گاه به اتاق که
می رفتم می دیدم درگوشه یی نشسته و آرام از
سوزش انگشتهایش گریه می کند. برادرم
گریه بود.

ما کار می کردیم. مرد ها در شهر مانده
بودند. نامه می نوشتند که بیکارند. که
پاسدارها همه جا هستند. می نوشتند که حسین
عبدالله را گرفته اند و از او خبری ندارند. می
نوشتند ما بیکاریم. ما گرسنه ایم. مرد ها
در شهر هم گرسنه بودند. ما منتظر آنها بودیم که
شاید لقمه نانی بیاورند. ما گرسنه بودیم.





ما کار می کردیم. خواهرم لبخند می زد. از من می پرسید
 شهر کجاست، از من می پرسید: کی می رویم توی خاکروبه ها نان پیدا
 کنیم؟ گریه هم می کرد. می گفت کاش یک روز سیر بشوم. مثل شاه
 سیر بشوم مثل آقا امام یک عالمه پلو بخورم بعد بمیرم. دخترها توی زباله ها
 دنبال نان می گشتند. ما گرسنه بودیم.





ما کار می کردیم. پسرک، هم ولایتی ما تمام روز عملگی می کرد.
ظهر کف دستی نان گیر می آورد. در راه که می رفتیم او را می دیدم. سرش
را پایین می گرفت. نانش را می خورد تا دوباره برود گل کشی کند. گاه
گل لگد کند دوغاب درست کند.

پسرک بقال ده فخر می فروخت. یک سبد حبک انگور داشت. با
حسرت به حبک انگور ها نگاه می کردم. دلم ضعف می رفت. اما باید
می رفتم. ما گرسنه بودیم.





ما کار می کردیم. پدرم در شهر درنی می
دمید. نی لبک می فروخت. چند بار کتکش
زده بودند که آلت فساد می فروشد. اما پدرم
دست از کارش نمی کشید.

دلش را در می می دمید. همیشه غمگین
نی می زد. گاهی هم با پشت دستهایش
اشکش را پاک می کرد. گاه می پرسید امام
ها هم مثل ما گرسنه اند؟ قربانشان بروم هرچه
این مملکت گندم داشت نان کردند خوردند.
هرچه گوسفند و گاب داشت خوردند.



خواهر کوچکم گرسنه بود. وقتی می رفتیم
توی زیاله ها او را هم می بردیم. صورتش زخم
شده بود. ما گرسنه بودیم.



ما کار می کردیم. به چشمه می رسیدم. مشک را از آب پرمی کردم
دخترهای ده رخت می شستند. باید برمیگشتم. چه کسی باید به داد ما می
رسید؟

در راه فکر می کردم. خسته شده ام. بروم شهر گلفتی. شاید لقمه نانی
گیر بیاورم و سر بار مادرم و پدرم نباشم. خدایا مرا بکش، از گرسنگی ذله
شدم. بدادمان برس خدایا... ما گرسنه ایم...

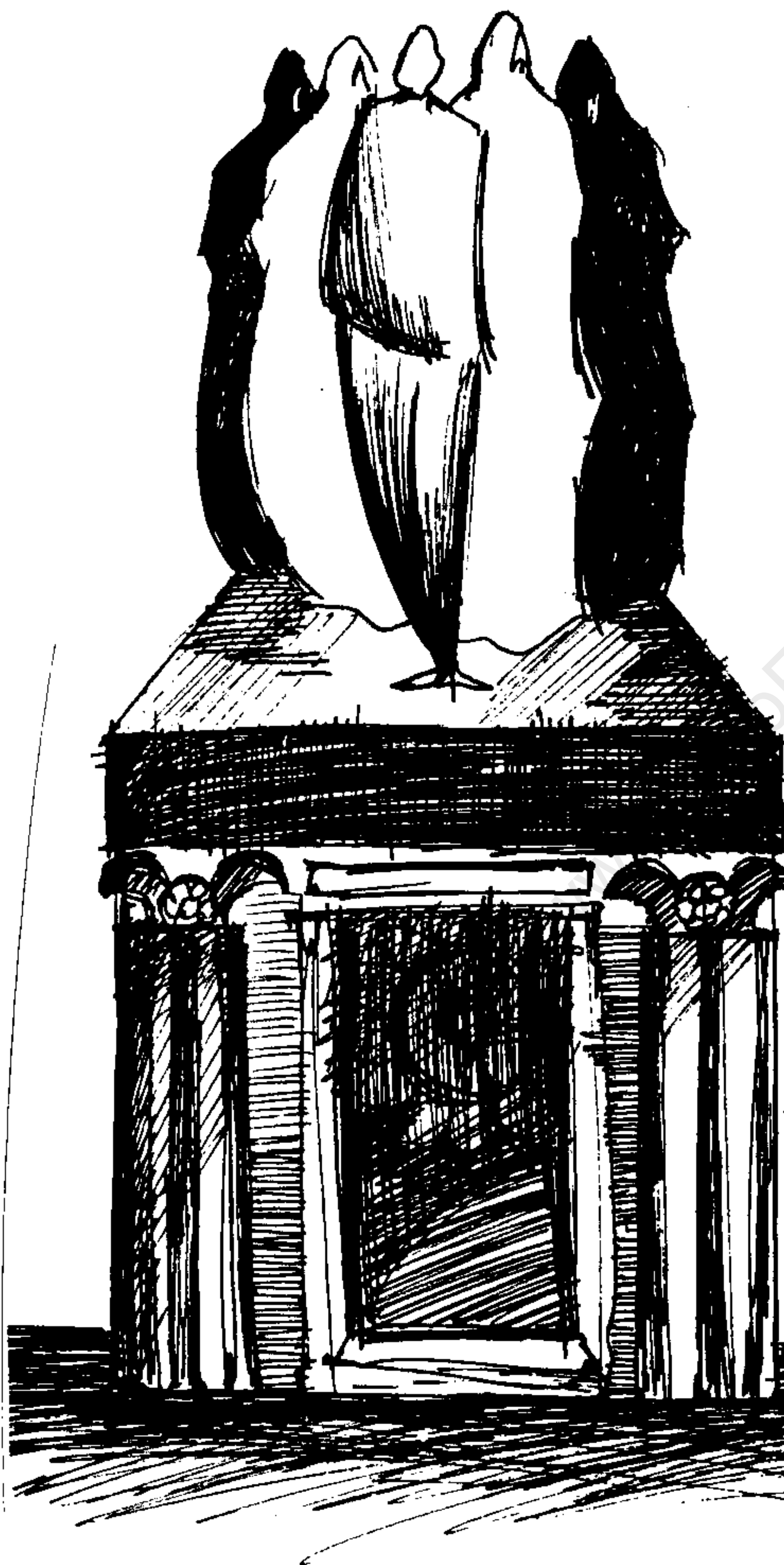


بهبود استحضار عالی مریض و بستری باشید

در لابلای صفحات سیمرغ و آنجا که چاپ عکسی از بزرگ مرد تاریخ ایران زنده یاد جناب آقای دکتر محمد مصدق بکار گرفته شده جملاتی چند در باب سید ضیاء الدین طباطبائی یزدی معروف به عنفاتی و احمد قوام معروف به قوام السلطنه درج است که من نیز خاطره ای چند از آنها دارم که یا خود در آن شرکت داشته ام و یا نقل قولی است که به صحت آن معتقدم و در اینجا درج است: در سال ۱۳۲۸ خورشیدی برای خدمت وظیفه در دانشکده افسری دوره میگذرانیدیم که همزمان مسئله حمل جنازه رضاخان پهلوی از ژهانسبورگ پیش آمد و روز ششم و یا هفتم اردی بهشت ماه جنازه از ایستگاه راه آهن به حضرت عبدالعظیم پشت باغ طوطی که قبلاً با صرف مخارج سنگین به سبکی بسیار جالب توجه تهیه شده بود حمل میشد آنروز از ساعت ۴ صبح باران به نرمی می بارید محل مأموریت بنده از اول بازارچه نایب السلطنه در خیابان ری تا میدان شاه بود دانش آموزان و جمعیت تماشاچی از ۷ صبح کنار خیابان صف کشیده بودند- مقارن ساعت ۶ صبح تیمسار علی رزم آراء رئیس ستاد به شهرری رفت و ساعت تقریباً ۱۰/۲ - ۱۰ صبح جنازه و تشییع کنندگان درحالی که مرحوم ذبیحی تلاوت قرآن مینمود نزدیک ما رسید و من بهمان حالت احترام که ایستاده بودم جمع تشییع کنندگان لشگری و کشوری را با دقت از دید میگذراندم از جمله اشخاصی که به همراه جمع ندیدم سید ضیاء الدین بود درحالی با صحت و تندرستی مقیم تهران بود آنوقت خبرنگاری بیش نبودم و بعلمت صغیر سن هنوز امتیاز روزنامه ام گرفته نشده بود هر لحظه مترصد بودم زمانی برای حلّ معما فراهم شود عقربه زمان به پیش میرفت و کودتاهای نیم بند و تمام بند هم رخ میداد. از جمله مراکز پر رفت و آمد نزدیک تهران بعد از خوردین- دژ که- اوین- ونک- فرح زاد یکی هم سعادت آباد بود که نصف متعلق به شیخ محمد عبده رئیس دیوانعالی تمیز و پدر دکتر عبده وکیل دادگستری و رئیس جمهور منتخب از طرف سازمان ملل متحد بود و

ع. سین نام یکی از نویسندگان و همکاران گرامی مجله ی سیمرغ است که بعلم و یزه یی فعلاً نمی توانند نام خود را بازگویند. ع. سین در بسیاری از جریانهای تاریخی مبین ما حضور داشته و بعلمت درایت و هوشمندی و حافظه بسیار قوی، تمامی حوادث تاریخی را به ذهن سپرده است. از این شماره، نوشته های ع. سین که ضمناً بسیار شیرین و جذاب است در مجله ی سیمرغ منتشر خواهد شد. ع. سین به گونه یی یک تاریخ زنده است.

نصف دیگر بوسیله دوستان بنام سید ضیاء الدین خریداری شده بود که حصه دکتر عبده بکلی خشک و ریگ زار و بی حاصل بود و حصه سید ضیاء که بوسیله خود او با پشتکار خاص به محل مزروعی و نگهداری دام درآمده بود کاملاً آباد بود در سال ۳۴ و ۳۵ دکتر منوچهر اقبال (چاکر جان نثار) صاحب قدرت بود و وزارت راه را بر آن داشت جاده سعادت آباد اسفالت شود- روزی از مرحوم مهندس حسین شقاقی که دوست مشترک سید ضیاء و ما بود خواستم از سید سؤال کند میشود چند دقیقه ای با او ملاقات داشته باشم و سید جواب مثبت داده بود بنابراین بعد از ظهر یک روز تابستانی باتفاق کمال طباطبائی پسر عم سید و شقاقی در سعادت آباد و زیر آلاچیق معروف جلسه ای داشتیم و نعنائی نوشیدیم ضمن صحبت گفتم حضرت اشرف (جمله ای خطاییه مخصوص سید) اجازه میدهند سؤالی که چندین سال است مرا رنج میدهد جواب آنرا بدانم طرح شود سید موافقت کرد و من شرح ماجرا را گفتم. سید که مردی درشت استخوان و تقریباً سبزه بسیار تند بود با نگاهی سخت که نجکاوانه و مصمم به من نگریست و لحظاتی چند سکوت مطلق حکم فرما شد عاقبت با گفتاری درشت گفت پسرم در این چند سال نتوانستی آنرا حلّ کنی بسیار خوب من جواب میدهم اما شرطی دارد بمن گفته اند تو روزنامه داری و سخت مسائل را پی میگیری اگر قول میدهی مادام که من و شاه در قید حیات هستیم کلمه ای ننویسی من با ذکر قسم قبول کردم و هنوز تا این لحظه قولم را نگهداشته ام اما امروز هیچیک در قید حیات نیستند نه محمد رضا پهلوی و نه سید ضیاء. سید چنین اداء کلمات نمود (من از مدتهای دور همه هفته روزهای چهارشنبه نهار را در کاخ سعد آباد و یا نیاوران با شاه میخوردم که هنوز هم ادامه دارد هفته قبل از حرکت شاه به افریقا برای حمل جنازه موقع نهار شاه چنین گفت بسیار خوب آقای طباطبائی جنازه پدرم با تشریفات بایران میرسد البته شما هم در مراسم شرکت خواهید داشت عرض کردم اجازه بفرمایند این بنده مریض و



بستری باشم شاه با تعجب پرسید چرا؟ هیچ دلیلی نمی بینم توضیح آنرا بدهید بعرض رساندم اجازه بفرمائید از اداء توضیح هم معذور باشم شاه با حالتی بسیار ناراحت گفت نمی فهمم علت این تصمیم شما را نمی توانم حدس بزنم خوب است خودتان صریح بگوئید چرا؟ دیدم شاه ول کن قضیه نیست بناچار بعرض رساندم بطوری که خاطر خطیر ملوکانه استحضار دارند برنامه تشریفات از قبل تنظیم شده و بدون تردید هنگام حمل جنازه بلافاصله بعد از کالسکه حمل اتومبیل شخص بندگان اعلیحضرت و پس از آن خاندان جلیل سلطنت و وابستگان درجه اول در حرکت خواهند بود پس از آن مجلسین و سپس هیئت دولت قائم و بعد نمایندگان سابق و اسبق و هیئت دولتین گذشته و ارتش - این بنده اگر پشت جنازه و در ردیف شخص اول قرار بگیرم اهانت است بمقام شامخ سلطنت. جزء خاندان سلطنت و وابستگان هم نیستم در مجلسین و دولت هم سمت و موقعیتی ندارم و اگر در بین نمایندگان و دولتیان سابق و اسبق قرار بگیرم اهانتی است بشخص خود این بنده در این موقع اعلیحضرت نگاهی کنجکاوانه بمن کردند و فرمودند یعنی چه؟ چه اهانتی به شما است درحالی که از اظهار بعدی احساس شرمندگی می کردم عرض کردم اجازه میفرمایند بدون پرده مطلبی را معروض دارم شاه با عجله فرمودند البته منتظرم عرض کردم اعلیحضرت عنایت بفرمایند اولین کسی که حقاً باید بعد از جنازه حرکت کند این بنده باید باشم درحالی که شاه با تعجب نگاه میکردند ادامه دادم آخر مگر نه اینست که این بنده بنیان گذار سلطنت اعلیحضرت همایون پدر بزرگوارتان بوده ام شاه خیلی آرام نگاهی فرمودند و سکوت کوتاهی برقرار شد بعد فرمودند درست گفتید بهتر است حضرتعالی مریض و بستری باشید) بله تا این لحظه من از بازگو کردن آن خودداری کردم و سیم رخ اولینی است که برای موضوع آگاه میشود.

Arto 85

با ارادت و اخلاص ع . س



به کلام، نقاشی زندگی مردم

تاریخ نگار هنرمند

به کلام
میم میرآفتابی

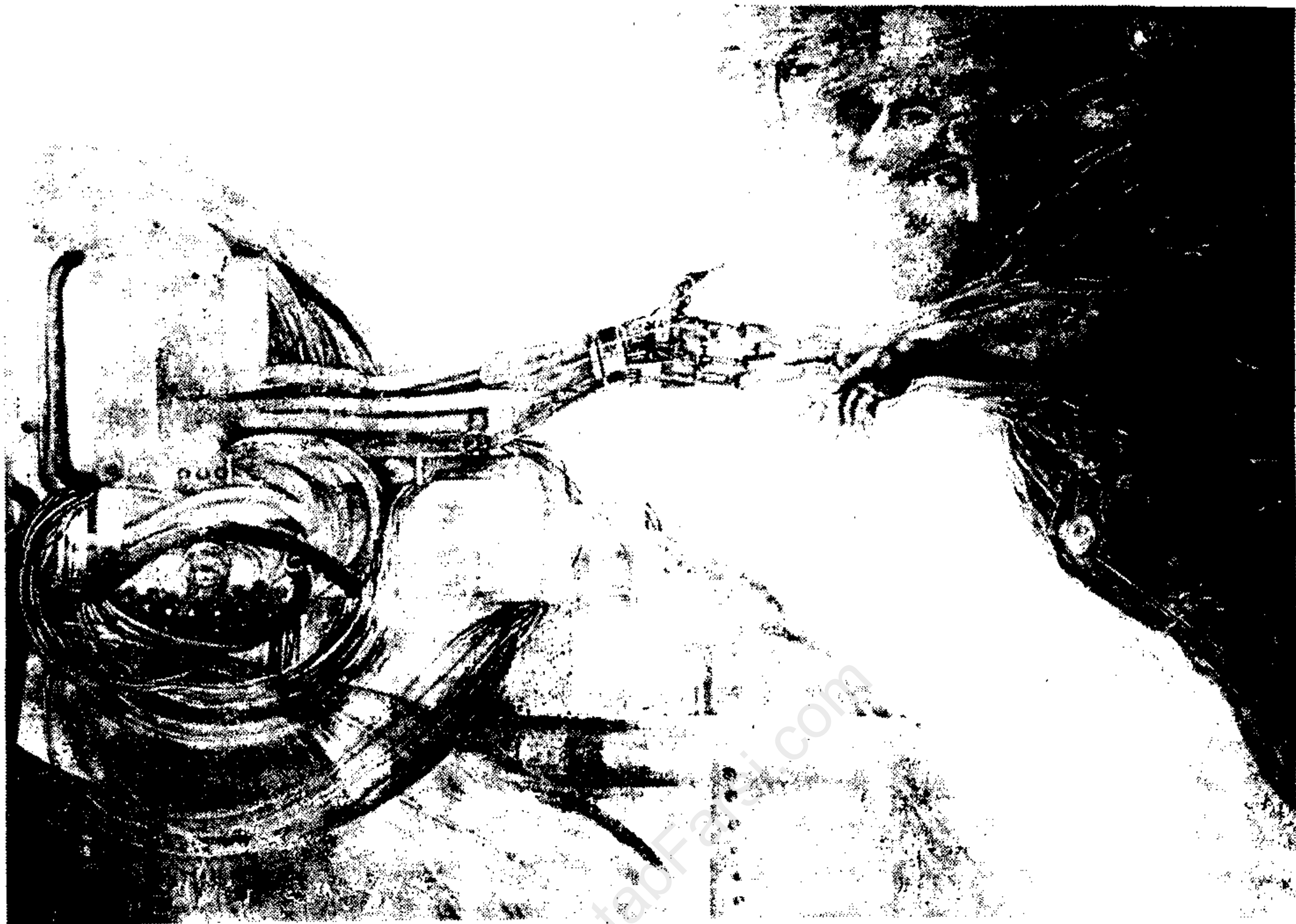
نقاشانی که از ایران آمده اند در وضع بسیار دشواری زندگی میکنند. هنرمند نقاش - نقاش ایرانی - حامی و پشتیبان ندارد. کسی پشت او نایستاده است. هنرمند آلمانی در پشت سر خود ملت آلمان را دارد. متأسفانه هنرمند ایرانی کسی را ندارد.

می گویم: من هنرمندانی بزرگی را می شناسم که سخت در مضیقه هستند. مردمی هم که پول دارند که اکثرشان از هنر چیزی نمی فهمند. من دخترخاله ی ابلهی دارم که میرود نقاشی های خررنگ کنی بی محتوا را می خرد برای پُزدادن به این و آن. هرچیزی که روی بوم آمده خیال میکند هنر خالص است و این گالری های سرمایه دارهای آمریکایی خوب اینها را رنگ می کنند. اثری محتوایی را پانزده هزار تومان می خرد اما نقاشهای برجسته ی ایرانی را نمی شناسد. به کلام می گوید:

ملت دنبالی نان روزش هست. وقتی دربار شاهنشاهی هنر نقاشی به مفهوم متعالی آن درک نمی کرد باید هم آدمهایی این چنین با نقاشی روبرو شوند. هنر نقاشی دست دربار ایران بوده. مهم نیست که دست کسی باشد هنرمندان برای شاهان برای مذهب حنا کار کرده اند میکل آنژ برای پاپ کار می کرد یا

از راه دور با به کلام می خواهم گفت و شنیدی داشته باشم. تا بیاید و دنباله ی مصاحبه را ادامه دهیم. او در آلمان و من در آمریکا. می خواهم از او بپرسم هم اکنون هنر نقاشی در ایران چه دوره یی را می گذراند. می خواهم بپرسم با توجه به پیچیدگیهای درون انسان و مناسبات اجتماعی با چه سبکی بیشتر می توان در زمینه ی هنر نقاشی و طراحی به انسان و آزادی انسان یاری رساند. می خواهم از به کلام سؤال کنم که چقدر عوامل مذهبی در رکود هنر نقاشی طراحی مجسمه سازی بازدارنده بوده است و آیا محیط خفقان دوره هایی که قدرت بدست عوامل درباری و شاهان و عوامل مذهبی بوده نقاشان با این دوره ها چه کرده اند و نقاشی و طراحی از نظر او در جهان دارای چه رتبه و مقامی ست. آیا نقاشان تزیینی آنها که با مسائل و واقعیتهای جامعه دورند، دردی از جامعه را دوا می کنند و لمحہ یی در راستای انسانیت انسان آزادی انسان یاری می رسانند و آیا انسان با دیدن این نقاشی ها که از زندگی توده ها از درد ها و زیبایی ها به دور است آیا با آفرینش آنها با شناختی به واقعیت پیدا می کنیم؟

صدایش از پشت تلفن صمیمی ست. لهجه دارد. من با کارهای او آشنا بودم اما صدایش را نشنیده بودم. میگوید:



به آنها مربوط نیست. معلوم نیست این اثر مال ده سال پیش بوده یا امروز.

کارهای «گویا» را می بینید منعکس زمانِ او هست. هنرمند باید متأثر از مسائل پیرامون خودش باشد.

می گویم: آقای به کلام من کارهای شما را دوست می دارم. همانطور که کارهای اردشیر محصل، هانیبال الخاص، آریو مشایخی، نیلوفر قادری نژاد، سعدالدین، بیژن بابایی، پیمان، شهاب، اسدی پور، محمد صدیق، نجومی سوسن آبادی و چند نفری دیگر که دم ذهنم نیستند دوست دارم. این ها نقاشانی هستند که قلب مردم در سینه شان می تپد. اینها فهمیده اند بدرستی که هنریک مقوله ی اجتماعی، هنر زندگی مردم است. اینها انعکاسی از واقعیتها را در نقاشی خود نقش می کنند. هنر مال مردم است تعلق به مردم دارد و عمیق ترین ریشه هایش در زندگی مردم وتوده هاست. هنر باید از اندیشه و احساس و نیازها و خواسته های مردم ریشه بگیرد... هنرمندان تزیینی از میان مردم نیستند. دورند... می گوید:

از الخاص خیلی شنیدم... با حرفهای شما موافقم هنر به خیلی چیزها بستگی دارد که یکی هم امکان دادن به

رافائل. امروز هنرا از ریشه دارند می کنند. زن شاه و دربار نمی گذاشت رشد کند، اینها از ریشه می کنند. مقصود جمهوری اسلامی ست دیگر...

بله، در یک جامعه ی مصرفی، هر چیز متعالی را بیرون می اندازند. الان هنر در آمریکا و اروپا یک چیز پستی و بی مصرف و خنثا شده اینها به بازار فکر می کنند. فرم دکوراتیو بدون محتوا پیش میره.

می گویم. حق دارید. کار هنرمندی مثل اویسی که یک کار تزیینی ست اینجا تقویمش کرده اند. بدون آنکه فکر کنند یک اثر هنری باید با جامعه ی خودش همخوانی داشته باشد، هنریک مقوله ی اجتماعی ست باید واقعیتها را مطرح کند. هنر انعکاسی از واقعیتهای ملموس زندگی ماست... میگوید

جامعه محتوا می خواد. دکوراسیون یا کار اویسی مردم رو سیر نمی کند. اویسی در این دنیا زندگی نمی کند. اگر ایران هم از بین بره اویسی باز همین طور نقاشی می کند که دیروز نقاشی می کرده. او و امثال او تحت تأثیر جامعه نیستند. به جامعه کاری ندارند. هر چه در دنیا یا در میهنشان اتفاق بیفتد مثل اینکه

از ایرانی ها. از نقاشان آلمانی؟ در همان لحظه فکر می کنم
چقدر حرف زده ام. از اینجا به آلمان حتماً پول تلفن این ماه بسیار کم
شکن است... فریاد می زنم آقای به کلام عزیز منتظرم بیایید بقیه را
می گذارم برای وقتی که آمدید. چون شنیده ام در لس آنجلس
نمایشگاه شما را خواهیم دید. در اینترنت شما آن برادری در لس آنجلس
گالری بین المللی برادری.

هنرمند است. به هنرمندان ایرانی نه در دوره ی شاهنشاهی نه در
دوره جمهوری اسلامی امکان ندادند. شمع و گل و پروانه با
زندگی مردم با زندگی انسان جور نیست. می گویم:
درباره ی مینیاتور چه فکر می کنید؟ می گوید:
از مینیاتورهای مکتب تبریز خیلی خوشم میاید. از نقاشان دنیا
از گویا، از پیکاسو، میکال آنژ و اینچی خوشم میاید از هنر چین و
ژاپن هم خوشم میاید... می گویم:



مجموعه ی ۸۱۸ استان کوئته

تلفن ۴۴۵۳-۹۹۹-۸۱۸



CompuMail

کامپیومیل کارهای پستی شما مال آگهی حراج ها، دعوت ها، آگهی دادن از مرحله ی
چاپ تا سپردن به پستخانه را بر عهده می گیرد.



CompuMail

سرویس های ما از این قرارند:

- نگهداری، اصلاح، تکمیل و تجدید لیست آدرس های پستی
- چاپ آدرس بر چسب برای روی پاکت
- چسباندن بر چسب آدرس به روی پاکت
- پست کردن پاکت های شما به پستخانه



CompuMail

Mailing List
Residential
Commercial or Business
with (CR SORT)
By Profession, Homeowners,
(CR SORT) (Presort)
Bulk Rate (Zip Code)

اگر حجم زیاد کارهای پستی، وقت شما را تلف می کند،
فقط با یک تلفن به ما این مشکل را از دوش خود بردارید.

کامپیومیل با در اختیار داشتن
لیست ایرانیان و صاحبان مشاغل
و در اختیار گذاشتن سرویس های پستی
در اختیار شماست.

818) 782-4308

Ask for Benny

سینما

(818) 999-4453

بکنید میرزا رضایی که نشان میداد یک آدم احمق، لمپن و اوباش بود. میخواهم بگویم سند به این درد میخورد بنابراین هرچیزی که غیرسند گفتند ما آنها را می ریزیم توی آشغالدانی. بنابراین باید تاریخ ایران را از سر بازنگری کرد اینکار کار یک نفر نیست.

هرکسی باید یک دوره ای را بگیرد. من الان ۲۵ سال است دارم راجع به تاریخ دوره قاجار کار می کنم اما اگر دو یست سال دیگر هم بمن عمر بدهند من گمان نمی کنم که چیزی را حل کرده باشم.

میرآفتابی: اما در مورد کسانی که در این پنجاه شصت سال در زمینه ی تاریخ ایران کار کردند چه کسانی را بیشتر از دیگران قبول دارید. منظورم کار آنهاست.

خانم ناطق: این سؤال خوبی است فریدون آدمیت تنها کسی است که من او را به استادی خودم قبول دارم. میخواهم بگویم من تاریخ نویسی را از فریدون آدمیت یاد گرفته ام. هرگز فراموش نمی کنم که کتابی را با هم نوشتیم گاهی اوقات که من یک چیزهایی می آوردم و می نوشتم که قبلاً می نوشتم بعله این طبقه رعیت در

فلان جا برخاستند اینها علیه... یک دفعه می نوشت درحاشیه که فلانی این طبقه را تراز کجا آوردی و گنجاندی از کجا میدانی که قشر نبوده و طبقه بوده. می بینید مرا حتی به این دقت تاریخی این آدم واداشت. دوم اینکه کتابهای کسروی هیچوقت رفانس نداره به فریدون آدمیت گفتم فریدون چرا تو هیچوقت از کسروی حرفی نمیزنی گفت برای اینکه کسروی حرفهای متضاد میزند اسنادش خوبه اما حرفهایش مزخرفه من وقتی کسروی را با دید فریدون آدمیت خواندم دیدم آقا یکجا میگوید این بهبهانی و طباطبائی لایق این مشروطیت نبودند و یکجا میگوید اگر اینها نبودند مشروطیت نبود. یک جوانی که میخواهد با تاریخ مشروطیت آشنا بشود با کسروی شروع کند کجا برود چه کار بکند فقط بزن بهادرهای مشروطیت است که او کیف کرده اسلحه دادند اسلحه نشان میدهد خوب اینکار قشنگ است این تاریخ

مبارزات مشروطه نیست مشروطه فقط این نیست مشروطه تاریخ فکر هست خلاصه می خواهم بگویم آدمیت یک همچی کسی بود و شما نمیدانید آدمیت وقتی سند میخواند دقتش در آن لحظه چگونه است.

بزرگترین مورخی که در ایران بوجود آمده و تا سالها مانند او را نخواهیم داشت فریدون آدمیت است که من او را به استادی خودم قبول دارم و افتخار می کنم.

میرآفتابی: میرزا آقاخان کرمانی همه ی مسایل ما را که ما گرفتار آن هستیم بر اساس فرهنگ ما میداند با توجه به اندیشه های متفکرین ایرانی و با توجه به فرهنگ ایرانی چگونه باید مبارزه کنیم؟ آیا بنظر شما نمی رسد که ما از نظر اندیشه، متفکرین امروزمان نسبت به متفکرین مشروطه پس رفته اند

خانم ناطق: البته که پس رفته اند اپوزیسیون دوره مشروطیت دهخدا بود اپوزیسیون دوره شاه جلال آل احمد.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل



گفت و شنودی با

دکتر همانا ناطق پژوهشگر

یک عالمه بیک و یک عالمه کارگزار دارد در همه ی ایران اینها هرروز برای او نامه می نوشتند. همه دقت کنید همه در ایران هرروز برای این آدم نامه می نوشتند.

میرآفتابی: عجب!

دکتر ناطق: یعنی چی. برای پدرم مدت چند سال ۵۰ سال تاریخ شما دارید یعنی بیشتر. ده به ده ایران پرونده هست و من روی آن سند هفتاد تا و با درآوردم در ایران یا قحطی ها را درآوردم یا کتابی که من نوشتم راجع به میرزا رضا کرمانی چیه چون مباشره! رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه مباشر خانواده امین ضرب بود ده به ده راجع به او سند هست و نامه های خود میرزا رضا بود که ما فکر می کردیم میرزا رضا کرمانی یک آدم بیسواد است از آن نامه های خودش که مباشر ده وکیل آباد کرمان بود برای امین ضرب می نوشت معلوم است که چه حافظ شناس بزرگی است چه آدم مترقی بوده. چه آدم با ذوق. اما دیدید که او را چطور نشان دادند. اگر نمایش های تلویزیونی را نگاه



نقدی از: هانیبال الخاص

درباره ی آثار به کلام نقاش برجسته ی ایرانی

بهترین حرف برای توصیف کارش «قدرت» است

اکبر به کلام

این دلیل همراه ایرانی بودن هنرمند به هیجانم می افزود. گاهی سوای دلایل فنی، تجزیه و تحلیل شکل و محتوی و پرداخت به عناصر رنگ و خط غیره در دیدن آثار هنرمندی، احساسی را سراغ دارم که اگر حضور یابد بهترین دلیل خوبی کارهاست، و آن احساسی است که بیننده را به نقاشی کردن دعوت می کند.

اکبر به کلام را من تنها از کتاب او به نام «حرکت و تغییر، نقاشی و طراحی ۱۹۷۷-۱۹۸۸»، چاپ انتشارات مزدا در کالیفرنیا، آمریکا می شناسم. از دیدن این کتاب خوشحال شدم. ساده ترین دلیل خوشحالی من این بود که بعد از مدتها برای اولین بار با آثار نقاشی بر می خوردم که مرا به هیجان می آورد.



توصیف کارش «قدرت» است. اگر لازم باشد. سبک کارش را نام گذاری کنیم، همان نامی است که آقای عباس دانشور در مقاله صاحب نظرانه اش بکار برده است که «نئواکسپرسیونیسم» باشد کاملاً بجاست - هر چند که از خصلت های سوررئالیستی و فوتوریستی و ابستریکت اکسپرسیونیسم و درجهایی از نوع تجرید

یعنی می خواهی بلافاصله در کارگاه خود باشی و نقاشی کنی. دیدن کتاب این احساس را در من قویاً بوجود آورد. به کلام نقاش است به معنی خاص کلمه. به بوم یا سطح پرده های خود حمله می کند. بیانش گستاخ و قاطعانه است. نمی گذارد در پروازش نگرانی یا تردیدی پدید آید. بهترین حرف برای



فضای آشفته ای در حرکت اند، تکنیک های محکمی از ریزه کاری و طراحی آکادمیک دیده می شود که تضاد یا بهتر بگوئیم، مکمل دلچسبی از آن حالت های محو و نامعلوم و پاک شده ایجاد می کنند. همانطور که خود به کلام معتقد است به ندرت درجائی به تصویری از انسان فردیت می دهد. انسان های او اغلب گروهی به هم وصل شده اند و حجمی کلی را می سازد که در مقابل یک هیولای حمله ور سقوط می کند. درجانی دیگر این انسان های نامشخص که به توده ای از حرکت تبدیل شده اند مانند نیروی طغیانی آب به در و دیوار و موانع رخنه

های هندسی بنا به حکم محتوی استفاده می کند. پرده هایش گاهی سطح های ساده مستطیل شکل شبیه کمپوزیسیون های «موندریان» به خود می گیرد که در درون و اطراف این سطح ها اندام و یا شکل های دیگر تصویری ریخته می شود. تصاویر او ضمن آنکه با حمله و حرکت های تند طراحی ساخته می شود، چه بسا که محو و میزان، معلوم و نامعلوم، و یا پاک شده و مشخص اند. در این میزان و معلوم مشخص شدن ها، حالا اگر سنگ بر حسته های تخت جمشید است یا زندانیان دست به دیوار و یا زنانی با لباس های فاخر و یا انسان های بیشمار کوچکی که در

می کنند می شکافند و از جانی پیروزمندانه سردر می آورند. رنگ درنقاشی به کلام به سرخی رُسی و گاهی زرد و بقیه رنگ های خنثای سفید و سیاه و خاکستری های سرد خلاصه می شود. به کلام در مصاحبه اش که پنج صفحه از این کتاب در قطع بزرگ را در بر می گیرد حرف هائی سرشار از صداقت می زند و نظرش درباره رنگ همان نظر درستی است که محتوی و سلیقه های سنتی نقاش رنگ را تعیین می کند.

در مقاله دو صفحه ای دیگری از این کتاب به نام «حکایتی» که سرنوشت اوست به کلام به شیوه اندکی شاعرانه تر از مصاحبه اش دور از هرگونه تعبیرهای روشنفکرانه از تجربیات و شکل گیری های خود صمیمانه حرف می زند- آذربایجانی است. متولد تبریز به سال ۱۹۴۴ ایران، ترکیه، فرانسه و آلمان بوده است. دوران سربازیش قبل از انقلاب سپاهی بوده و مأموریتی در کردستان داشته است. در آن هنگام که در دهات دور افتاده ای معلمی و پرستاری و مددکاری اجتماعی می کرده است از نزدیک شادله ستمی می شود که بر قوم گُرد می گذرد و این مشاهده تأثیر های عمیق خود را در ساختار فکری او می گذارد. درباره ی تحصیلات خود در ترکیه از استاد خود بدری رحیمی نقاش بزرگ ترکیه با قدردانی یاد می کند. دوران تحصیلاتش در ترکیه از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ بوده است. بعد از آن دو سال در فرانسه زندگی می کند. در سال ۱۹۷۴ به ایران بر می گردد و در تبریز و تهران تدریس می کند و نمایشگاه ترتیب می دهد. و حالا ده سال است که در آلمان در شهر برلین به سر می برد.

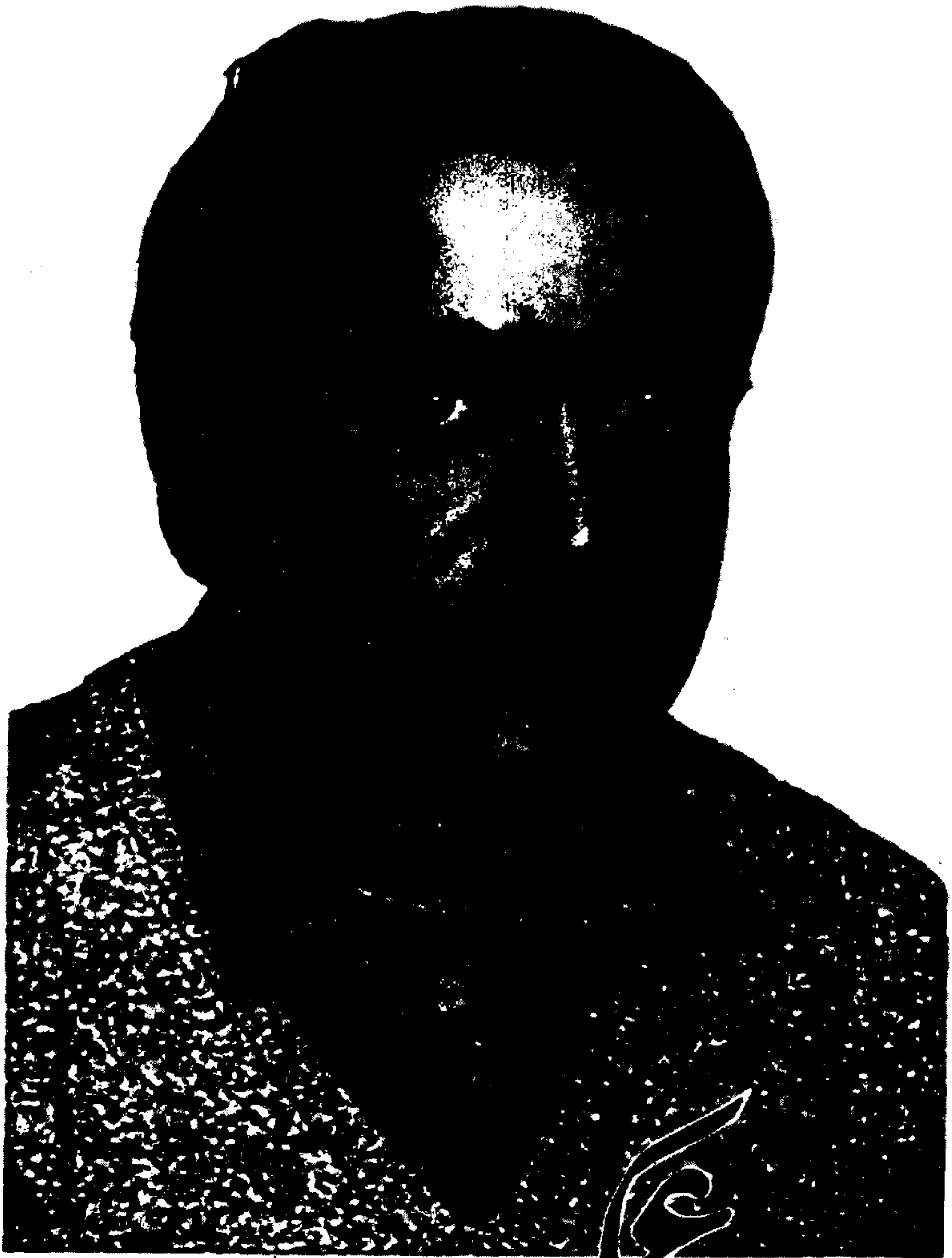
نمایشگاه های تک نفری و گروهی بی شماری در گالری و حوزه های معتبر برقرار کرده است. با خواندن این مقاله برایم معلوم شد که درست در همان سال ۱۹۷۴ که او به ایران آمده است من در سفر بودم- مرخصی یکساله ای از دانشگاه تهران داشتم. نمی دانم چرا گمانی دارم که یک نمایشگاه حکاکتی از او دیده ام. آنچه مهم است این است که این کتاب اوباعث شده است که او را همیشه به خاطر بسپارم. به خیلی از دوستانم گفته ام که نقاش بزرگی در میان ایرانیان قد علم کرده است. این نوشته من نمی تواند مقاله ای در خور آثار به کلام باشد تا روزی که اصل کارهای او را به بینم. شکل و محتوی درنقاشی های اکبر به کلام به تأمل و تجزیه تحلیلی جامع تر احتیاج دارد. در سهمی از کلام به کلام احساسی از یک بی تعلقی به محیط و موطن دریافت می شود که نگران کننده است. هر چند که عشق عمیق او به بازگشت به زادگاهش این نگرانی را برطرف می کند. به امید یک ملاقات حضوری و راز و نیازی برایش دوام و سلام آرزو می کنم.

[هانی بال الخاص ماه خرداد]

یاران عزیز سیمرغ. تقاضا می شود حق اشتراک خود را بپردازید. از مشترکان سیمرغ درخواست می شود حق اشتراک خود را بپردازند.

(818) 999-4453





اکبر ذوالقمرین، شاعر و نویسنده، آذر ۱۳۶۸ (= دسامبر ۱۹۸۹)، سوئد

ایژن
اکبر

سنگشان

اینان
- سنگ داره های نقرینی

شکوه عشق را
بر ما روا نمی دارند

بگذار ترا
تواند ای کنم
در سوسوی ستاره ای دور

تا منت خاک برنگشتم
مگر بگیرم
به سنگشان تو پرگشتم.

صفحات برعکس دربرگیرنده ی عکس
و دستخط نویسندگان، شاعران و
هنرمندان خارج از کشور است. برای
هرچه پُربارتر کردن این صفحات به
یاری همه ی شما عزیزان نیاز داریم. ما را
در این راه تنها نگذارید.

بیژن اسدی پور

خاسته لب و رخسار برایت نفوسم، برار آید و معدن به
قیمت نهند شوی گوشت و عکس نه خیزان آید به برایت می فرست
البر قیل ز قیل. خوشی ل می شود که می بینم مرتب در آید
در نهیم کارهای، خوش به سدرت و صفای

قربانت البر ذوالقوتی

سعید سلطانیپور

مبارزی که جان شریفش را در راه جنبش
آزادیخواهانه ایران فدا کرد.

در کشوری که دامن زندانها از شب‌نم و شقایق
سرشار است ملت در آن کرانه‌ی مرگ آباد چون
آتش نهفته به خاکستر مفهومی از اسارت بیدار
است.

«سعید سلطانیپور»

سپیده دم خرداد ماه ۱۳۶۰

مفرور و سربلند، دلیرانه،

با گامهایی استوار، با سینه‌ای ستبر،

پا به میدان گذاشت. در جایگاه اعدام، در چوچه آتش،

محکم ایستاد.

چشمان درشت و سیاهش را، با دستمال سیاهی بستند.

دژخیم، دستار بر سر،

تحکیم کرد: «استغفار کن.»

قهرمان، یلانه، نعره سرداد:

«مرگم

سپیده دیگری است

تا خونم

پرچم سرخ کارگران باشد.

در انقلاب روشن فردا.»

دژخیم، دستار بر سر، خشمگین،

نعره زد: آتش!

از جای هر گلوله،

خون فواره زد.

و پهلوان، براسی عاشق

بسوی نور تاخت، بسوی ابدیت

و باران برگونه‌های غروب جوانی

فروریخت.

سلطانیپور نویسنده، شاعر و کارگردان تئاتر در ۱۳۳۹ متولد شد.

در کودکی و نوجوانی طعم تلخ فقر را چشید. پدرش کارگر ساده‌ای بود که
با رنج بسیار مخارج تحصیل او را تا پایان دوره دبیرستان تحمل کرد. سعید
پس از گذراندن دبیرستان، آموزگار شد و در همان جنوب شهر تهران در
مدرسه‌ای بتدریس پرداخت.

از نوجوانی شیفته تئاتر بود. در دبیرستان الفبای این هنر را تجربه کرد،
بعد وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران شد و تئاتر علمی را
فراگرفت. نمایشنامه «دشمن مردم» اثر «هنریک ایبسن» اولین
کارگردانی او در دوره دانشجویی بود.



سلطانیپور برای آزادی نفس می کشید. همدوش مردمان محروم علیه ظلم و
جوری که بر آنان تحمیل میشد مبارزه میکرد. در اعتصاب کارگران
اتوبوسرانی، در مراسم تشییع جنازه تختی، در دانشگاه، در کوچه، در خیابان،
همه جا در میان مردم و شریک مبارزات آزادیخواهانه آنان بود.
شبهای شعر ۱۳۴۷ نام او را بر سر زبانها انداخت. در آن شبها بود که با
خواندن اشعار ملی و مردمی، نظره‌های مردم و دستگاه حاکمه متوجه او
گردید.

در ۱۳۴۹ بخاطر کارگردانی نمایشنامه «آموزگاران»، دستگیر و به
سه ماه زندان محکوم شد.

در ۱۳۵۱ باردیگر برای نوشتن کتاب «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه»
بمدت چهل روز روانه زندان شد. پس از آزاد شدن «چهره‌های سیمون
ماشار» اثر «برتولد برشت» را کارگردانی کرد.

در ۱۳۵۳ بجرم سرودن اشعار کتاب «آوازه‌های بند» روانه زندان قزل
قلعه گردید و هفت ماه تحت بازجویی بود، و در نتیجه کارش به بیمارستان
کشید و بیست و یک روز در بیمارستان شهربانی بستری گردید و عاقبت به

باردیگر اورا به عضویت هیأت دبیران برگزید.
او که همواره به آگاهی مردم و پیروزی توده ها می اندیشید، تأثر مستند
و کارگری را بنا نهاد و با اجرای نمایشنامه هائی مانند «عباس آقا
کارگر» «ایران ناسیونال» و «مرگ بر امپریالیسم» هنر طبقاتی را به
نمایش گذاشت. رفاه کارگران، احقاق حق حقوق دهقانان و زحمتکشان،
استقلال و آزادی ایران آرمان و هدف او بود و در این راه تا آخرین روزهای
بهار زندگی مبارزه کرد و جان شریفش را فدا کرد.

یادش گرامی و نامش بلند و جاوید باد.

سه سال زندان محکوم گردید. مجموعه اشعار «از کشتارگاه» حاصل این
دوران است. پس از آزاد شدن فعالیتهای سیاسی خود را از سر گرفت. او
که یکی از اعضاء فعال کانون نویسندگان ایران بود، نامه اعتراض آمیز
کانون را امضاء کرد.

در شبهای شعر مهرماه ۱۳۵۶ کانون که در دانشگاه تهران برگزار
گردید، پس از خواندن اشعار مردمی خود فریاد برآورد: «زندانیان سیاسی
را آزاد کنید.»

پس از آن به عضویت هیأت دبیران کانون نویسندگان درآمد. رژیم
جمهوری اسلامی او را دستگیر و زندان انداخت. در غیاب او، کانون

AHMED M. ABDALLAH

Attorney at Law

أحمد عبد الله

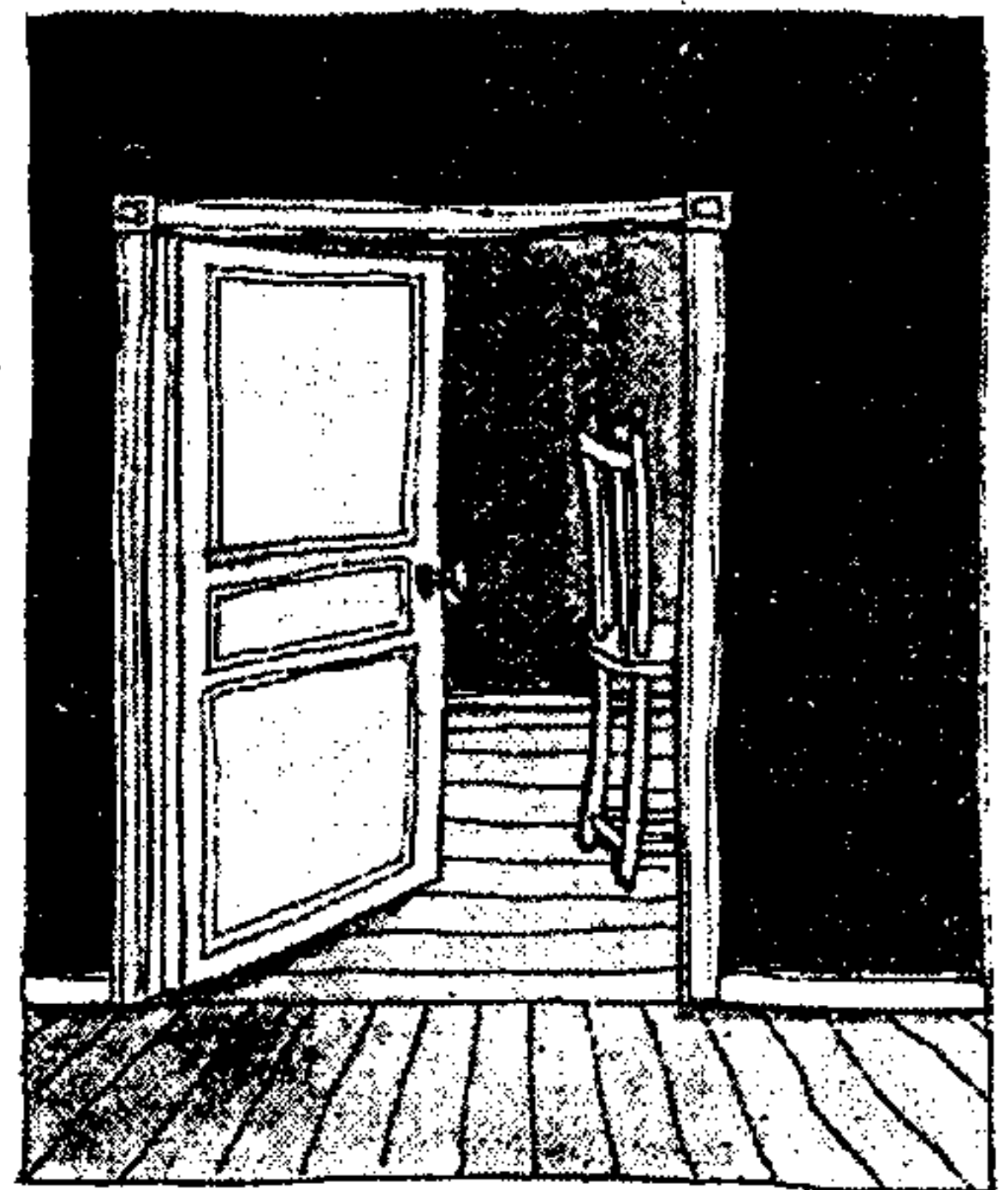
وکیل دعاوی



Immigration, Family Law, Civil Business,
Auto Accidents, Job Injury, Wills and Probate.
(Arabic, English & Spanish Translation)

وکیل امور مهاجرت - تصادفات - صدمات ناشی از کار
تنظیم وصیت نامه - مسائل خانوادگی

Hollywood Taft Building
1680 N. Vine Street, Suite 708
Hollywood, CA 90028
Telephone: (213) 467- 7900



کیخسرو بهروزی

نصرالله فلسفی سوم خرداد ماه ۱۳۶۰

از هم نفسان بسا که در خاک شدند
چون نقطه ز نقش زندگی پاک شدند
در خاک سیه شدند و ما پنداریم
بر بال روان، روان افلاک شدند
نویسنده، روزنامه نگار و پژوهشگر بود. گرچه خیلی کم شعر میگفت، اما در مجموعه ی اشعار او «چند شعر» به اشعاری بر می خوریم که سرشار است از شور وطن خواهی.

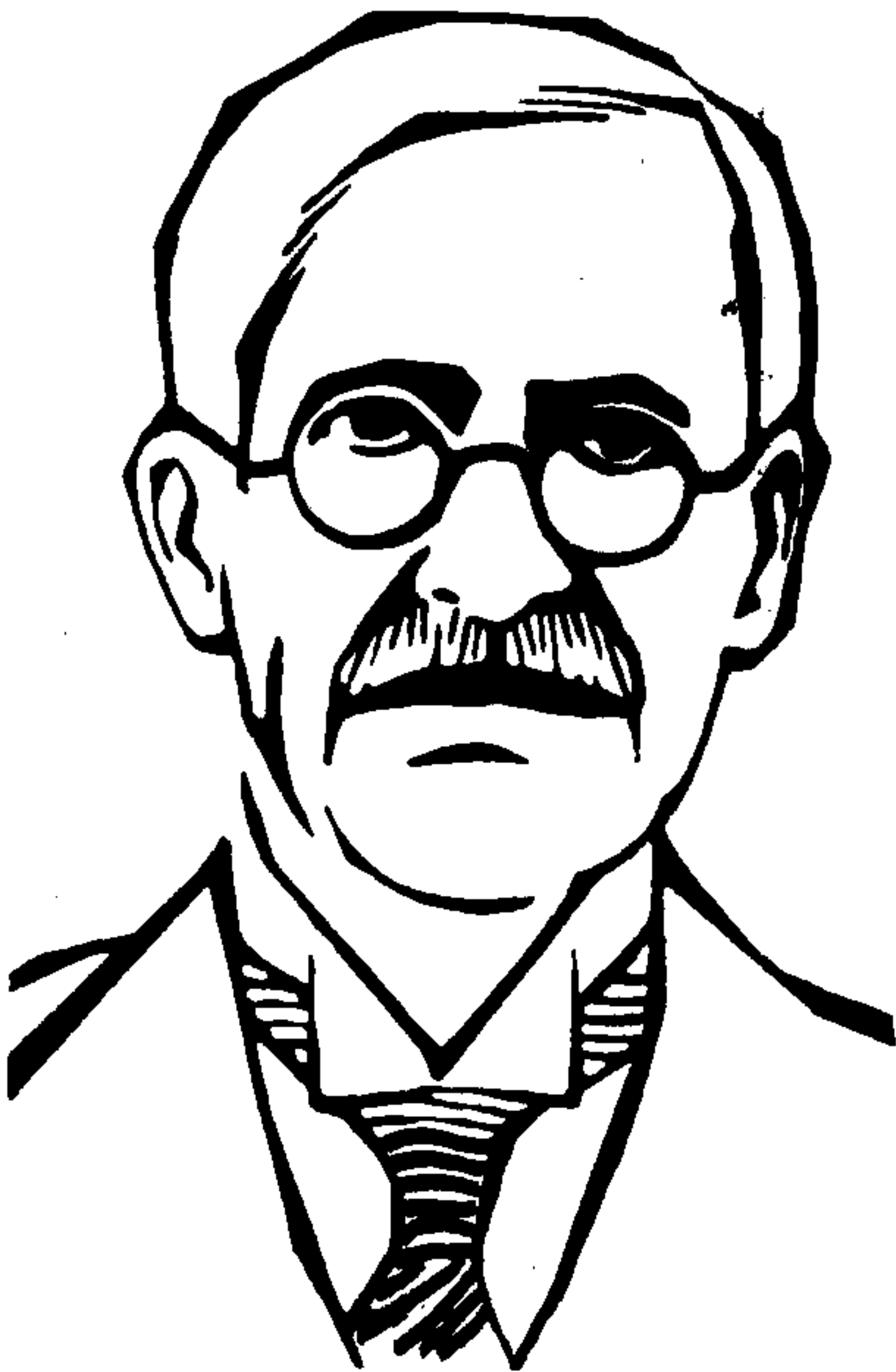
نشد مهر ایران ز دلها به در
که با خون بُد آمیخته از گهر
همان عشق آزادی و سروری
کز آن بود مارا به گیتی سری
بماند آتش آسا به دلها درون
نشد کاخ ایران پرستی نگون

نصرالله فلسفی از اولین کسانی است که تحقیق در تاریخ ایران را آغاز کرد.

تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه «آلیانس» و «دارالفنون» پایان برد و پس از آن در وزارت پست و تلگراف شروع بکار کرد. و با انتشار مجله ی «پست و تلگراف» کار روزنامه نگاری را تجربه کرد. شغل بعدی او کار در وزارت دادگستری و بعد از آن وزارت فرهنگ بود. چند سالی معلم دارالفنون بود و مدتی هم مجله ی «تعلیم و تربیت» را اداره کرد همزمان با تأسیس دانشگاه تهران در ۱۳۱۳ به استادی دانشگاه برگزیده شد. سالهایی که رایزن فرهنگی ایران در ایتالیا و استاد دانشگاه اسراسبورگ فرانسه بود بیشتر با ادبیات غرب آشنا شد.

نصرالله فلسفی یکی از برجسته ترین روزنامه نگارانی است که کار خود را از سال ۱۳۰۴ با نشریات ادبی و تحقیقی نظیر مجله ی «آینده»، «شفق سرخ»، «مهر»، «امید» و «ایرانیکا» آغاز کرد و این همکاری بمدت پنجاه سال ادامه داشت. اما عمده ترین خدمت او به فرهنگ، تاریخ و ادب ایران، نوشتن آثار تاریخی او است که نام او را ماندگار خواهد کرد. مهمترین آثار او در این زمینه عبارتند از:

- ۱- پنج جلد کتاب تحقیقی ارزنده «زندگی شاه عباس اول»
- ۲- جنگ چالدران
- ۳- تاریخ روابط ایران و اروپا دوران صفوی.
- علاوه بر اینها ترجمه آثاری است که هر کدام گنجینه گرانبهایی است برای پژوهشگران تاریخ ایران و جهان.
- ۱- تاریخ تمدن قدیم، تألیف «فوستل دوکولانت» (این کتاب را در سال ۱۳۰۹ به خواهرش دکتر مصدق ترجمه کرد و با سرمایه ی دکتر مصدق چاپ گردید)
- ۲- سلطنت قباد و ظهور مزدک «تألیف آرتور کریستین سن» تهران- ۱۳۰۶
- ۳- فرهنگ فلسفی- تألیف «ولتر»- تهران ۱۳۳۷ (این کتاب چندین بار چاپ شده است)
- ۴- تاریخ انقلاب کبیر روسیه- تألیف «اوسپ لوری»- تهران- ۱۳۰۳
- ۵- تاریخ قرن نوزدهم و معاصر- تألیف آلبرماله
- ۶- اشعار منتخب از شاعران رمانتیک فرانسه- تهران- ۱۳۴۱
- ۷- بیچارگان (بینوایان) اثر «ویکتور هوگو»- تهران ۱۳۰۵
- ۸- سرگذشت «ولتر»- تهران ۱۳۰۵- (چند مرتبه چاپ شده است)
- ۹- منتخب اشعار و ویکتور هوگو- تهران- ۱۳۳۵
- بادش گرامی و روانش شاد



ششم خرداد ماه ۱۳۲۷

فروردین و اردیبهشت ماه مصادف بود با سالروز درگذشت «دکتر قاسم غنی» و «محمود فرخ» و «حبیب یغمائی» تراکم مطالب شماره فروردین سمرغ جایی برای بزرگداشت «محمود فرخ» شاعر خراسانی و «دکتر قاسم غنی» سیاستمدار، پژوهشگر و ادیب باقی نگذاشت در شماره ی اردیبهشت، یاد حبیب یغمائی را گرامی داشتیم. در بزرگداشت محمد قزوینی، بادی هم از آن دو عزیز از دست رفته میکنیم.

در بیستم بهمن ماه ۱۳۲۹، دکتر قاسم غنی، نامه ای از نیویورک به محمود فرخ مینویسد و حبیب یغمائی این نامه را در شماره ی اول سال چهارم - فروردین ماه ۱۳۳۰ مجله ی یغما چاپ کرده است.

این نامه هم نمایانگر دید و نظر قاسم غنی است و هم روحیه، خلیات و زندگی و آثار محمد قزوینی را نشان میدهد.

دکتر غنی نامه خود را اینطور شروع کرده است:

«من از هزار و نهصد و بیست و چهار (۱۹۲۴) میلادی، یعنی یک ربع قرن اخیر زندگی آن مرحوم با ایشان آشنا شدم. و در این مدت بیست و پنج سال معاشرت یا مکاتبه، روز بروز بیشتر بفصائل روحانی و عظمت نفس او بر میخورم. یک دنیا مکارم در او مضمّن بود.

هرآنکس ز دانش برد توشه ای

جهانی است بنشسته در گوشه ای
و انصاف این است که در تمام عمرم کمتر کسی بآن صفا و پاکی طینت و آزاد منشی و آزادگی و ادب و مردی و لطف محضر و خضوع و خشوع واقعی مخصوص به نخبه اهل علم دیده ام.»

دکتر غنی در قسمتی دیگر از نامه، در مورد مقام علمی قزوینی نوشته است:

«این علامه بی نظیر نه فقط در ایران عظیم النظیر بود بلکه در همه ممالک اسلامی و در جامعه مستشرقین ممالک مختلفه نظیر او نبود، و همه باو بچشم یکی از علمای طراز اول تمدن اسلامی مینگریستند. یکی از چیزهایی که مرحوم قزوینی را بسیار ممتاز ساخته بود این بود که در کسب معرفت از هر بابی که بود هدفی جز نفس معرفت نداشت، علم را بخاطر علم و بمنظور دانستن و حل مجهول آموخته بود، دیگر آنکه عالم با عمل و درخت با ثمر بود. زندگی او از حیث طول فوق العاده نبود ولی از جهت دو بعد دیگر حیات، یعنی عرض و عمق بسیار، بسیار مهم شمرده میشد.

دکتر غنی در پایان نامه درباره مرگ مرحوم علامه محمد قزوینی نوشته است:

«باید گفت که در ساعت ده بعد از ظهر روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۷ هجری شمسی مطابق ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری (۲۷ ماه مه ۱۹۴۹ میلادی) مثل آن بود که سطح علم و معرفت و نقد و تحقیق پائین آمد زیرا یک جهان فضل و معرفت سر بنقاب خاک فرو برد. بقول رودکی در مرثیه شهید بلخی:

کاروان شهید رفت از پیش

وای ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

صاحب نظران و منتقدان ادبی درباره ی توللی دو نظر متفاوت دارند. عده ای براین عقیده اند که توللی در جوانی خوش درخشید و در پیری فرو رفت و خشکید و تنها آثار دوران جوانی اوست که ماندنی و جاوید است. پاره یی دیگر برآنند که توللی در اثر گذشت زمان شعرش صیقل یافت و در پیری نهالی مستحکم و پربار گردید. قضاوت را به منتقدان، خوانندگان آثارش و زمانه میسپاریم. ما را سر آن نیست که آثار او را نقد و بررسی کنیم «علاقه مندان به این بحث رجوع کنند به «مجله آینده» شماره ی ۱۱- ۱۲- سال یازدهم- بهمن- اسفند ۱۳۶۴- ویژه نامه ی فریدون توللی که منبع نوشتن این مطلب نیز بوده است»

گهگاهی توللی را در خیابان می دیدیم، گاه تنها بود و گاه با همسر و سه دخترش. همه او را می شناختند و بهم نشان می دادند. قامتی بلند، چهارشانه، پیشانی بلند، موهای مشکی شلال و بلند که گاه بر روی شانه اش می ریخت. چشم و ابروی درشت برنگ میشی روشن. سبیل پر پشت که همیشه سیگاری زیر آن روشن بود. منزل او در باغ نصریه بود که از پدرش به ارث برده بود.

شبهای امتحان درس بهانه ای بود برای با دوستان بودن و گپ زدن. در پیاده رو خیابان، جلومنز توللی، زیر چراغ خانه اش پتورا پهن میکردیم و رفت و آمد های صاحب خانه و میهمانان را زیر نظر داشتیم. شبی برگهای چنار را در باغچه آتش زده بودیم و با حرارت آن خود را گرم میکردیم- توللی با فولکس واگنش آمد. پیاده شد. کلاه پوست بره ای بر سر داشت، کراواتی برنگ زرد تند و کت و شلواوری سورمه ای بر تن داشت. با صدای بم و گرفته ای گفت:

«بپوئید جوئی ر آتیش نزنید»

سلام کردیم. با بی تفاوتی جواب گفت.

صاف راه نمیرفت، کمی خمیده بود. گفت:

«آبی، چیزی آی خواسین بگین براتون بیارن» و وارد منزل شد. پس از چند دقیقه مستخدم منزل یک تنگ آب یخ و چند لیوان آورد. از آن شب به بعد هر وقت به خانه میآمد و یا خارج میشد، سلامش میگردیم و با آشنائی پاسخ میگفت. ما تازه شروع به خواندن شعر کرده بودیم و یکی دو تن از ما شعرکی هم میگفت دیدن او، و سلاممان را که با آشنائی پاسخ میگفت برایمان افتخاری عظیم بود که خوشحالمان میکرد.

هرگاه که میآمد و میرفت، تا ساعتها صحبت ما درباره ی او و شعرش بود و روز بروز در این باب کنجکاوتر و دقیق تر میشدیم.

فریدون توللی در ۱۲۹۸ در شیراز دنیا آمد. آنها خانواده یی از طایفه ی توللی بودند که شاخه یی از ایل قشقائی است و هنوز هم چند خانه وار آن بصورت قشلاق و بیلاق زندگی میگذرانند. فریدون شش ساله بود که مادرش را از دست داد. تحصیلات ابتدائی را در دبستان نمازی و متوسطه را در رشته ادبی در دبیرستان سلطانی تمام کرد.

مدیر و ناظم دبیرستان سلطانی همیشه برخ ما میکشیدند که



نهم خرداد ماه ۱۳۶۴

دکتر محمود عنایت:

«شعر امروز فارسی با نام توللی آغاز میشود و او پیش کسوت بحق و شایسته همه شاعران ارجمندی است که آهنگ انقلاب ادبی ما را ساز کرده اند.»

دکتر مهدی پرهام:

«بی تردید در خطه فارس، تا زبان دری زنده است، نام فریدون در کنار نام سعدی و حافظ خواهد ماند.»

«این دبیرستان امثال توللی ها را تحویل جامعه داده است.»

از دانشکده ادبیات تهران در رشته باستانشناسی لیسانس گرفت و در ۱۳۲۰ به شیراز برگشت و در اداره فرهنگ فارس، در امور باستانشناسی بکار مشغول شد.

در دوران تحصیل شروع به خواندن و نوشتن شعر کرد و مجذوب و شیفته «افسانه» و قالب شکنی نیما شد. این شیفتگی چنان بود که نام اولین فرزندش را نیما گذاشت.

در سوم شهریور ۱۳۲۰ روزنامه های توقیف شده آزاد شدند و روزنامه های جدیدی از جمله «فروردین» بصاحب امتیازی شادروان عبدالله عقیقی و سردبیری جعفرابطحی به خانواده ی مطبوعات دهه ی بیست اضافه شدند و اشعار و قطعاتی بنام «التفصیل» از توللی در آن به چاپ میرسید.

«التفصیل» قطعات طنزآمیز توللی است. محتوای این قطعات و حکایات، مسائل اجتماعی، سیاسی و انتقادی است. توللی در آن ها به مبارزه ی مستقیم اجتماعی دست زده و جیره خواران، مزدوران، بردگان استثمار و قدرتمندان را کوبیده و گوشمالی داده است.

«رقص شرقی» نمونه ای از آن قطعات است.

«و دیگر از اقسام رقص، رقص شرقی است که همگان را بر آن وقوفی کامل است و آن چنان باشد که شرقی رقاص از کیسه دیگران اجیر شود و مزد گیرد و به دلخواه اجانب به محافل ایشان شود و قر دهد و کرم ریزد و بشکن زند و مجسمه شود و نشیمنگاه به خاطر التذاذ آنان، طاحونه وار به چرخش درآورد و حضار به خنده افکند، چنانکه شاعر فرماید:

قطعه

نازم به قرشمالیت ای شرقی رقاص

کز هر طرفی باد وزد نان تو چرب است

قرریز و بجنبان و قمش آی که امروز

استاد ترا زربه کف و پنجه به ضرب

است

شبانگاهان که پای در رواق گذاشتم، شگفت تعبیه ای دیدم که هنوز تصویر آن، نقش خاطر است... شرقی رقاص که سر طاس و اشکمی پر آماس داشت، تخته سه برگ بر کف کوفت و آغاز ترقص بدین نهج اعلام داشت» «التفصیل ۲۰۵ و ۲۰۶»

قطعات التفصیل توللی را برخی با آثار عبید زاکانی مقایسه کرده اند. «پرویز خائفی» شاعر شیرازی، پا را از آن هم فراتر گذاشته و نوشته است «گروهی معتقدند بعد از عبید جز فریدون دیگری را نداریم، اما من بر آنم که توللی با ذهنیت خاصی که در این جهت داشت از عبید والا تر و بالا تر است.»

«التفصیل» باعث شد که خیلی سریع روزنامه «فروردین» مورد توجه مردم قرار گرفت. چندی نگذشت که بخاطر قطعه «اسکناس» توللی توقیف شد.

عقیقی در تیرماه ۱۳۲۲ روزنامه «سروش» را بجای «فروردین» انتشار

داد و توللی اشعارش و التفصیل را در آنجا چاپ میکرد.

حلقه بر حلق و دست در زنجیر

در خور خم باستانی نیست

آخر ای مردگان بهوش آیید

این هلاک است زندگانی نیست

زندگی خون سرخ می خواهد

فخر و اقبال رایگانی نیست

توللی در پایان این سال به علت همین مقالات و افشاگرها، همراه با «رسول پرویزی» و «محمد باهری» به بستک لاریتبعید شد، و از آنجا به تهران گریه. بیش از دو سال چنین گذشت تا در نیمه دوم سال ۱۳۲۵ به اداره کل باستانشناسی تهران منتقل شد و مأمور نظارت بر کاوش های علمی در شوش گردید و تا آخر سال ۱۳۲۸ با پروفیسور گریشمن فرانسوی همکاری صمیمانه داشت. پس از آن مجدداً به شیراز منتقل گردید.

در ۱۳۲۹ مجموعه ی اشعار «رها» را منتشر کرد.

در ۱۳۳۲ مجموعه قطعات التفصیل را در کتابی بنام «کارون» انتشار داد.

در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توللی باردیگر به تهران فرار کرد و در غیاب او اراذل و اوباش دست نشانده خانه او را غارت کرده و سپس آتش زدند. او تا اواخر سال ۳۸ در تهران ماند و بار دیگر به شیراز بازگشت و تا سال ۴۴ به عنوان باستانشناس در شیراز کار کرد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بزرگترین ضربه روحی را بر فریدون وارد کرد و او را منزوی و گوشه گیر کرد. در ابروی خود بست و به غزل و تریاک پناه برد- تریاک میکشید و در فوائد تریاک شعر میگفت و هیچ پروائی نداشت که او را تریاکی بدانند:

«ببند ای مهربان بر حلقه بستی

که باز افتاده در کارم شکستی

گزندی میزند، هر دم به جانم

حسودی، هرزه گوئی، خودپرستی»

دکتر مهدی برهام که از جوانی تا پیری با توللی یار و غمخوار بود در مورد او نوشته است:

«به حق نابغه عصر خود بود، سنتها را می شکست، بازسازی میکرد، کهنه و نورا درهم می آمیخت و از آن چیزی پدید میآورد که از جهت محتوا و فرم فراتر و نوتر از آثار گویندگان و سرایندگان عصر خود بود.

نه فقط در شعر و نثر جوهر هنری داشت، در موسیقی چیره دست بود، ویلن و تار و سه تار و پیانو را گرم مینواخت و در پایان همین مطلب نوشته است

«هنر فریدون با جهت سیاسی او، چون حافظ در مبارزه با سالوس، آمیخته شده است و او را چون حافظ در تاریخ جاودانه خواهد کرد. سخن آنها در قالب تمام اعصار و قرون جای میگیرد و همه وقت سخن روز است و کهنه نمیشود. بی تردید در خطه

فارس، تا زبان دری زنده است، نام فریدون درکنار نام سعدی و حافظ خواهد ماند.»

* * *

«مهبین توللی» بانوی فرزانه ی فریدون از جوانی تا آخرین لحظات درکنار او بود و بدینسان فریدون را وداع گفت:

«روز پنج شنبه نهم خرداد ماه ۱۳۶۴ (هـ-ش) مطابق با نهم رمضان هزار و چهارصد و پنج (۱۴۰۵-هـ-ق) و ۳۰ می ۱۹۸۵ میلادی ساعت ۲ و دوازده دقیقه (حدود دو و ربع بعد از ظهر) در حالیکه سرش در سینه و بازوانم بود، او را از دست دادم و برای همیشه از دست دادم، آن لحظه باور نداشتم این آخرین روز زندگی او و من است، چون من هم روحم را از دست دادم.»
جسد توللی را در حافظیه در اطاقی که مقبره خانوادگی آنهاست بخاک سپردند و این شعر را بر سنگ گورش نقش کردند.

«عمری به عبث راندم و هر نقش دلاویز

بی پرده چو دریافتمش، نقش خطا بود
جز مرگ، که یکتا در زندان حیات است
باقی همه دیواره دروازه نمابود.»

* * *

در پایان با بازخوانی معروفترین شعر فریدون توللی، یاد او را گرامی میداریم.

کارون

بلم، آرام چون قوئی سبکبال
بنرمی بر سر کارون همیرفت
بنخلستان ساحل، قرص خورشید
ز دامان افق بیرون همیرفت

شفق، بازیکنان در جنبش آب
شکوه دیگر و راز دگر داشت
بدشتی پر شقایق، باد سرمست
توپنداری که پاورچین گذر داشت

جوان، پارو زنان بر سینه موج
بلم میراند و جانش در بلم بود.
صدا سر داده غمگین در ره باد
گرفتار دل بیمار غم بود.

«دو زلفونیت بود تار ربابم»
«چه میخواهی از این حال خرابم»
«تو که با ما سرباری نداری»
«چرا هر نیمه شوآئی بخوابم»

درون قایق، از باد شبانگاه
دو زلفی نرم نرمک تاب میخورد
زنی خم گشته از قایق بر امواج
سرانگشتش بچین آب میخورد.

صدا، چون بوی گل در جنبش باد
بآرامی بهر سو بخش می گشت.
جوان می خواند و سرشار از غمی گرم
پی دستی نوازش بخش می گشت.

«تو که نوشم نئی نیشم چرائی»
«تو که یارم نئی پیشم چرائی»
«تو که مرهم نئی زخم دلم را»
«نمک پاش دل ریشم چرائی»

خموشی بود وزن در پرتو شام
رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت
ز آزار جوان دلشاد و خرسند
سری با او، دلی با دیگری داشت.

ز دیگر سوی کارون زورقی خرد
سبک، بر موج لغزان پیش میراند.
چراغی کورسومیزد به نیزار
صدائی سوزناک از دور می خواند.

«نسیمی این پیام آورد و بگذشت»
«چه خوش بی مهربونی از دوسری»
جوان نالید زیر لب با فسوس:
«که یکسر مهربونی درد سربسی»

تهران- آبانماه ۱۳۲۷

از کتاب «رها»

ذبیح الله حکیم الهی دشتی

«ذبیح الله منصوری»

نوزده خرداد ماه ۱۳۶۵

منصوری رکورد هائی در زمینه چاپ و نشر از خود بجای گذاشت که نه تنها در ایران بلکه در جهان بی سابقه است.

مردی که هفتاد سال نویسندگی کرد و هزار و چهارصد کتاب نوشت.

جنه ای کوچک، سرنسبتاً بزرگ، بی مو، کت و کراواتش همیشه مرتب بود. بطور عادی همیشه شاپوئی بر سر داشت، چه در زمستان و چه در تابستان کتش را می کند و روی دست چپش می انداخت، متین و مبادی آداب، گوشه گیر و منزوی، پیش سلام، وقت شناس، دقیق و منظم، بی ادعا، خوش برخورد و مهربان بود.

حافظه ای عجیب و حیرت انگیز داشت. آگاهی وسیع و عمیقی در زمینه ی تاریخ و فلسفه ی انسانی داشت، یک دائرة المعارف متحرک بود. هرگز از روزگار گله و شکایت نمی کرد. هرگز به کسی بخل و حسد نداشت و از کسی بدگوئی نمی کرد.

آنچه در بالا آمد چکیده گفته های دوستان و همکاران اوست که همراه با اطلاعات مفید دیگری از زندگی او در کتاب «دیده‌اربا ذبیح الله منصوری» بکوشش اسماعیل جمشیدی، از سوی انتشارات زرین در ۱۳۶۷ منتشر شده است. منصوری درباره خودش گفته است:

«هیچکس نمی داند که من سابقاً بوکسور بودم و حتی چند بار هم در این رشته قهرمان شدم.»

«همیشه عده ای بچه های صغیر دور برم بودند که از آنها مواظبت کردم»

«هرگز برای تسکین تمایل خودم دنبال تجمل نفرتم»

«همیشه آدمی میانه رو بودم»

این چهره ای است که او از خود ترسیم کرده است و مطالب بسیاری میتوان به آن افزود. او از جارو و جنجال و مصاحبه و عکس بیزار بود. علت آن را دکتر علی اکبر بهزادی مدیر و سردبیر مجله سپید و سیاه اینطون توجیه میکند:

«منصوری مردی بود فوق العاده تودار و حتی میتوان گفت مرموز که به کسی اجازه نمی داد به حریم زندگیش پا بگذارد و اطمینان دارم هیچکس در این دوره و زمانه نمی تواند ادعا کند دوست نزدیک منصوری بوده است.»

شرح زندگی مردی که هزار و چهارصد جلد کتاب از خود بجای گذاشت در چند خط خلاصه می شود.



در ۱۲۷۹ سرسندج متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه «الیانس» کردستان آغاز کرد. پدرش اهل کتاب و مطالعه نبود.

«بدرم حنا از کتاب خواندن من زیاد خوشش نمی آمد.»

در ۱۲۹۹ کار ترجمه را در روزنامه ی «کوشش» آغاز کرد.

«فیر مروت» اثر «مارسل شووری» اولین داستانی است که منصوری ترجمه کرد. همزمان با کار در «کوشش»، نوشتن برای روزنامه اطلاعات را آغاز کرد و بطور رایگان مطالبی برای این روزنامه مینوشت.

«هدف از این کار تقویت یک نشریه تازه پا بود.»

اولین زمانی که برای اطلاعات ترجمه کرد «قتل در اداره روزنامه» نام داشت. تا شهریور ۱۳۲۰ برای اکثر نشریات آن زمان رمانهای عشقی و پلیسی ترجمه کرد. تا اینجا اولین دوره کار او بحساب می آید.

دوره ی دوم فعالیت مطبوعاتی او سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ را دربر میگیرد که بیشتر به ترجمه و نوشتن مقالات و کتابهای سیاسی پرداخته است. از ۱۳۲۲ تا پایان عمر دوره ی سوم زندگی مطبوعاتی را دربر میگیرد که به کارهای تحقیقی، دینی و تاریخی پرداخته است.

این بود شرح زندگی مردی که بقول باستانی پاریزی:

«در ادبیات ما صاحب سبک است» او راه و روشی انتخاب کرد که دیگران از پیمودن آن عاجزند و شاید تا قرنهای عاجز خواهند ماند.»

این گفته درست است، علاوه بر این منصوری رکورد هائی در زمینه ی چاپ و نشر از خود بجای گذاشت که نه تنها در ایران بلکه در جهان بی سابقه است. کتاب «زنبور عسل» نوشته ی «موريس مترلینگ» که او ترجمه کرده، بیش از سی مرتبه تجدید چاپ شده است. در مقدمه ی همین کتاب منصوری نوشته است:

«ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه وقت به زبان حال میگویم، این منم که برای اولین بار آثار مترلینگ را به زبان فارسی ترجمه کردم.»

منصوری در مدت هفتاد سال نویسندگی خود، گاه در یک زمان و برای مدتی در بیش از بیست و چهار نشریه پاورقی مینوشت و نوشته های او بود که فروش مجله را تضمین میکرد و بگفته ی غلامعلی سیار:

آثارش حالت اقیون را داشت و معتادان او درمان پذیر نبودند...»

نوشته های منصوری مختصات و محسناتی دارد که مهمتر از همه ساده نویسی اوست کریم امامی که خود نویسنده و مترجمی صاحب نام است میگوید:

«نثر، نمور و خاکی منصوری راحت الحلقومی است که بدل می نشیند.»

و غلامعلی سیار در همین مورد گفته است:

«نثر ادبی پیرایه و غیر ادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه کس فهم و عاری از هرگونه سخته و ثقل بود»

با اینهمه منصوری نویسنده ای بود بی ادعا و همواره میگفت:

یک میرزا بنویس کارمزد بگیر هستم. اگر یک هفته یا یک روز کار نکنم مزدی بمن تعلق نمیگیرد.»

و بدینسان دفتر حیات نویسنده ای بسته میشود که مطبوعات ایران هرگز نظیر آن را بخود نخواهد دید.

دخترش هما منصوری آخرین ساعات زندگی او را چنین توصیف می کند:

بعد از ظهر روز هجدهم خرداد ماه ۱۳۶۵ حال پدر خیلی بد شد. قبلاً هم سابقه بیماری و بستری شدن داشت ولی از محیط بیمارستان خوشش نمی آمد. من با عجله او را به بیمارستان دکتر شریعتی که قبلاً در آنجا بستری شده بود بردم. تمام شب و روز در کنارش بودم. پدر روز ۱۹ خرداد ۱۳۶۵ در بیمارستان جان به جان آفرین تسلیم کرد.»

همه بگذریم از غریب و هر صفت ندیدم همه الما را «حفظ»

ر. (پیوند)

ترانه های لری

دُختره قه باریکه بیخیمه کنی
تا رفیقام زن آفتو نشنی
بیل رفیقام زون آفتو نشینه
بوسه بازی بکنیم تا کس نبینه

رتمو دمی یم که می گنین مزاری
می نیان د او مزار لاشه نازاری
ا خاکه کُجا موریش بوو خرومت
خو آهو وحشی ای افتاد دامت

قدم خیر، کُوش مخملی چتر جنائی
و خمار سلیم نکه تش دم نیائی
کولائی سیت بونم دوساقه پیته
چشمان و نازکی آفتو نیسته
قدم خیر قدم زنه دومی گلالو
سینه شه برف می زنه شووشه بارو

م- ب گمنام

ایران

پرورده ایران بوو این جان و تن من

جان و تن من باد فدای وطن من

فکری به سرم نیست جز اندیشه ایران

باشد همه از ایران حرف و سخن من

جز قصه مهر وطن و عشق به میهن

هرگز نشنیده است کسی از دهن من

دختر کمر باریک تو مرا از خود بیخود کرده
ای

تا رفتن رفقایم، آفتاب غروب خواهد کرد
بگذار رفقایم بروند و آفتاب غروب کند
تا ببوسیم یکدیگر را بدور از چشم دیگران

رفتم و دیدم که دارند مزاری می کنند
در آن مزار جسد نازنینی را می گذارند
ای خاک او را با خود می بری حرمت باد
عجب آهوی وحشی یی در دامت افتاد

ای قدم خیر، کفش مخملی با زلف چتری
حنائی رنگ

با چشمان خمالت مرا نگاه کن آتش بجانم
می زنی

آلا چیقی برایت از ساقه ی گل پونه می سازم
تا آفتاب بر چشمان نازکت نتابد
قدم خیر دارد از رود عبور می کند

و برسینه اش برف و بر موی بندش باران می
بارد

ناهید کبیری

صحنه

صدای ملتس باغ بود و
غیبت باران .

صدای ملتهب مرگ بود و
گریه ی باران .

حضور خسته ی شبگیر بود و
شرم تابستان ؛

وقتی که باد

شاخهای ترد درختان را .

دانه دانه ،

به صحنه اعدام می کشید ...

این است همان خاک عزیزی که در آن است

آثار بزرگ از پدران کهن من

اینجا است که هر گوشه آن یاد من آرد

بس خاطره از مادرو فرزند و زن من

سهراب من اینجا بوو و رستم دستان

شیرین من اینجا بوو و کوهکن من

گر پای نهم بیرون یکروز از این خاک

هرجا که روم باشد بیت الحزن من

گمنام بمیرم اگر اندروطن خویش

بهتر که به غربت بپرستند تن من

همین است راز ادکی شانه ما
کز ربار فلک سپهر رفته شانه ما

بیان انجمن مرغان به ریاست
کر داده جوهر نور باد آتش شانه ما

خلقى به آتش اندرون

فرمان

ماه مهر گلستانه

فروختن انسان

به بهائی اندک فروختند جان چهل انسان را
شکارچیان انسان
چه غمگین روزگار است رفیق
چه رعب انگیز و دهشتناک
سکوت ماست
در این برهوت تنهائی
ما هزاران سکوت

هزاران لب از لب نگشودن
چه آرام و خمار خرامان میرویم به سوی کار
باز میگردیم به رختخوابی گرم
رخوت روز را با لیوانی چای
بدر میکنیم

بر محصور رنگین چوبی مات میمانیم
بی آزار
و نامه حزن آلود خبر کوتاه را

با جرعه ای چای
به بایگانی خاطرات تلخ
این روزهای خاکستری میسپاریم.

دولت ترکیه چهل ایرانی آواره را به جمهوری آذربایجان اسلامی تحویل میدهد
شعری است در سکوت دهشتناکمان

عزیزان
که در بر بستر

خلقى به آتش اندرون

من در درونِ خویشستن
در تاب و تب دنیایِ دون
من خود زبونِ خویشستن
نقش هزاران کیف و کم
در پرده پندار و من
با نیروی موئین قلم
سازم برونِ خویشستن
جمعی بخون غلطیده در
جمعی دگر نظاره گر
تا کی ز خوف این شرر
نوشم ز خونِ خویشستن
اسب طرب را زین کنم
میدان دل آذین کنم
نقشی نو از دیرین کنم
نازم جنونِ خویشستن
کی عمر برگردد دگر
لرزش بدست آید اگر
دیگر کجا سازم اثر
من از فسونِ خویشستن
از خاک روید سبزه ها
زاید ز گل گلبرگ ها
من پاره سنگی بی بها
از سرنگونِ خویشستن
«ماهی» بتابد در شبان
«مهری» فروزد در جهان
دنیا ز سر تا پا دوان
من در سکونِ خویشستن

تحریف تاریخ

با صد هزارمردم تنهایی

سخنرانی احمد شاملو در آمریکا بسیار بحث برانگیز بود. ما متن کامل این سخنرانی را در اینجا می آوریم.

احمد شاملو اندیشه مند بزرگ ایرانی تنهاست. بدون تعارف و تشریفات می گویم. من درباره ی هزار صفحه از زندگی بالنده ی ادبی او می گویم نه یک صفحه.

قوت العین میرزا آقاخان کرمانی و صادق هدایت و نیما و خلیل ملکی و دهخدا محمد مصدق و حسین فاطمی هم تنها بودند و امروز اخوان هم تنهاست. این مردان بزرگ که شکوه و شرف ما از آنهاست. باید با حسن نیت و زرف اندیشی به زندگی و آثار همه ی بزرگان نگاه کرد.



طرح از سعید سیادت

دوستان بسیار عزیز، حضور یافتن در جمع شما و سخن گفتن با شما و سخن شنیدن از شما همیشه برای من فرصتی است سخت مغتنم و تجربه ای است بسیار کارساز.

اما معمولاً دورهم که جمع میشویم، تنها از مسائل سیاسی حرف میزنیم یا بهتر گفته باشم میکوشیم به بحثی پیرامون حوادث درون مرزی میپردازیم و آنچه را که در کشورمان میگردد با نقطه نظرهای سیاسی خود به محک بزنیم و چیزهایی از این قبیل...

این دیگر رفته رفته بصورت یک رسم و عادت درآمد و کم و بیش نوعی سنت شده. من امشب خیال دارم این رسم را بشکنم و صحبت را از جاهای دیگری شروع کنم و بجای دیگری برسانم. میخواهم در باب نگرانی های خودم از آینده سخن بگویم.

میتوانم حرفهایم را در تنها یک سؤال کوتاه، مختصر کنم. اما برای رسیدن بآن سؤال ناگزیرم ابتدا مقدماتی بچینم و زمینه ای را آغاز کنم. برای این زمینه سازی فکر میکنم بجای هر کار بهتر باشد حقیقتی تاریخی را بعنوان نمونه پیش بکشم، بشکافمش، ارائه اش بدهم و بعد از نتیجه ای که بدست میآید استفاده کنم و به طرح سؤال مورد نظر پردازم.

دوازده سال پیش در جشن مهرگان در نیویورک دیدم که دوستان ما مناسبت این جشن را پیروزی کاوه آهنگر بر ضحاک ذکر می کنند.

میشود.

اینکه گفتیم ظاهراً بدلیل این است که بنده در این رشته ها سوادی... در هر حال چنانکه می بینید مهرگان از این نظر هیچ ربطی به اسطوره ضحاک و فریدون و قیام کاوه و اینگونه مسائل پیدا نمیکند.

جشنی بود در روز نهمسال دوم که با همان اهمیت نوروز بر پا میشدند از شانزدهم ماه مهر یا مهرگان تا روز بیست و یکم مهر یا «رام روز» بمدت شش روز ادامه می یافت. البته ممکن است سرگون شدن ضحاک با چنین روزی تصادف کرده باشد. ولی چنین تصادمی نمیتواند باعث شود که علت وجودی جشنی علت تاریخی جشن تعبیر کند. مثلاً اگر ناصرالدین شاه را در روز جمعه ای کشته باشند مدعی شویم که جمعه ها را به این مناسبت تعطیل میکنیم که روز کشته شدن ناصرالدین شاه است.

در ضمن این گفته اشاره شد که مسیحیت تمامی آداب و آیین های مهرپرستی را عیناً تقلید کرده. که از آن جمله است آیین غسل تعمید و برکت دادن نان و شراب.

این را هم اضافه کنم که با اعتقاد کسانی در تاریخ بیست و پنجم دسامبر که سال بعنوان سالگرد مسیح جشن گرفته شده ریشه ها در همین جشن مهرگان دارد.

و حال که صحبت از میلاد مسیح بمیان آمد این نکته را هم بطور گدیری بگویم که خود ایرانیان میترایی روز مهرگان را در عین حال تولد «مشی و مشیا» یا «مشییانه» هم دانسته اند که همان آدم و حوای اسطوره های سامی است و این نکته در «بندیشن» که از اعصار دور برای ما باقی مانده آمده است دیده میشود.

البته در اینجا مسئله های بسیار دیگری هم هست که من ناگزیرم بگذارم و بگذرم.

مثلاً این نکته که آیا اصولاً «میرته» یا «میترا» یا «مشیا» یا «مسیا» همان «مسیحا» هست یا نه و نکاتی دیگر. و اما برویم بر سر موضوع دوم یعنی قضیه حضرت ضحاک!

دوستان خوب من، کشور ما برآستی کشور عجیبی است. در این کشور سرداران فکوری پدید آمده اند که حیرت انگیزترین جنبش های فکری و اجتماعی را برانگیخته اند و به ثمر رسانیده اند. و گاه با پیروزی کامل به پیش برده اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده اند که دستاورد های تاریخی شان واقعاً اثر گذار بود.

البته یکی از شگردهای مشترک همه ی جباران، تحریف تاریخ است. و در نتیجه متأسفانه چیزی که ما امروز بنام تاریخ در اختیار داریم بجز یک مشت دروغ و باوه نیست که چابکوسان و متملقان درباری دوره های مختلف بعمل آورده اند.

و این تحریف عقاید سپید را سیاه و سیاه را سپید جلوه دادن بحدی است که میتواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتیاق بیندازد.

نمونه بسیار جالبی از این تحریفات چاپ شده تاریخی در همین داستان فریدون و کاوه و ضحاک است. پیش از آنکه به این مسئله بپردازم باید یک نکته را تذکار بگویم که در باب اسطوره و تاریخ است.

نکته قابل مطالعه ای که سرشار از شواهد و امثله ی متعدد است اما من ناگزیر سرعت از سرش میگذرم و همین قدر بهش اشاره میکنم که اسطوره یا «مینک» یا با تلفظ انگلیسی اش گمان میکنم «مانیک» یک حور افسانه است که میتواند صرفاً زاده تخیلات انسانهای گذشته باشد و بسر آرزوها و

البته این موضوع نه تازگی دارد و نه شگفتی. چون تحقیقات بسیاری از دوستان در هر جای جهان که هستند همین اشتباه بقول معروف لپی را مرتکب میشوند. من این موضوع را به عنوان همان نمونه تاریخی که عرض کردم مطرح میکنم. و در دو بخش به تحقیق و تجزیه آن میپردازم تا برسم به اصل مطلب.

اما موضوع جشن مهرگان. مهر در اصل در پارسی باستان «میترا» و درست تر تلفظ کرده باشم «میتره» بود و «مهر» یا «میترا» یا «میتره» همان آفتاب است.

«مهرگان» هم که به پارسی باستان «میتراگانا» تلفظ میشود از لحاظ دستوری یعنی «منسوب به مهر»

یک قالب درد پذیر از گوشت و پوست و استخوان و هم موضوع بازگشت مجدد مسیح به آسمان همگی از روی الگوی «مهر» یا «میتره» ساخته شده.

در آیین مهر و بر اساس معتقدات میترائیسم، «میتره» پس از آنکه بصورت انسانی بزمن می آید برای بارور کردن خاک و برکت دادن به زمین گاوی را قربانی میکند و دوباره به آسمان بر میگردد. این از مهر که «مهرگان» منسوب است. اما مهرگان در حقیقت و در اساس مهمترین روز و همداء سال پائیزی است. سالی که از اول پائیز شروع میشود.

در اینجا باز ناگزیر باید به حاشیه بروم و بگویم که ایرانیان قدیم بجای یک سال شمسی، دوتا نیم سال داشتند که عبارت بود از سال پائیزی و سال ربیعی یا بهاری که بحث آن بسیار مفصل است و از صحبت امشب ما خارج است. اما اجازه بدهید که بطور کلی عرض کنم که همین نکته ظاهراً بی اهمیت در شمار اسناد معتبری است که ثابت میکند اقوام آریایی از شمالی ترین نقاط کره زمین به سرزمین های مختلف و از آنجمله ایران ریختند. زیرا ابتدا سال آنها به دو قسمت یک تابستان دو ماهه و بعد یک زمستان ده ماهه تقسیم میشد و این چنانکه میدانید موضوعی است مربوط به نواحی نزدیک به قطب.

بعد ها که هر چند این اقوام از لحاظ جغرافیایی پایین تر آمدند طول دوره تابستان شان بیشتر و طبعاً طول دوره زمستان شان کمتر شده و ناگزیر اصلاحاتی در تقویم شان بوجود آورد که به تقسیم سال تقریباً به دو دوره ششماهه انجامیده که بخش بهارش با نوروز آغاز میشود و شده و بخش پائیزش با مهرگان که این هر دو روز را بیکسان معتبر میشمردند و جشن میگرفتند.

روز جشن مهرگان در تاریخ ادبیات ایران جلال الدین همائی صفحه ۱۱۰ آمده است که روز جشن مهرگان مصادف میشود با ماه «بغیادیش» خود این کلمه نیز، بغ بفارسی باستان به معنای مطلق خدایان بوده و بعداً فقط به «میترا» یا «مهر» اطلاق کردند که (در دوره مذهب میترا)، «بوغ» هم که تعریفی از «بغ» است در زبان روسی به معنی خدا است. ضمناً برای آگاهی تان عرض کنم که ماه «بغیادیش» معادل ماه بابلی «شمس» بود که همان «شمس» یا آفتاب میگفتند. معادل ارمنی «کوهن» که آنهم تعریفی است از «میترا» ماه سغدی آن را هم «بغکان» میخواندند که باز هم نام «بغ» خدای عادل باشد و سلاطین چین را هم فغفور یا «بغفور» میخواندند که معنای آن میشد پسر خدا یا پسر آفتاب است. و بالاخره زرتشتیان هم این ماه را «مهر» مینامند که ما نیز امروز بکارش میبریم.

این مربوط به گاهشماری بود. علوم دیگر هم و از جمله زبان شناسی، میترائی شناسی و غیره ظاهر ریشه های مشترک پیدا میکند و بوسیله هم تقریر

خواستهای شان باشد و میتواند درعالم واقعیت پشتوانه ای هم از حقایق تاریخی داشته باشد.

یعنی افسانه ای باشد بی منطق و کود کانه که تار و پودش از یک حادثه تاریخی گرفته شده آنوقت درفضای ذهنی یک ملتی شاخ و برگ گسترده و صورت دیگری پیدا کرده.

مثل تاریخچه زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه ای «بودا سیزازتا» درهم آمیخته و با اسطوره «ابراهیم بن ادهم» تبدیل میشود. دراین صورت میتوان با جستجوی از منابع مختلف آن حقایق تاریخی را پیدا کرد نور معرفت درآن پاشید و به عمق اش پی برد. و کم ارزشی و ارزشمندی آنرا تقسیم کرد و یکی از نمونه های بارز آن همین اسطوره ضحاک است.

درتاریخ ایران باستان از مردی نام برده شده که با اسم «گئومات» و مشهور به «غاصب»، «گئومات غاصب».

میدانیم که پس از مرگ کورش پسرش کمبوجیه با توافق سرداران و درباریان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسیده و برای چپاول مصریان به مصر لشکر کشید. چون جنگ و جهانگشایی که ابتدا با غارت اموال ملل مغلوب و پس از آن با دریافت سالانه باج و خراج از ایشان ملازمه داشته، در آن روزگار برای سرداران سپاه که تنها از طبقه اشراف انتخاب میشدند، نوعی کار تولیدی بسیار ثمر بخش بحساب می آمد! البته اگر بشود به غارت و چپاول گفت کار تولیدی.

اما بگذارید یک حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را روی دست همه شما بریزم. همه خود کامه های روزگار «دیوانه» بودند! دانش روانشناسی براحتی میتواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهیم به حکم خود شمول بیشتری بدهم باید آنرا به این صورت اصلاح کنم که خود کامه های تاریخ عمداً یک چیزی شان میشد.!! همه شان اولاً از دم مشنگ بودند. و دقیقاً از مشنگی به مقام عالی دیوانه زنجیری پیش رفته اند. یعنی دور و بری ها، غلامان جان نثار و چاکران درگاه آنقدر دور و برشان نفوذ کردند و دم شان را توی بشقاب گذاشتند و بعضی جاهای شان را لیس کشیدند، نابغه عظیم الشأن داعیه کبیر و رهبر خردمند، از حضورتان عذر میخواهم، نابغه عظیم الشأن و داعیه کبیر و رهبر خردمند چپانشان کردند که یواش یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و ماده شان هم مستعد بوده و البته آخر سر یکپو دیگر یابو و رشان داشته.

یکی از آنها به سرش زده که من پسر آفتابم. آن یکی دیگه مدعی شده که من پسر شخص خدایم، فغور- فغور... اسکندر ادعا کرد که نطفه ماری است که شبها میرود توی بستر باباش!!

نادر که از همان اول بالاخانه را اجاره داده بود، ضمن هذیان گفت و مدعی شد که پسر شمشیر و نوه ی شمشیر و نتیجه ی شمشیر است. و درین این مجانیین تاریخی حساب شخص آقای کمبوجیه بینوا از الباقی جدا است.

این آقا از آن نوع قلنگ هایی بوده که برای گرد و خاک کردن هیچ لازم نبوده که دور و بری هایش پارچه سرخ جلوی پوزه اش بگیرند. یا خال زیر دمبش بگذارند. چون بقول معروف اواز همان اوان بلوغ ماده اش مستعد بود و بی دمبک می رقصید. این معنای خل وضعی است که اتفاقاً «اشراف» هم او را بهمین دلیل به تخت سلطنت نشاندند. برای اینکه افسارش توی چنگ خودشان باشد.

قبل از رسیدن به مصر و پیروزی بر مصر و جنایات بیشمار که در آن

نواحی کرد بکلی زنجیری شد، غش و ضعف و صرع و حالتی شبیه به هاری به وی دست داد و به روزی افتاد که مصریان هم قلباً معتقد شدند که این بیماری کیفری است که خدایان مصر به مکافات اعمال جنایتکارانه اش بر او نازل کرده اند که یک چنین حالتی شده است. یکی از اقدامات بسیار ابلهانه اش غرق کردن گا و آپس مصریان در رودخانه نیل بود. درحالیکه میتوانست بگوید بکشندش و یک کبابی از آن بسازد.

«کمبوجیه» برادری داشت بنام بردیا. بردیا طبعاً از حالت جنون آمیز اخوی خبر داشت و میدانست که لابد امروز و فردا است که کار جنون حضرتش به تماشا بکشد و تاج و تخت از دستش برود. از طرفی هم چون افکاری در سر داشت و چند بار نهضت هایی براه انداخته بود اشراف به خونس تشنه بودند و میدانستند بفرض کنار گذاشته شدن کمبوجیه به هیچ نحو نخواهند گذاشت او بجایش بنشیند و از قضا در یکی دو سند آمده که اصلاً سلطنت حق بردیا بوده، چون کمبوجیه کوچکتر از بردیا است ولی ما با آن کاری نداریم. این بود که پیشدستی کرد و موقعی که کمبوجیه در مصر بود و ارتش مملکت در مصر بود به تخت نشست. وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید داریوش و باقی سران ارتش سر کمبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا بقوه ی قهریه دست بردیا را کوتاه کنند. تاریخ قلابی دستکاری شده که امروز در اختیار ما است ماجرا را بدین صورت نقل میکند:

کمبوجیه پیش از عزیمت بسوی مصر یکی از محارم را مأموریت داد که پنهانی و بطوری که کسی نفهمد بردیا را سربزه نیست کند تا مبادا در غیاب او هوای سلطنت بر سرش بزند. این مأموریت انجام گرفت. اما دست بر قضا مفی بنام گئومات که شباهت عجیبی هم به بردیای محکوم داشت از این راز آگاه شد و چون میدانست که جز خود او کسی از مرگ بردیا خبری ندارد گفت من بردیا هستم و بر تخت سلطنت نشستم.

این تاریخ ساختگی موجود دنباله ماجرا را به این شکل تحریف میکند: هنگامی که در مصر خبر بگوش کمبوجیه رسید خواه بدین سبب که فردی بدروغ خود را بردیا گفته و خواه به تصور اینکه فریبش داده اند و بردیا را نکشته اند سخت به خشم آمد و اینجا دور روایت است:

یکی اینکه از فرط خشم جنون آمیز دست به خود کشی زد و یکی اینکه بی درنگ به پشت اسب جست تا بره ایران بتازد و بر اثر این حرکت ناگهانی حنجری که بر کمر داشت به شکمش فرو رفت و مرد که این روایت خبر یکسره مجعول است.

حجاری های تخت جمشید نشان میدهند که حتی سربازان عادی هم خنجر بدون نیام به کمر نمیزدند چه برسد به پادشاه. در حال بنابر قول تاریخ مجعول... راز به تخت نشستن بردیا را با سران ارتش در میان گذاشت آنان فوراً خود را به یاران رسانیدند و دریافتند کسی که خود را بردیا نامیده مفی است بنام گئوماته که برادرش رئیس کاخهای سلطنتی است. پس با فرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله کردند و او را کشتند و با هم قرار گذاشتند که صبح روز دیگر جایی جمع شوند و هر کس اسبش زودتر از اسب دیگران شبیه کشد پادشاه شود.

مهرت داریوش ز رنگی کرد و شب قبل در محل موعود وسایل (بهر است بگویم معارفه) وسایل معارفه اسب داریوش و مادیانی را فراهم آورد و روز بعد اسب داریوش بمجرد رسیدن به آن محل بیاد کامکاری شب پیش شبیه کشید و بهمت آن چارپای حشری سلطنت که صد البته ودیعه الهی است به داریوش رسید. خوب تاریخ اینجور میگوید. اما تاریخ ساختگی است و فریب، دروغ شاخدار و تحریف ریشخند آمیز حقیقت.



پس ببینیم حقیقت واقع چیست؟

و اما بگویم که چه لازم بود داریوش و همراهانش کمبوجیه را بکشند.

۱- جنون کمبوجیه بحدی رسیده بود که دیگر می باید درباره اش فکری اساسی کرد.

۲- تنها با سربه نیست کردن کمبوجیه بود که میتوانستند قتل بردیا را بگردن او بیندازند و خود از قرار گرفتن در معرض این اتهام برکنار باشند.

۳- چنانکه خواهیم دید با کشتن کمبوجیه قتل بردیا بی دردسترتر میشد. دیگر بگویم که چرا پس از کشتن بردیا پای گئومات دروغین را بمیان کشیدند.

چون پس از کمبوجیه سلطنت حقاً به بردیا میرسد و آنان اولاً مخالف سلطنت و اعمال و اقدامات او بودند و درثانی با قتل بردیا متهم به شاه کشی میشدند که عواقبش در آن روزگار روشن بود. این بود که بردیا را بنام «گئومات» غاصب گشتند. بررسی واقعیت ماجرا بهتر میتواند این نکات را روشن کند.

اما برای پی بردن به واقعیت امر یک سند معتبر تاریخی در دست داریم. این سند عبارت است از کتیبه ی بیستون که بعدها به فرمان همین داریوش باصطلاح قاتل گئومات غاصب رسماً کنده شد.

گیرم از آنجا که معمولاً دروغگو کم حافظه میشود، همان چیزهایی که برای تایید تاریخ در کتیبه نقش شده مشتمل بر این شایان تاریخی را باز میکند.

من اجالتاً یکی از جمله های این کتیبه را برای شما میخوانم: «من، داریوش، مزرع ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان را به مردم سلحشور بازگردانیدم. من در پارس و ماد و دیگر سرزمین ها آنچه را که گرفته شده بود باز پس دادم.»

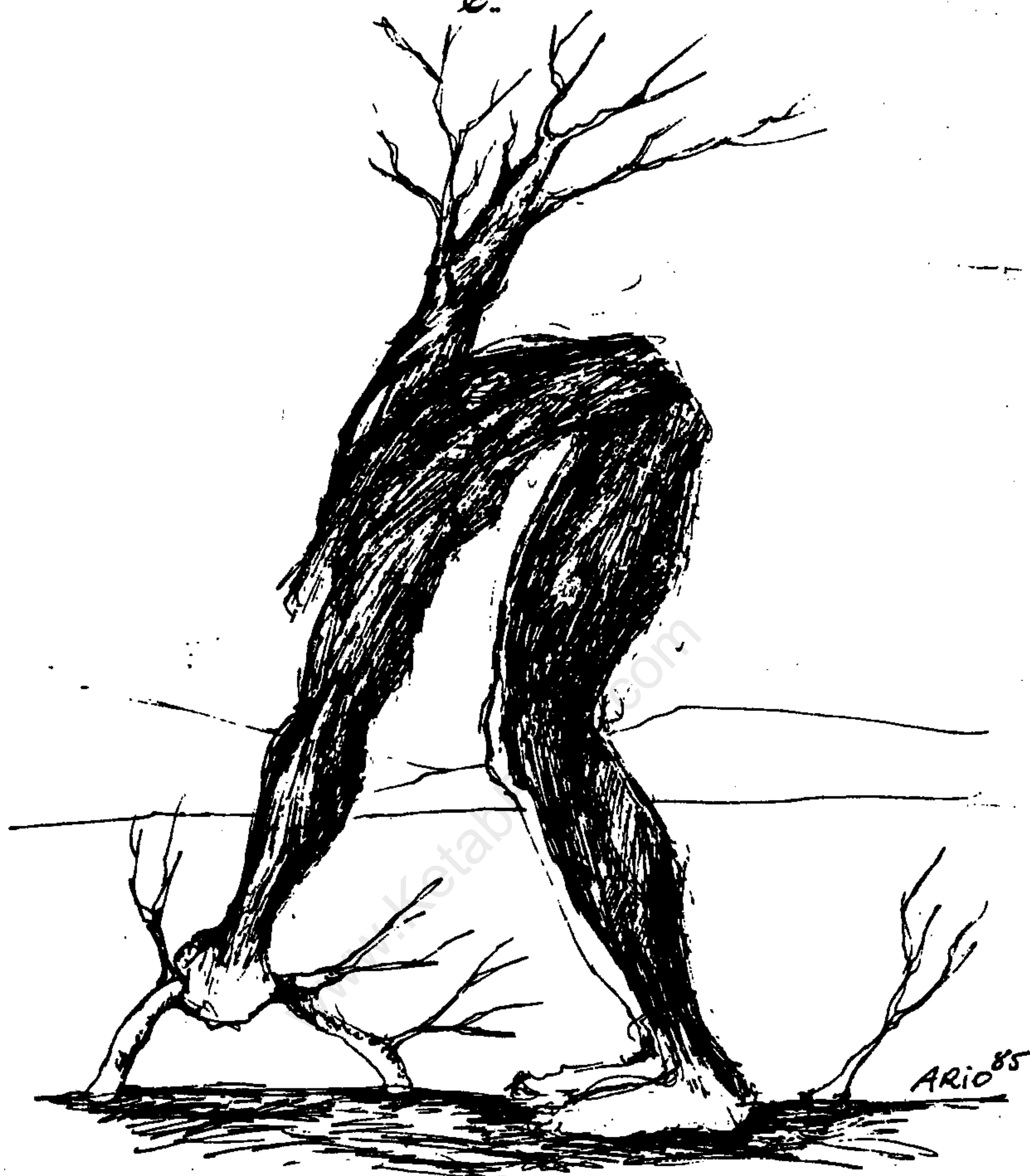
پس آقای داریوش! این مردم سلحشور که در کتیبه ات بهشان اشاره کردید غیر از همان پسران و سرداران ارتشند که از طبقه اشراف انتخاب میشدند؟ آیا کسی مرتع ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان آنها را از دستشان گرفته بود که تو دوباره به آنها باز گرداندی؟ کلید مسئله همین جا است: حقیقت آن است که

«گئومات مفی» در میان نبوده و آن کسی که بدست داریوش و هم پالکپی هایش به قتل رسید خود بردیا بود. بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه چی درباری استفاده میکند و قدرت را بدست میگیرد و بی درنگ دست به یک نوع انقلاب اجتماعی میزند. آنچنانکه از نوشته «هرودت» برمیآید در مدت هفت یا هشت ماه سلطنت خودش، کارهای نیک فراوان انجام میدهد، بطوری که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه ای ملی شمرده میشود و برایش عزای عمومی اعلام میکنند.

«هرودت» در فهرست اقدامات او مغایرت مردم از خدمت اجباری نظامی و بخشش سه سال مالیات را نام میرد. اما کتیبه بیستون که بفرمان داریوش نقش شده نشان میدهد که موضوع خیلی عمیق تر از این حرفها است. در نوشته بیستون از مرتع ها و زمین های کشاورزی و

اموال منقولی نام میرد که داریوش آنها را به اشراف، به مردم سلحشور یعنی سران ارتش باز گردانده. پس معلوم میشود بردیا اموال منقول و غیر منقول خانواده های اشرافی را مصادره کرده، به دهقانان و کشاورزان بخشیده. در این نوشته سخن از بردگانی که میان میآورد که داریوش آنها را به مردم سلحشور برگردانده، معلوم میشد بردیا داری را را ملغی کرده بود. یک مورخ روشن بین در رساله خود نوشته است در این جریان کار به مصادره اموال و مراتع سوزاندن معابر و بخشیدن مالیاتها و الغای بیگاری کشید و همه اینها دست کم نشانه وجود بحران در روابط اجتماعی - اقتصادی جامعه بود (یعنی این گرفتاری را ما به همت پادشاهان و رئیس هامون، اربابامون از ۲ هزار سال پیش داشتیم).

دیاسارف مورخ شوروی می نویسد: پس از پایان کار گئومات (و به عقیده من شخص بردیا) داریوش با قیام ها و مخالفت های زیادی روبرو شد. هدف این قیام ها و مخالفت ها احیای نظامات زمان بردیا بود که داریوش همه را ملغی کرد و دست کم سه تن از این قیامها بصورت نهضت خلقی به تمام معنی درآمدند. این سه عبارت بودند از قیام «پرادا»، قیام «فرورتیش» و قیام «پارتی».



«فرورتیش» یک نکته ای بگوید.

واژگون نشان دادن تاریخ سابقه ای بسیار دراز دارد و ماجرایی انوشیروان را همه میدانند و مسلم نمیدانند این حرامزاده آدمخوار! با روحانیون مواضعه کرد که اگر او ترا بجای برادرش به سلطنت برسانند ریشه مزدکیان را براندازد. چون قباد خودش مزدکی بود. نوشته اند که تنها در یکروز بقولی یکصد و سی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تدریج گرفتار کردند و از سر تا کمر واژگونه در چاله های آهک فرو کردند!!

این عمل چنان نفرتی بوجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آثار آن بکار افتاد تا با نمایش های خرننگ کنی از قبیل آن :: جبر عدل معروف از آن دیگ خونخوار فرشته ای بسازند و ساختند و

داریوش در برابر این قیامها روش سخت و خونین پیش گرفت چنانکه در بابل مثلاً بیک روز سه هزارتن از رهبران و سرکردگان جنبش را بدار آویخت. ببینید خود داریوش در سنگ نبشته کذایی درباره پایان کار «فرورتیش» چه نوشته: او را به زنجیر کرده پیش من آوردند. من بدست خویش گوشها و بینی او را بریدم و چشمهایش را از کاسه درآوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در پایان برپا نگهداشتند و مردم سلحشور (دوباره!) همگی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتان بر سر نیزه نشانیدند و نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتان در درون دژ بدار آویختند. خوب! اصولاً خود این انتقامجویی مجنونه و این درنده خویی باور نکردنی بقدر کافی لو دهنده است و خودش بخوبی میتواند از عمق و گسترش نهفت

چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه تاریخ را فریب بدهند. چنانکه امروز هم وقتی نام انوشیروان را میشنویم خواه ناخواه آن کلمه عادل در ذهن نقش می بندد.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
بیچاره سعدی!

باری این ماجرای داریوش بردیا را داشته باشید تا بهش برگردیم.

حالا می‌خواهیم به بینیم قصه ضحاک چیست؟

آقای حضوری یکی از دوستان من که محقق گرانمایه است در مقاله ای راجع به اسطوره ضحاک نوشته است:

جمشید جامعه را به طبقاتی تقسیم کرد. طبقه روحانی، طبقه نجبا، طبقه سپاهی، طبقه پیشه‌ور و کشاورز و غیره. و بعد ضحاک روی کار آمد. پس از ضحاک، فریدون که با قیام کاوه آهنگر به سلطنت دست پیدا میکند، یعنی مثل آن شعبان بی‌مخ! اولین کاری که انجام میدهد بازگرداندن جامعه است به همان طبقات دوره جمشید. بقول فردوسی، فریدون بمجرد رسیدن به سلطنت جارچی می‌اندازد توی شهرها که:

سپاهی نباید که با پیشه‌ور

یه یکروی جویند هر دو هنر

یکی کار ورز و دگر برزدار

سزاوار هر یک پدید است کار

چو این کار آن جوید، آن کار این

پر آشوب گردد سراسر زمین

این نشان میدهد سلطنت ضحاک خودش که در دوران سلطنت خودش که درست وسط دوره‌های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته، طبقات را در جامعه بهم ریخته. البته ما از تقسیم بندی طبقاتی جامعه در دو و یا سه هزار سال پیش چیزهایی میدانیم. این طبقه بندی نه فقط از مختصات جامعه ایوانج کهن بود، اوستای جدید هم که منتشر در دست است وجود این طبقات را تأیید می‌کند. پیدا است که این اسطوره ضحاک به این صورتی که بما رسیده پرداخته ذهن مردمی است که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بودند. آخر مردم طبقه ای که قاعده هرم جامعه را تشکیل میدهند چرا باید آرزو کنند که فریدونی بیاید و بار دیگر آنها را به اعناق براند، یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی، قند توی دلش آب شود. پس این پرداخت ی ذهن مردمی بود که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بود. پس از دو حال خارج نیست، یا بر دارندگان این اسطوره کسانی از طبقات مرفه بودند که این بسیار بعید به نظر میرسد و یا ضبط کننده ی اسطوره‌ها خواه شخص ابوالقاسم خاقان فردوسی، خواه مصنف خدای نامه که ماخذ شاهنامه بود کلک زده و اسطوره ای که بازگوکننده ی آرزوهای طبقاتی مردم بود بصورتی که در شاهنامه می بینیم درآورده و از این طریق صادفانه از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده.

میدانیم که فردوسی آدمی بود جزو طبقه دهقان، نه دهقان امروزی یعنی جزو طبقه فئودال و صاحب رمه های گوسفندان و فلان، فقط پنج سال آخر عمرش در اثر خشکسالی که می آید اینها را از دست میدهد. بهرحال می بینیم که یا فردوسی یا کس دیگری کلک زده اسطوره ای که بازگو کننده آرزوهای طبقات مردم بود، بصورتی که در شاهنامه می بینیم درآورده و از این طریق صادفانه بگوینم که از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده. طبیعی است که در نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی ضحاک باید محکوم شود، و رسالت انقلابی کاوه پیشه‌ور بدبخت فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه پیروزی به آخر برسد. و تنها چرم پاره آهنگری اش برای تحقیق توده‌ها به نشان پیوستگی خلل پذیر شاه و مردم بصورت درفش سلطنتی در بیاید و فریدون که بازگرداننده جامعه به نظام پیشین است و طبقات را از آمیختگی با یکدیگر باز میدارد، باید مورد احترام و تحسین قرار گیرد. هدف فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او هیچ چیز به زبان نیاورده و به همین اکتفا کرده است که او را پیشا بیش محکوم کند و در واقع بدون اینکه موضوع را بداند و حرف دلش را روی دایره بریزد حق ضحاک بینوا را گذاشته کف دستش.

دوتا مار را روی شانه هایش سپر کرده که ناچار بشود برای آرام کردن آن دو مار مغز انسان بر آنها ضماض کنند. حالا شما بروید در باره گرفتاری این مسئله از فردوسی پرسید چرا می باید برای تهیه کردن این ضماض حتماً باید سر ببرند.

چرا اصلاً از مغز مردگانی که دیشب و امروز صبح مرده اند استفاده نمی کردند؟ و چرا حتماً باید آدم هایی را بکشند؟ بهرحال برای دست یافتن به مغز زندگان باید آنها بکشند!

قلم دست دشمن است. شما اگر فقط به خواندن بخش پادشاهی ضحاک در شاهنامه اکتفا کنید مطلقاً چیزی از اصل قضیه دستگیرتان نمیشود. همین قدر می بینید آقایی آمده روی تخت نشسته که دوتا مار روی شانه هایش است و چون ناچار است از مغز سر جوانان به آنها خوراک برساند که راحتش بگذارند، مردم به ستوه می آیند و انقلاب میکنند و دمار از روزگارش بیرون می آورند و فریدون را مینشانند به تخت و قهرمان اصلی انقلاب نیز آهنگری که چرم پاره ی آهنگری اش را تک چوب میکند. البته فکر نکنید که فردوسی علیه الرحمه نمیدانسته که برای انقلاب کردن حتماً لازم نیست که آدم یک چیزی را تک چوب کند. منتها این چرم پاره را برای بعد لازم دارد که برای نشانه همبستگی طبقات غارت کنندگان و غارت شوندگان به درفش کاویانی بشود و غلیم بشود و این را برای آنوقت لازمش دارد. اما وقتی به بخش پادشاهی فریدون رسیدیم آنهم بشرط آنکه سرسری از آن نگذرند، تازه شنستان خبردار میشود که اولاً مارهای روی دوش ضحاک بیچاره بهانه بوده اند و چیزی که فردوسی از شما قایم کرده مخالفت های ضحاک با طبقات بود. ثانیاً با کمال حیرت در می یابید که آهنگر قهرمان دوره ضحاک «لومین» بی سرو پا و خائن به منافع

طبقاتی خودش از آب در میآید.

این نکته را کنار میگذاریم که قیام مردم بر علیه ضحاک عملاً قیام توده های آزاد شده از قید و بند های جامعه اشرافی بر ضد منافع خودش است. و در حقیقت کودتایی است که اشراف خلع ید شده از طریق تحریک اجامرو او باش و داش مشدیه بر علیه ضحاک کرده و آنها را خاکستر نشین کرده براه میافتد. سؤال این است که خوب پس از پیروزی قیام، چرا سلطنت به فریدون تفویض میشود؟ فقط به یک دلیل. فریدون از خانواده سلطنتی است و بقول فردوسی فر شاهنشاهی دارد. یعنی خون سلطنتی که بنده، مطلقاً فرمولش را نمیدانم. این به اصطلاح فر شاهنشاهی موضوعی است که فردوسی مدام به آن تکیه می کنند. تعصب او در این عقیده که مردم عادی شایسته رسیدن به مقام رهبری جامعه نیستند شاید از داستان همان انوشیروان بهتر باشد که برای تان بگویم.

قباد هنگام عبور از اصفهان شبی را با دختر دهقانی بسر میبرد و سالها بعد خبر پیدا میکند که همخواه یکشبه قبله عالم برایش یک پسر کاکل زری بدنیا آورده که بعد ها اسمش را میگذارند انوشیروان. خوب این که همیشه مگر ممکن است پادشاهی همین جوری از یک زن هشت من نه شاهی طبقه بقال بقال بدنیا بیاید؟ این است که قبلاً به ترتیبی نژاد دختر را مورد تحقیق قرار میدهند و کاشف بعمل میآید که: نخیر هیچ جای نگرانی نیست. دختره از تخم و ترکه شخص جمشید است و این امکان که همسایه اش هم در درست کردن آن دست داشته باشد وجود ندارد. در میان همه تاجداران شاهنامه فردوسی، ضحاک تنها کسی بود که نمی توانسته بگوید:

مستم شاه با فره ایزدی

هم از شهریساری هم از موبدی چون هم ریاست دینی با شاه بود و حکم ریاست کشوری. و این خود ثابت می کند که ضحاک از اشراف درباری نیست، بلکه فردی است عادی که از میان توده های مردم برخاسته. از آنجا که این دوره را (دوره ضحاک) باید بکلی از جنبه های الهی که فردوسی به دوره های دیگر داده جدا دانست، باید پذیرفت که دوره ی انسانی است!!

این ضحاک در نظر پردازنده اسطوره چنان ناپاک جلوه کرده که دیگر به لقب ایرانی «آژی دهاک» یا «اژدها» و یا اسم ایرانی اش «بیوراسب» توجهی نکرده و او را یکباره غیر ایرانی و بخصوص تازی خوانده و بخیال خود این ننگ را از دامن ایرانیان سترده که خدای نخواست یکی از آنها بر علیه امر مقدسی چون نظام طبقاتی قد علم کند.

وقتی که رد اسطوره ضحاک را توی تاریخ بگیریم به این حقیقت میرسیم که ضحاک فردوسی درست همان «گئومات» غاصبی است که داریوش از بر دیا ساخت. اگر شما به آنچه که ابوریحان بیرونی درباره ضحاک نوشته نگاه کنید، از شباهت مطالب او با مطالب سنگ نبشته بیستون حیرت میکنید.

یک نکته بسیار بسیار مهم متن ابوریحان اصطلاح اشتراک در کدخدایی است در دوره ضحاک و این دقیقاً همان تهمت شرم آوری است که به مزدک نیز وارد آورده اند.

توجه کنید به به نزدیک شدن معتقدات مزدکی و ضحاک. مزدک هرگونه مالکیت خصوصی پیش از حد نیاز را طرد و روش اشتراکی را تبلیغ میکند. برای اشراف زنها در شمار اموال خصوصی بودند، نه به منزله نیمی از جامعه بشری. این بود که در کمال حرامزادگی غسل مزدک را تعمید دادند و او را متهم کردند که زنان را نیز در تعلق تمامی مردان قرارداد. آن اشتراک در کدخدایی که بیرونی به ضحاک نسبت داده همان تهمت شرم آوری است که بعد ها به آیین مزدک نیز بسته شد. زیرا کدخدایی به معنای دامادی و شوهری در مقابل کدبانویی. اخلاق حق ضحاک که بگناه حفظ منافع مردم ماردوش و جادو از آب درآمده نباید ما را از دنبال کردن داستان جمشید بازدارد. می بینید که فریدون از دوباره قالب قدیمی شاهان کهن ایرانی را پیدا میکند و به دوران ضحاک خاتمه میدهد و جامعه را بهمان راهی میرد که جمشید میرد. ما به غلط و اشتباه از حاکمیت استبدادی و خود کامگی و ظلم و جور و بیداد ضحاک سخن می شنویم. عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را با بکار بردن بشهادات کتیبه بیستون و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می توان کرد سرشار از اقدامات انقلابی توده ای بر اثر تبلیغات سوئی که فردوسی بر اساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای او کرده و به بدترین وجهی استنباط میکنیم و آنگاه کاوه را مظهر انقلاب توده بحساب می آوریم در حالیکه کاوه در تحلیل نهایی عنصری ضد ملی است. بدین ترتیب پذیرفتن در بست سخنی که فردوسی از سر کربزی با حرامزادگی عنوان کرده به صورت یک آیین، بمنزله گناه و بی دقتی ما است، نه گناه او که منافع طبقاتی خودش را در نظر داشته.

سیاست رژیمها در جهان سوم، ارتجاعی و استثمارگری است. هر رژیم با بلند گویای تبلیغاتی اش از یک سوفقط آنچه را که خود میخواهد یا بسود خود میبیند، تبلیغ میکند و از سوی دیگر با سانسور و اختناق از انتشار هر فکر و اندیشه ای که با سیاست نفع پرستانه خود در تضاد بیند مانع میشود.

می بینید که تاکنون هیچ محققى به شما نگفته است که شاهنامه فردوسی اگر در زمان خود او حدود هزار و خرده ای سال پیش از این مبارزه برای آزادی ایران عرب زده ی خلیفه ی ترکان سلجوقی زاده را تعقیب میکرده، امروز باید با آگاهی بدان برخورد کرد نه با چشم بد. بلند گویای رژیم از شاهنامه بعنوان یک حماسه ملی ایران نام برده، حال آنکه در آن از ملت ایران خبری نیست. و اگر هست همه جا ملت و وطن را در کلمه شاه متجلی میکند. خوب اگر جز این بود که آغاز تاسیس رادیو در ایران هر روز صبح به ضرب تنبک زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمیکردند. آخر امروز روز فر شاهنشاهی چه

صیغه ای است؟

رضاخان پسر زندانبان باغشاه فر شاهنشاهی داشت. او مرتیکه مشنگ پسرش! و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی توانسته موضع سیاسی دیگری داشته باشد. به ما امروزی ها چه؟ در ایران شما اگر برمی داشتید کتاب یا مقاله یا رساله ای را تألیف میکردید و در آن مینوشتید که در شاهنامه فقط ضحاک است که فر شاهنشاهی ندارد و از توده ی مردم برخاسته و این آدم فلان و بهمان محدودیت های اجتماعی را از میان برداشته و دست به اصلاحات عمیق اجتماعی زده و حکومتش بخلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بود و کاوه نامی بر او قیام کرد اما یکی از تخم و ترکه های جمشید را بجای او نشانده، پس در واقع آنچه که به قیام کاوه تعبیر میشود کودتایی است ضد انقلابی برای بازگرداندن اوضاع به روال استثماری و استعماری یا هر چیز دیگر گذشته بود. اگر چوب به آستین تان نمی کردند اینقدر هست که دست کم به تبعات شما در این زمینه اجازه انتشار نمیدادند. و اگر هم به نحوی از دستشان در میرفت به هزار وسیله میکوبیدندشان. چنانکه بر سر یادداشتهای بنده از حافظ، استادان شال پشمی فرهنگستانی رژیم در کمال وقاحت رای صادر فرمودند که مرا حتی به محاکمه کشید و بعد هم که اوضاع عوض شد بکلی جلوی انتشارش را گرفتند. خوب پس حقایق و واقعیت وجود دارند و سرجاهایشان هستند.

توی شاهنامه، توی سنگ نبشته های بیستون، توی دیوان حافظ، توی کتابهایی که خواندنشان را کفر و الحاد قلمداد کرده اند، توی فیلمی که سانسور اجازه دیدنش را نمیدهد و توی هر چیزی که دولت ها و سانسورشان با اسم اخلاق، با اسم بد آموزی، با اسم پیش گیری از تحریف اندیشه و به هزار نام و هزار بهانه دیگر سعی میکنند توده ی معصوم را از مواجهه با آنها مانع بشوند.

در هر گوشه دنیا هر رژیم حاکمی که چیزی را ممنوع انتشار بقلم داد، شما بخودتان حق بدهید که فکر کنید توی کار آن رژیم یک کلکی هست و یک چیزی را میخواهد از شما قایم کند. پاره ای از نظام ها اعمال سانسور را با این عبارت توجیه میکنند که طبیعی است ما نمیگذاریم میکروب وارد بدنما بشود و سلامت فکری ما و مردم را مختل کند. آنها خودشان هم میدانند که دارند مهمل میگویند. سلامت فکری جامعه فقط در برخورد اندیشه مخالف محفوظ میماند. تو فقط هنگامی می توانی بدانی درست فکر میکنی که من منطق را با اندیشه نادرستی تحریف کنم. من فقط موفعی میتوانم عقیده سخینم را اصلاح کنم که تو اجازه سخن گفتن داشته باشی.

حرف مزخرف خریدار ندارد. پس تو که پوزه بند به دهان من میزنی از درستی اندیشه من و از نفوذ اندیشه من میترسی! مردم را فریب دادی و نمیخواهی فریب آشکار شود و نگران سلامت جامعه هستی؟ پس چرا مانع اندیشه ی آزادش میشوی. سلامت فکری جامعه تنها در گرو همین وا کسیناسیون بر ضد



خرافات و جاهلیت است که ارزشش درست با نخستین تب تعصب آشکار میشود.

برای سلامت عقل فقط آزادی اندیشه لازم است. آنها که از شگفتی فکر و تعقل زبان میبینند، جلوی اندیشه های روشنگر دیوار میکشند و میکوشند توده های مردم احکام فریبکارانه بسته بندی شده آنان را بجای هر سخن بحث انگیزی بپذیرند و اندیشه های خود را بر اساس همان احکام قالبی که برایشان مفید تشخیص داده شده زیرسازی کنند.

توده ای که بدینسان قدرت خلاقه فکری خود را از دست داده باشد، برای راه جستن به حقایق و شناخت قدرت اجتماعی خویش و پیدا کردن شعور و حتی برای توجه اندیشمندان جامعه میشوند. زیرا کشف حقیقتی که این چنین در اعماق فریب و خدعه مدفون شده باشد ریاضتی عاشقانه می طلبد و بطور قطع میباید با آزاد اندیشی و فقدان تعصب جاهلانه پشتیبانی بشود که اینهم ناگزیر در خصلت توده ی گرفتار چنان شرایطی نخواهد بود.

اما ماجرای ضحاک با بردیا یک نمونه بود برای نشان دادن این حرف که حقیقت چقدر آسیب پذیر است و درعین حال زدودن غبار فرب از رخسار حقیقت چقدر مشکل.

چه بسا درهمین تالار کسانی باشند با چنان تعصبی نسبت به فردوسی که مایل باشند به دلیل این حرفها خرخره ی مرا بجوند و یا زبانم را از پس گردنم بیرون بکشند. فقط به این جهت که دروغ هزارساله، امروز جزو معتقداتشان شده و دست کشیدن از آنها برای شان غیرممکن است و یا به آسانی مقدور نیست.

پیشینیان ما میگفتند: آفتاب زیر ابرنمیمانند و حقیقت سرانجام روزی گفته میشود. این حکم شاید روزگاری قابلیت قبول داشته و پذیرفتنی بوده، اما در عهد ما که کوچکترین خطایی میتواند به فاجعه ای عظیم مبدل شود به هیچ روی فرصت آن نیست که دست روی دست بگذاریم، بنشینیم و صبرپیش گیریم که روزی روزگاری حقیقت سر لطف بیاید باما، و گوشه ابرویی نشانمان بدهد.

امروز هریک از ما که اینجا نشسته ایم، باید خودمان را به چنان دستمایه ای از تفکر منطقی مسلح کنیم که بتوانیم حقیقت را بوبکشیم و پنهانگاهش را بی درنگ بیابیم. ما در عصری زندگی میکنیم که جهان به اردوگاههای متعددی تقسیم شده است. در هر اردویی بتی بار آوردند و امیدواریم که دوستان نه خودشان را به کوچه علی چپ بزنند و نه سخن مرا بگونه ای جز آنچه هست تعبیر و تفسیر کنید اشاره من مطلقاً به بت سازی و بت پرستی نوبالغان نیست. که مثلاً مایکل جاکسون قرتی یا آن گاو میش محمد علی کلی کتک خور حرفه ای برایشان بصورت خدا در بیاید! اشاره من به بیماری کودکان تر، اسف انگیز تر و بسیار خجلت آورتر «کیش شخصیت» است که اکثر مردم در سراسر دنیا گرفتارش اند.

مایی که کلی هم ادعایمان میشود و بقول قدیمی ها «افاده ها طبق طبق»! و مثلاً خودمان را مسلح به چنان افکار و بوغ برگدی (بله عذر میخواهم درست نخواندم!) بله مستقیماً به هدف میزنم و «کیش شخصیت» را میگویم. همین بت پرستی شرم آور عصر جدید را میگویم که مبتلا به همه ما است و شده است نقطه افتراق و عامل پراکندگی مجموعه ای از حسن نیت ها، تا هر کدام بدست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب بالا بریم و خودمان را تویش زندانی کنیم.

انسان به برگزیدگان بشریت احترام میگذارد و از مشعل اندیشه های آنها روشنی میگیرد، اما درست از آن لحظه ای که از برگزیدگان زمین و اجتماعی خود شروع به ساختن بت میکند، راه را عوض میکند.

اگر ایرانی از جلوی نماز خوانی بگذرد، نماز عرب باطل است و باید دوباره بخواند. لابد باید دوباره وضو بگیرد. عرب بیابان گرد بی فرهنگ لات، به ملتی که فرهنگی عمیق داشت و به مظاهر هنر خود دل بسته بود، گفت موسیقی حرام است، شعر مکروه است، رقص معصیت دارد، هنرهای تجسمی، نقاشی، حجاری، پیکرتراشی کفر محض است. اما ایرانی با همه ی فرهنگش بپا خاست و در برابر تحریف ایستاد و به جنگ اورفت و بر بنیاد همان دینی که هرگونه تجلی ذوق و فرهنگ و هنر را به آن صورت فجیع منع کرده بود نهضت تصوف را تراشید. عاشقانه ترین شعر جسمی و زمینی و موسیقی را و نثر را در قالب قول و سماع به خانقاه آورد. زیباترین معماری را بعنوان معماری اسلامی ارائه داد و گنبدهایی بالای این مسجد و آن مزار بوجود آورد که رنگ در آنها موسیقی بود ز طرح های و نقش های آن بحقیقت تجلی عقده ممنوعه و سرکوفته ی رقص است. شما نگاهی به این طرح ها بیاندازید و ببینید که چگونه برایتان برقص میایند. اما ایرانی با همه فرهنگش بپا خاست و در برابر تحریف ایستاد و بجنگ آن رفت و بر بنیاد همان دینی که هرگونه تجلی و ذوق و فرهنگ و هنر را به آن صورت فجیع منع کرده بود نهضت تصوف را تراشید. (مثل اینکه الان همین را خواندم!) و عاشقانه ترین شعر جسمی و زمینی و موسیقی را و نثر را... (بعله خوانده ام!)، این نهضت نه فقط فرهنگ ایرانی را نجات بخشید، بلکه تمامی احساسات ملی و ضد عربی ایرانیان را از طریق عناصر ر اشکال نمادی همچون منلکی به خورجین هنر اسلامی کرد. نقوش هنرهای اسلامی ایران از این لحاظ برایش قابل مطالعه است. مثلاً طرح موسوم به «بته جقه» همان «سرو» است. سروی که از فراسوهای آیین زرتشت میاید و برای ایرانیان درخت مقدسی بود، نشانه جاودانگی و سرسبزی ابدی است که لابد نشانه های آنرا در کنده کاری های تخت جمشید دیده اید.

قوس ها و دوایر طرح مربوطه را اگر از من پرسید میگویم همان انار میوه مقدس زرتشتی است که استرلیزه شده، گلش به شعله های آتش میماند که یاد آور آتشکده ها و سرش به تاج کیانی میماند!

حقیقت تلختری را بگذارید برایتان بگویم: این دستگاه پیچیده ای که مغز ماست اگر نیاموزد، اگر یاد نگیرد و تمرین نکند به دوپول سیاه نمی ارزد. اگر آدمیزاد توی جنگل با گرگها بزرگ شود نه مغزش به دادش خواهد رسید و نه حتی قوه ی ناطقه اش را میتواند کشف کند. با آدمهای دیگر کاری ندارم. در ایران خودمان توده ی ملتمان در تمام طول تاریخش امکان تعقل، امکان تفکر، امکان بکارگرفتن چیزی را که بهش میگویند «مغز» نداشته. البته اینکه در تاریخ ملتی نوابغی چون خوارزمی، خیام و حافظ و بیرونی، ابن سینا و دیگران بظهور برسند یک مطلب دیگری است.

اولاً که خوارزمی و خیام و امثالهم نمی توانستند انقلاب اجتماعی را طرح بریزند و پا به پیش برانند و دانششان هم چیزی نبود که به کار توده ها بیاید و همان بهتر! حتی چون حافظ هم که به اعتقاد من تاج سر همه ی شاعران همه زبانها، در همزمانها است، وقتی که در دسترس توده قرار گرفت سرنوشتش واقعاً چه میشود جز اینکه:

«ای حافظ شیرازی، مارا دست نیاندازی»

من نمیگویم توده ی ملت ما قاصر است یا مقصر است اما تاریخ ما نشان میدهد که این توده حافظه تاریخی ندارد. چند سال پیش میروید با آن رسوایی آن خانواده را از مملکت میاندازد بیرون، بعد درست سه سال بعدش برایش تظاهرات خاموش راه میاندازد، اتومبیل میفرستد توی خیابان برایش چراغ روشن میکنند. این ملت حافظه تاریخی ندارد حافظه دسته جمعی ندارد. هیچگاه از تجربه های عینی و اجتماعی اش چیزی نیاموخته و هیچگاه از آن بهره ای نگرفته و در نتیجه هرجا کارد به استخوانش رسیده توی پهلوش غلتیده از یک ابتذال به یک ابتذال دیگر. و این حرکت عمدی را حرکتی در جهت پیشرفت پنداشته و سر خودش کلاه گذاشته.

من متخصص انقلاب نیستم. اما هیچوقت چشمم از انقلاب خود انگیزخته آب نخورده. انقلاب خود انگیزخته یعنی اینکه توی گاودانی یک تیر خالی کنی. انقلاب خود انگیزخته مثل ارتش بی فرمانده بیشتر بدرد شکست خوردن و برای اشغال شدن و گردن بدست دشمن دادن میخورد تا شکست دادن دمار از روزگار دشمن درآوردن. ملتی که حافظه تاریخی ندارد انقلابش به هر اندازه هم که از نظر مقطعی شکوهمند یا چیزی از این قبیل توصیف بشود، در نهایت امر به آن صورتی درمیآید که عرض شد. یعنی در نهایت ارم چیزی ارتجاعی از آب درمیآید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد داد.

در برابر بیداد مغ ها و روحانیان زرتشتی که تسمه از گرده اش کشیده اند فریب عرب ها را میخورد. دروازه ها را برویشان باز میکند و دو یست سال بعد که از فشار عرب بسته آمد و نهضت تصرف را براه انداخت دوباره فیلش یاد هندوستان میکند و عناصر زرتشتی را که با آنهمه خشونت ریخته دور، میکشد جلو، از شباهت جقه و آوار تاج کیانی برای سوزانیدن دماغ عربها طرح اسکولیمی می آفریند. هنرش پیش میروید، اما جامعه در عمل واپس گرایی میکند.

شاه اسماعیل به دلایل سیاسی میافتد وسط که مملکت را شیعه کند. کاری که فرض کنیم از لحاظ سیاسی بسیار بسیار خوب است، زیرا کشور را از اضمحلال نجات میدهد در مقابل مثلاً عثمانی ها. ولی اینکار به چه بهایی تمام میشود؟ به قیمت از دست رفتن فرهنگ و هنر و دانش در ایران و از آن جمله به بهای جان حدود نیم میلیون نفر آدمیزاد فقط در آذربایجان که حاضر به قبول مذهب جدید نیستند و نمی خواهند دست از سنی گری بردارند و به خاطر گل روی آقای شاه اسماعیل توی اذان شان

بگویند «علی ولی الله». اما هرکسی که از ترس شمشیر شیعه شد یا تظاهر به شیعه گری کرد درست چند سال بعد بکلی موضوع را از یاد میبرد و چنان تعصبی جانشین حافظه تاریخی اش میشود که بیا و تماشا کن. اصلاً قبول میکند که اگر پنج تا سنی بکشد یگراست میروید به بهشت. به شاهی که ضمناً ریاست مذهبی هم دارد و لقب خودش را گذاشته «کلب استان علی» میگویند! آخوند ها اسم خودشان را گذاشته بودند نماینده خدا بر روی زمین (آیت الله). آنها لقب خودشان را گذاشته بودند «کلب استان علی». اگر استان علی سگی هم داشته باشد، خوب به شاهش که ضمناً ریاست مذهبی هم دارد و اسم خودش را گذاشته کلب استان علی میگوید «مرشد کل» و در رکابش برای اعتلای او شمشیر میزند و جهانگیری میکند. حال آنکه جلوی چشمش شب و روز «مرشد کل» به میگساری میگذرد، سه روز مست افتاده بود روی پل سی و سه پل و کسی جرأت نمیکرد برود ببیند او مرده است یا زنده. مرشد کل از زور مست رفته بود جلقا عشق!! شب و روزش به مستی میگذرد و برای دست یافتن به زن شرعی پادشاه فلان کشور خاک آن کشور را به توبره میکند. (حمله اش به ارمنستان)

بر میگردیم به مطلبمان. باری نقاشی و رسم و موسیقی و شعر دست به دست هم داد و درست از قلب مراکز اسلامی از میان خانقاه ها به تپش درآمد و غریو این فرهنگ سرشار از زیبایی حتی در قصور خلفای ظاهراً مسلمان هم طنین انداخت. و اینجا رهبری مقاومت و مبارزه با متفکران و آزاد اندیشان بود و علیرغم دربار خلفا که با شدت وحدت به صوفی کشی و قلع و قمع صوفیان سرکش پرداخته بود تصوف تا آنجا نفوذ پیدا کرد که خانقاه ها عملاً بصورت مراکز اصلی مذهب درآمد. متأسفانه اینجا مجالش نیست که نشان بدهم اسلام عربی چه بوده و اسلامی که تصوف ایرانی از آن ساخت چپی؟

اما میتوانم نکته کوتاهی از معتقدات یکی از سران آن صوفیه را نقل کنم که مشت نمونه خروار است.

«صوفیان گرد آمده بودند در خانقاه و از بیرون بانگ الله اکبر - بزرگ است خدا - شیخ سلیم خان بازید و گفت «و آنا اکبر منهم» (من از او بزرگترم).

اما کار تصوف به کجا کشید؟ هیچ! پس از آنکه نقش سیاسی و اجتماعی خودش را به انجام رساند پادشاهان ایران را از درون مایه فرهنگی و ملی اش خالی کردند و بصورت پفیوزی و مفت خوری و درویش مسلکی درسش آوردند. از ش یک آلت معطله ساختند تا بی مزاحم تر بتوانند به نوکری و سرسپردگی دربار خلفای عرب افتخار کنند و پول وطن خواهان و استقلال طلبان را بگیرند.

البته این طرحی اجمالی و فشرده بود که دادم. بعید نیست پاره ای

از برداشت‌هایم نادرست بوده باشد. این طرح را دادم تا بتوانم بگویم که آن نهضت عظیم چه بود و چه شد. اما بعد ها که مورخان مغرض و قلم به مزد به اقتضای سیاست های روز گفتند که تصوف از همان اول چیزی جز مفت خواری و گدامنشی و درویش مسلکی نبود و ما این حکم را هم به مثل وحی منزل پذیرفتیم.

اگر گفته اند انوشیروان آدمکش و دو دوزه باز فرصت طلب مظهر عدل و انصاف بود، این حکم را هم مانند وحی منزل پذیرفته ایم و اگر فردوسی اشتباه کرده یا ریگی به کفش داشته و اسطوره ضحاک را به آن صورت جا زده حتی طبقه تحصیل کرده مشتاق حقیقت ما نیز گفته او را مثل وحی منزل پذیرفته اند. من موضوع قضاوت نادرست درباره تصوف یا اسطوره ضحاک را بعنوان دو نمونه تاریخی مطرح کردم تا بعد به شما دوستان عزیز نشان دهم که حقیقت چقدر آسیب پذیر است.

این نمونه ها را آوردم که آگاه باشید که چه حرامزاده هایی بر سر را قضاوت ها و برداشت‌های ما نشسته اند که میتوانند به افسونی دوشاب را دوغ و سفید را سیاه جلوه بدهند و بوقلمون رنگ کرده و جای قناری بهمان قالب کنند. این نمونه ها را آوردم تا چنانکه در ابتدای عرایضم زمینه ای باشد برای اینکه دل نگرانی هایم را بپذیرید. نگرانی های جان گزایی که از فردا در آینده روحم را میراشد و اواره به استخوانهایم میکشد واقعاً.

حالا این زمینه را بوجود آوردم، میتوانم بگویم که در شرایط درون مرزی اگر برای روشنفکران جامعه امکان کوچکترین عمل کردن به رسالت اجتماعی و انسانی وجود ندارد از شما شمه طبقه تحصیل کرده و آگاه جامعه هستید و این بخت یاری را هم داشته اید که چند سالی دور از دسترس اختناق به خود آموزی بپردازید، هرگز پذیرفته نیست که هر حکمی و هر «ایسمی» را وحی منزل تلقی کنید و نسنجیده و اندیشه ناکرده هر حکم پیش ساخته ای را بپذیرید. این امکان برای شما وجود دارد که چند صباحی از نعمت آزادانه اندیشیدن برخوردار شوید، پس از این امکان تا آنجا که فرصت دارید سود بجوید. اگر از یک دانشجوی دانشگاه های ایران این سخن پذیرفتنی باشد که در شرایط ناساز، مجبور به قبول احکامی بشوید که ظاهر رشته رفته ای داشته و وسیله برای سنجیدن لنگی های این احکام در اختیارش نبوده، شمایی که در اینجا هستید از سوی تان پذیرفتنی نیست. برای شما مجال بحث و جدل هست. شما به این بحث و جدال ها، به بده بستانهای فکری محتاجید، موظفید، ناچارید، زیرا حیات فردای ما بهش بستگی دارد. چرا که از فردا دوباره تهاوشته کنی سلامت و هستی مرا بخطر می اندازی و اگر من به غلط بروم تو را به بیراهه میکشم. خطر کم دانستن از خطر ندانستن بسیار بیشتر است. واقعاً راست میگفتند قدیمی های ما که:

نیمه حکیم بلای جان است نیمه فقیه بلای ایمان

ناآگاهی توده خودش خطر بالقوه هست چون ناگهان می

جنبد و بی فکری هدف دست بهرکاری میزند. اما اگر نتوانی درست خط کشی کنی، آن خطر بالقوه به یک فاجعه بدل میشود. شما باید در هر لحظه خودتان را به محاکمه بکشید که آیا واقعاً آنچه را که میگویم و میکنم درست است؟ آیا میتوانم بی هیچ نگرانی و دغدغه ای ادعا کنم که اگر از شرافت انسانی خود بخواهم که ضامن صحت اندیشه ها و برداشت‌هایم بشود، بی لحظه ای تردید این ضمانت را خواهد پذیرفت. شما حق ندارید کم بدانید. حق ندارید بلغزید. حق ندارید اشتباه کنید، زیرا فقط دیوانه ها میتوانند توهماتشان را حقیقت صرف تلقی کنند و از احتمال اشتباه هم ککشان نگزد.

حرف آخرم را بگویم. شما حق ندارید به هیچیک از احکام و آیه هایی که از گذشته به امروز رسیده و چشم بسته آن را پذیرفته اید ایمان داشته باشید. ایمان بی مطالعه سد راه تعالیم بشری است. فقط فریب و دروغ است که از اتباع خودش ایمان مطلق میطلبد و بهشان تلقین میکند که اگر شک آوردید روسیاه میشوید چرا که تنها و تنها، شک است که آدمی را به حقیقت میرساند.

انسان متعهد حقیقت جو هیچ حکمی، هیچ فرمولی، هیچ آیه ای، را نمیپذیرد مگر اینکه نخست در آن تعقل کند و آنرا در کارگاه عقل و منطق بسنجد و هنگامی به آن معتقد شود که حقانیتش را با دلایل متقن منطقی و عمل در یابد. وقتی منطق دیالکتیکی مرا مجاب کرده باشد که آب دوتا رودخانه نمی تواند مرا بیکسان تر کنند، من حق دارم به تجربه های تاریخی نیز شک کنم. مگر آنکه شرایط پیروزی فلان تجربه تاریخی سرموی با شرایط جامعه من تفاوت نکند.

کوتاه ترین فاصله میان دو نقطه خط راست است، اما در هندسه به ما آموخته اند که همین نکته از آفتاب روشن تر هم بطور عینی اثبات نشود قابل اعتنا نمی تواند باشد. و ما در همان حال به مهملا تی ایمان میاوریم که تنها اگر ذره ای بچشم عقل بهش نگاه کنیم، از سفاهت خودمان بخنده میافتیم. یک نگاهی به ادیان موجود جهان بیاندازیم. اعتقاد و ایمان دینی و مذهبی از بت پرستی بگیریم بیاییم تا دین زرتشت و مسیحیت و چه و چه. معمولاً مثل یک صندوقچه در بسته بطور ارثی از والدین به فرزند داده میشود. به احتمال قریب به یقین همه ما که زیر این سقف جمع شده ایم اگر اهل مذهبیم و به مذهبی هستیم که والدین ما داشته اند. البته اینجا سخن از مذهب نمیگوییم. در مقاطع مختلف تاریخ دین به دلایل مختلف دچار انشعاب میشود و مذاهب از آن میروید و جداسری پیش میگیرد. گویا دین اسلام هفتاد و چند شاخه و مذهب داشته و امروز به صد و سی چهل تا رسیده. هر مذهبی هم طبعاً برای خودش یک جامعه روحانیت دارد. افراد جامعه روحانیت هر مذهبی هم لامحاله معتقدند که تنها مذهب ایشان بر حق است و باقی مذاهب دیگر و ادیان کفرند و غلط زیادی میکنند. این را هم قبول. چون اگر چنین اعتقادی نداشته



باشند، خوب، باید بروند یک مذهب دیگری انتخاب کنند. حالا آقا! یک لحظه مذاهب موجود جهان در روی زمین و دعوای کفر و دین را باقی بگذاریم و خودمان اوج بگیریم و از بیرون از آن بالا یک نگاهی به این مذاهب بیندازیم.

مسیحی، با کاتولیک و پروتستان و گریگوری و انجیلی و ارتدکس آن اری نداریم چون اینها از مقوله جنگ داخلی است. مسلمان، با سنی و شیعه و حنفی و حنبلی و مذاهب دیگر اسلام هم کاری نداریم. بودایی، با کنفوسیوسی و دائومی و اینها هم کاری نداریم. برهمایی، زرتشتی، مهری، مانوی، بت پرست، آفتاب پرست، آتش پرست، شیطان پرست، گاو پرست، یهودی، و همه، با این اعتقاد که فقط مذهب من بر حق است. خوب ما که رفتیم و از اون بالا داریم نگاه میکنیم، برایمان یک سؤال مطرح میشود: بالاخره همه اینها که نمیتوانند بر حق باشد؟ عقل حکم میکند که فقط یکی از آنها بر حق باشد (اگر باشد!) مقصود من فقط یک مثال است و در مثل هم مناقشه نیست. منم در مقامی نیستم که به حق و یا ناحق بودن این مذهب و آن مذهب حکم بدهم. اما این را میتوانم بگویم که من به صرف ادعای آن کاهن بودایی به برحق بودن بودیسم محال است بودایی بشوم. چرا؟ تنها به این دلیل بسیار ساده که او مذهبش را از طریق بررسی مذاهب دیگر انتخاب نکرده است. بلکه مذهبش بهش ارث رسیده و آن را بدون منطق و بدون حق انتخاب پذیرفته. پس هیچ حقی ندارد که ادعایش درست باشد. بودایی گری اش را به ارث برده و به این دلیل بسیار سست میگوید «دین بودا» برحق است.

پس اگر در یک خانواده بت پرستی متولد میشد و بت پرستی را به ارث میبرد میگفت: بت پرستی برحق است. حتی اگر یک لحظه هم قبول کنیم که واقعاً بودیسم دین برحق است باز حرف همان بابا را پذیرفته ایم. انسان ذی شعور فقط به چیزی اعتقاد نشان میدهد که خودش با تجربه منطقی خودش آنرا درک کرده باشد، با تجربه عینی، علمی، عملی، منطقی، سیاسی، فلسفی و با دخالت دادن همه ی شرایط و امکانات زمانی.

انسان یک موجود متفکر منطقی است و لاجرم باید مغرور تر از آن باشد که احکام بسته بندی شده را بی دخالت مستقیم تعقل خود بپذیرد. پذیرفتن احکام و تعصب ورزیدن بر سر آنها توهین به شرف انسان بودن است. متأسفانه باید قبول کرد که ما بسیار چیزها را پذیرفته ایم فقط به این سبب که یک لحظه نرفتیم از آن بالا بهش نگاه کنیم.

جنگ و جدل های عقیدتی فقط بر سر این راه میافتد که هیچیک از طرفین دعوا طالب رسیدن به حقیقت نیست. فقط میخواهد عقیده سخیفش را بکرسی جنگ و مرافعه ای، درست بهمین سبب، حقیر و بی ارزش و اعتبار و خاله زکی و وهن آمیز و در نهایت امر بی حاصل است.

دارید تلفنی با ولایت صحبت میکنید. طرف میگوید هشت

صبح است و من میگویم هشت شب است و هر دو هم راست میگویم. و ما دعوایمان میشود. چرا که یکدیگر را به دروغگویی متهم میکنیم. او از پنجره بیرون را نگاه میکند و سر من فریاد میزند: با این آفتابی که دارد میدرخشد چطور بخودت اجازه میدهی مرا دست بیاندازی و دروغ به این گندگی میگی. منم از پنجره بیرون را نگاه میکنم. دادم در میآید که: باللعجب، بین حرامزاده چه جوری دارد مرا ریشخند میکند. و جنگ حیدری نعمتی شروع میشود. در صورتیکه هیچکداممان دروغگو نیستیم. فقط کوتاه بینیم. فقط شرایط هم را درک نمی کنیم. دانش و تیزبینی نداریم و شرایط زمانی و مکانی را در استنتاجات و برداشتهای سطحی که داریم دخالت نمیدهیم.

آیا این توهین به منزلت انسان نیست که این چیز شگفت

انگیر، آن اسباب موسوم به مغزو سیستم فکری فقط و فقط در عرصه خاک در تملک او است و آنوقت گوسفند وار به دنبال احکام غالباً بیمارگونه می افتد و این مفکره زیبای نوآفرین را بلا استفاده میگذارد و از آن آلت معطله میسازد.

کوتاه کنم. بر اعماق اجتماع حرج نیست. اگر چنان و چنین بیندیشد یا چنین و چنان عمل کند. اما بر قشر صاحبان مغزهای قادر به تفکر حرجی هست.

بر آن دانشجوی محروم از آزادی که امکان بحث و جستجویش نمیدهند حرجی نیست. اما بر شما که امکان تفحص و مباحثه و بده بستان های فکری برخوردارید حرج هست. بویژه که شما کناره جویی نمیکنید. به من چه نمیگویید. مردمی کوشاید و مسئولیت میپذیرید. بر شماست به جامعه ای که امکان تفکر منطقی از شما سلب شده عمیقاً بجای آن جامعه، شما منطقی فکر کنید. خوب اون پرسش نگران کننده من که اول عرایض خدمتتان گفتم این است. شما جوانها که مردمی شریفید، سرشتی ویژه اید، در بند نام و نان نیستید. تنها سود و سلامت جامعه را میخواهید، و جان در سر عقیده میگذارید، کجای کارید؟ چه برنامه ای در دست دارید؟ چه میخواهید بکنید. کسی به این پرسش دردناک من پاسخی نداده است. شما به خودتان چه جواب میدهید. اگر دل کوچکتان نمیشکند، خود من بگویم. گمان میکنم جواب این باشد که: چو فردا شود فکر فردا کنم. فقط برایتان متاسفم. از این سؤال هم میگذرم و سؤال دیگری، سؤال نرمتری مطرح میکنم:

فردا چه میباید بکنید؟ آیا شما از خود چیزی ساخته اید که فردا بکاری بیاید. با نظری انتقادی در خود نگاه کرده اید که ببینید زیرسازی فکری تا در چه حال است؟

بسیاری از فرزندان ملتمان که در خارج از کشور تحصیل میکنند، هنگام خروج از ایران به دو دلیل کاملاً روشن زیرسازی فکری سالمی نداشتند. اول به این دلیل که اصولاً درسینی نیستند که مسائل فرهنگی و هویت ملی برایشان مطرح بوده باشد و یا از شرایط اجتماعی و طنمان آگاهی های لازم به دست آورده باشند. و دوم به این دلیل که اگر هم به این مسائل توجهی نشان میداده اند، فضای سیاسی کشور فضایی نبوده است که در آن آزادانه توانسته باشد راجع به این مسائل اندیشه و بررسی کنند. یکی اینکه رژیم امکان دستیابی به منابع چنین تحقیقات و تتبعات کارسازی (خیلی عذر میخواهم)، یکی اینکه امکان دستیابی به منابع چنین تحقیقات و تتبعات کارسازی در میان نبوده، دیگر اینکه آمارها و اطلاعاتی که در دسترس گذارده میشود مطلقاً قابل اعتماد نیست. بقولی، دروغ بر سه نوع است: دروغ کوچولو،

دروغ بزرگ و آمار!! حتی جامعه شناسان ما هم از حقایق جامعه مان آگاهی های درستی ندارند و کاملاً طبیعی است که غالب جوانان ما هنگام خروج از کشور مانند ترکه نازکی که از درختی بیچند هیچ ریشه ای با خود نداشته است.

اگر منی در این سن و سال ناگزیر به جلای وطن شود، بهر حال ریشه هایش را با خود میآورد. اما دانشجوی جوان یک قلمه بیش نیست، نهال نازکی است که تازه از درخت بریده اند و در این خاک غربت نشان کرده اند، و ناگزیر ریشه ای که میکند از این آب و خاک است. گیرم که ریشه کند، اما درخاکی که مال او نیست و فردا که به وطن باز گردد، ریشه ای با خود میبرد که بدلی و قلابی است. با جغرافیای فرهنگی مان بیگانه است و به آن نمیخورد. من از ته قلب امیدوارم که در این قضاوت خود درست یکصد و هشتاد درجه به خطا رفته باشم. اما تا آنجا که با اجتماعات دانشجویی خارج از کشور تماس داشته ام و به چشم دیده ام در ایشان چندان دغدغه ای نسبت به این موضوع بسیار حساس احساس نکرده ام.

دوستان بسیاری را دیده ام که ظاهراً محیط ایرانی دارند. یعنی بخیال خودشان یعنی قرمه سبزی میخورند. با دمبک رنگ روحوضی میزنند! رقص باباکرم را به رقصهای کاباره ای ترجیح میدهند یا اگر اعتقادات مذهبی دارند نماز میخوانند، روزه میگیرند، نسبت به چگونگی ذبح گوشتی که میخورند حساسیت فراوان نشان میدهند، پاره ای از آنها اصلاً خوردن گوشت را میگذارند کنار و اگر نشود چادر سر کنند به چارقد میسازند، با مادر زن و برادر زن و خواهر زن و زن برادرشان زیر یک سقف زندگی میکنند و بر این گمان باطلند که چون سفره غذا روروی زمین میگسترند، فرهنگ ملی شان را حفظ کرده اند و ایرانی باقی مانده اند. عادت را با فرهنگ اشتباه گرفته اند و خودشان را فریب میدهند. یادشان رفته که آقازاده شان حتی زبان مادریش را هم بلد نیست و از فارسی احتمالاً فقط «پدر سوخته» را یاد گرفته و بیشتر از این نمیداند و تازه با لهجه امریکایی هم چیز فوق العاده هشلهفی از آب درمیآید.

من متأسفانه تحصیل کردگان جهان دیده بسیاری را دیده ام که از فضای کشورمان هیچ دغدغه ای به دل ندارند. تحصیل کرده های زیادی را دیده ام که فردا چون بوطن برگردند، موجود بیگانه ای خواهند بود و در حد یک مستشار خارجی بی هیچ آشنایی با فرهنگ ایرانی خود، بی هیچ آشنایی با تاریخ خود، با ادبیات خود، با هنر خود. موجودی تک بعدی و فاقد خلاقیت که در بهترین شرایط تنها یک ماشین است و بس. در اینجا که وطنش هست نیز بیگانه. رسیدن به درجه تخصص در فلان یا بهمان

رشته به هیچ وجه مفهومی صاحب فرهنگ شدن و هویت فرهنگی یافتن نیست و سؤال آزاردهنده ای که مدام برای من مطرح میشود این است که فردا وطن مان به فرد فرد این جوانان تحصیل کرده نیاز خواهد داشت. آیا فردا که این جوانان به وطن مراجعت کنند، تنها لیسانس و دکترا و فوق دکترا و یا گواهینامه فلان یا بهمان رشته علمی که بدست آورده اند برای پاسخگویی به آنهمه نیازهایی که داریم کافی خواهد بود؟

به آخر حرفهایم رسیده ام. پرچانگی منم قطعاً خسته تان کرده. اما بگذارید دوستان، یکبار دیگر بر مطلبی که پیش از این گفتم برگردم.

انسان از یک فضای مختنق که رها میشود با اولین احساسی که از آزادی فکر و عقیده بهش دست میدهد به هیجان درمیآید و این امری است بسیار طبیعی. احساس اینکه انسان میتواند بدون وحشت او تعقیب مأموران دستگاه تفتیش عقاید با اعتماد و استدلال و اختیار تام و تمام برای خودش عقیده و نظریه ای اختیار کند، احساسی سخت شورانگیز است. این احساس هم گاه میتواند سبب لغزش شود. این احساس هم گاه سبب میشود که ما بدون تفکر و تعمق نخستین عقیده را که بر سر راهمان قرار گرفت بپذیریم. یعنی بطرزی مطلق و مجرد و فارغ از این اندیشه که در شرایط اقلیمی و فرهنگی ایران کاربردی هم دارد یا نه. حال باید این احتمال را قبول کنیم که فلان یا بهمان عقیده را در کمال حسن نیت و منتها با چشم بسته پذیرفته ایم.

پس نباید نسبت به آن تعصب خشک نشان دهیم. باید این احتمال را بپذیریم که شاید دیگران نیز در شرایطی مشابه من به اعتقادی دست یافته اند. پس عادلانه نیست که با آنها جداسری و دشمنی ساز کنیم. زیرا نتیجه این تعصب ورزیدن و لجاج بخرج دادن چیزی جز تجزیه شدن، تفکیک شدن، ضربه پذیر شدن، قطعه های پراکنده و ناتوان ساختن و از واقعیت ها پرت ماندن. هر که از ما نیست بر ما است. شعار احمقانه ای بود که صلا دهند گانش چوبش را خوردند. ما حق نداریم چنین طرز فکری داشته باشیم. ما حق نداریم از تئوری های مان دگم بسازیم و به آیه های کتاب سیاسی مان ایمان مذهبی پیدا کنیم و تعصبی جاهلانه بورزیم. بر ما فرض است که چیزی را که درست انگاشته ایم در محیطی کاملاً دموکراتیک و فضایی آزاد از تعصبات فشری در جوی سرشار از فرزاندگی که در آن تنها عقل و منطق و استدلال محترم باشد با چیزهایی که دیگران درست انگاشته اند به محک بزنیم. که اگر ما به اشتباه افتاده ایم، دیگران چراغ راه ما شوند و اگر دیگران به راه خطا میروند ما از لغزش شان مانع شویم.



شروع اشتراک از شماره

(818)999-4453

فرم اشتراک Name

..... Address

..... City & State

..... Country



ماهنامه ی سیمرخ، صدای حقیقت
ماهنامه ی سیمرخ، انعکاسی از واقعیت های گذشته و امروز
ماهنامه ی سیمرخ، صدای روزگار ما
ماهنامه ی سیمرخ، صدایی از آینده

□ مادر کودک را در آغوش می گیرد. عروسک مادر خود را جستجو می کند.

□ کودک می خوابد. عروسک بیکار می شود.

□ دختر گونه های خود را قرمز می کند. زیبایی شعله می کشد.

□ زن مقابل آئینه برهنه می شود. تصویر زن سرما می خورد.

□ زن حامله می شود. تخت خواب محصول می دهد.

□ خانم بزرگ با کمر خمیده مقابل آئینه می ایستد. آئینه از وسط دوتا می شود.

□ خانم بزرگ بیمار است، قطره چکان دارو را در دهان خانم بزرگ گریه می کند.

□ خانم بزرگ از بستری بیماری بلند می شود. قطره چکان مهربان اشک شوق در چشم دارد.

□ سایه ام در نور خورشید قد می کشد.



طراحی
پیرا

افتضاح در بورلی هیلز

نوشته: سعید شفا

بمناسبت نمایش فیلم «ترور در بورلی هیلز»

ترور در بورلی هیلز، فیلم تازه ایست از سینمای در تبعید ایران. فیلم بسیار بدی که ایرانی ها در قبله گاه سینما یعنی هالیوود ساخته اند.

آنچه باعث شد تا زحمت نگارش این مطلب را در باره این فیلم احمقانه بخود بدهم بخاطر قرار داشتن ایرانی ها در یک موقعیت حساس زمانی ست که برای حفظ پرستیژ ایرانی باید از هر فیلم یا نوشته و اثری که گویای سطح فکر و ارزش ایرانی در جامعه غربت است سرسری نگذشت و جلو این «ترور» های ضد ایرانی را به هر نحو و وسیله بی گرفت.

داستان فیلم در یک عبارت بدین شرح است: گروگانگیری دختر رئیس جمهور آمریکا توسط یک گروه تروریست فلسطین در بورلی هیلز. مشخص است که با این تعریف حرف تازه ای برای گفتن نیست و مابقی ماجرا ترفندی ست تا این اثر مستهجن که بسیار احمقانه و ابتدایی به فیلم برگردانده شده به پایان برسد.

فیلم از همان ابتدا که «عبدول» (بهرز و ثوقی) با مرد عربی که تمام مدت پشتش به دوربین است (چرایش معلوم نیست) و احياناً آنجا کار میکند و بدون رد و بدل کردن حرفی خدا حافظی میکند تا انتها که به قصد خودکشی خود را از پنجره به بیرون پرتاب میکند، سرازیری ابتذال را پله به پله طی میکند.

فیلم نه تکنیک خوبی دارد و نه داستانی گیرا و نه دایالوگ (گفت و گوی) قابل بحثی. حالا بگذریم که نماها در طول فیلم بهانه های مجزایی هستند که بدون دلیل پشت سرهم قرار گرفته و یا پیوند خورده اند (ابراز احساسات دو پلیس داخل هلیکوپتر از دیدن دو دختر برهنه در عقب یک کامیون بی توجه به اینکه مثلاً جان دختر رئیس جمهور در خطر است).

فیلمنامه نویس فیلم که از قرار کارگردان کذایی هم هست، فراموش میکند که درجایی از «عبدول» تصویر خطرناکی ترسیم میکند (معرفی «عبدول» توسط «فرانک استالون» در باشگاه کاراته به شاگردش که مأمور پلیس است)، که یعنی با یک فرد معمولی روبرو نیستیم ولی بعد می بینیم که گروگانگیرها خیلی آماتوری رد پایش را باقی می گذارند: لموزین خود را بیرون از ساختمان و در معرض دید پارک می کنند، «عبدول» عصبانی میشود و به پلیس تلفن میزند (!) و مأمور پلیس به او میگوید «گوشی را نگهدار» و بعد معاونش میگوید تا خط را تعقیب کند (!) که کلاً در خطرناک و حرفه ای بودن

«عبدول» بسادگی تردید ایجاد میکند که تمامی این عیوب به فیلمنامه نویس و کارگردان فیلم بر میگردد که داستان را سرسری به فیلم تبدیل کرده است.

بعد، دست اندازهای بیشمار فیلم است مثل: زمانی که «عبدول» داخل فروشگاه لباس میشود تا دختر رئیس جمهور آمریکا را به گروگان بگیرد، بدون کنکاش از اینکه دختر رئیس جمهور در کدام اتاقک پرو لباس قرار داد یکسره بطرف او میرود. در اینجا «عبدول» که لباس سفید بتن دارد وقتی به خانه امن میرسد تی شرت و بلوجین بر تنش است! در طول تعقیب ماشین گروگانگیرها توسط پلیس، در یکجا، صدای آژیر بگوش میرسد ولی چراغ قرمز روی ماشین پلیس خاموش است. در آخر که «استالون» و «عبدول» زودرو قرار می گیرند و دختر از دست «عبدول» میگریزد، بجای فرار، چند متر آنطرفتر می ایستد تا دوباره «عبدول» او را به چنگ بگیرد!

گفت و گوها (یا دایالوگ) فیلم هم عیب های فراوان دارد که گویی آنرا از روی دیکشنری حمیم از فارسی سکه دار به انگلیسی مسخره ترجمه کرده اند: رئیس پلیس (کمرن میچل) به «فرانک استالون» میگوید: این کار (گروگانگیری) متعلق به تو است. [«دیس جابز فور یو»] و «استالون» در جواب میگوید: «لایک، دیس بادز فور یو» [«مثل، این باد (آجو) مال توست»]. حالا بگذریم که با بد دهن ساختن «کمرن میچل» خواسته اند او را «تاف. گای» و یا مرد عمل نشان بدهند که البته توفیقی بیجز تصویر کردن یک دلچک پیدا نمیکنند.

آقایان تهیه کننده ایرانی از حول حلیم به دیگ افتاده اند. تصور کرده اند هلیکوپترها را بالا و پائین بردن و یا صحنه تعقیب و گریز در فیلم گذاشتن و موضوع گروگانگیری را بکار گرفتن، فیلمی مهیج و دیدنی بوجود میآید. درحالی که این بازیچه های مستعمل سینمای آمریکا تا فکر درست پشتش نباشد فیلمی. هیجان انگیز بوجود نمیآورد. در پشت این فیلم هشتاد و چند دقیقه ای اصلاً یک فکر درست و آدم کله دار وجود ندارد. بفرمائید در کدام ماجرای گروگانگیری در آمریکا به چند تا پلیس اکتفا می کنند تازه هر کدام سرش جایی گرم است؟ بویژه اگر دختر رئیس جمهور این کشور هم باشد. آقایان که لابد چند صباحیست در آمریکا هستند در کدام واقعه ای این چنین دیده اند دو تا و نصفی خبرنگار فکسنی برای پخش ماجرا به محل حادثه بروند؟ آنهم در محیطی که تشنه خبر است و هر حادثه ای رسانه های گروهی را



نیست که اخوی ارشد ایشان با آن آثاری بدیل چه گلی بسر سینمای آمریکا زده که برادر کوچکتر می‌خواهد بزند. کمرون میچل، هم گرچه این روزها کسی اورا بازی نمی‌گیرد، ولی زمانی بعنوان «کاراکتر» بازی‌هایی در سینما داشته است. اما اینجا چون کارگردان فیلم سرش گرم بالا و پائین بردن هلیکوپترها بوده، فراموش کرده که باید از بازیگرانش بازی هم بگیرد. بهروز وثوقی، با این فیلم نشان می‌دهد که این کارگردان فیلمهایش بویژه «کیمیائی» بوده که توانسته از او یک چهره سینمایی بسازد و بازی خوب بگیرد والا در اینجا و در فیلمهایی که کارگردان فیلم اسماً کارگردان بوده بازی «وثوقی» هم اصلاً دیدنی نبوده است. جای تعجب و تأسف است که بازیگر نقش «دانش آکل» در قالب این چنین نقش هایی چنان بازی‌هایی ارائه می‌دهد.

فیلم «ترور در بورلی هیلز» در یک عبارت، فیلمی ست بمعنای مطلق کلمه بد. کارگردانی فیلم بد است، داستانش بد است، فیلمنامه اش بد است، بازی‌هایش غیرقابل تحمل و بد است، فضایش بد است، و حرف آخر اینکه وقتی سینماگران برونمرزی ایران در این برهه از زمان سعی دارند تا آثار ارزشمندی را (حتی کوچک) از خود باقی بگذارند، گروهی از این تازه بدوران رسیده ها برای رسیدن به مدینه ی فاضله ی خود (هالیوود) دست به ساختن اثری می‌زنند که باید اسمش را «افتضاح در بورلی هیلز» گذاشت.

بسان مور و ملخ به محل حادثه سرازیر میکند - نه دو تا و نصفی خبرنگار قلابی که فی الواقع جوک است.

داستانگو و یا فیلمنامه نویس فیلم حتی برای چند صحنه ی بسیار پیش پا افتاده هم خلاقیت نداشته اند.

داستان را که براحتی از ماجراهای روز قرض گرفته اند و برخی از صحنه های فیلم را هم از فیلمهای دیگر! و انت تروریست ها و تیراندازی از دهانه ی سقف آن دقیقاً همانست که در فیلم «بازگشت به گذشته» (بک تودفیوچر) دیده ایم. حالا بگذریم که اینجا هیچکدام از گلوله های مسلسل تروریست ها حتی پشه یی را هم زخمی نمیکنند. با کلیه صحنه های داخل خانه امن و یا انبار کذایی همانست که در فیلم «جان سخت» (دای هارد) دیده ایم.

در مجموع، این شرم سینمای در تبعید ایرانی ها، نه تنها امتیازی برای ایرانی ها در مقام سازنده فیلم کسب نمیکنند (هرچند تروریست ها را فلسطینی معرفی میکنند و ایرانی بودن فیلم مشخص نیست) بل نشان از بی سلیقه گی، بی تجربگی، سردرگمی، وابستگی و فیلمساز نبودن سازندگان می‌دهد.

انتخاب «فرانک استالون» هم بقول آمریکایی ها «بیگ دیل»

از آفتاب تا آفتاب

خاتمه فصل تازه بر آید شیرین

آگهی دهندگان و صاحبان مشاغل و مؤسسات اگر این نشریه ی دوهفتگی را یاری کنند به نتیجه ی بهتری دست خواهند یافت چرا که یک موسسه یا یک پزشک یا وکیل باید مطابق شأن خود مجله یی را برای معرفی خود انتخاب کند. آیا کسی حاضر است نام خود را ویزنس و کار تجاری خود را در جایگاه پلید، مُتَعَفَن، مملو از دروغ و خدعه و نیرنگ بگذارد؟

پس بر صاحبان آگهی، مردم فرهیخته لازم است که از مجله های رنگین نامه، بی محتوا، پر از دروغ و شارلاتانی تحریف کننده ی تاریخ دوری جویند و کار خود را به اشخاص متعهد و مسئول بدهند. کار آگهی اگر در این مسیر صورت پذیرد بعد ها صاحبان آگهی احساس غبن نخواهند کرد و نادم و پشیمان نخواهند شد که دیدی ماهم به فضای دروغ و خدعه و نیرنگ با سپردن آگهی خود به آنها آن مجله های بی محتوا، دروغ، خرافاتی، مجله هایی که فساد را ترویج می کنند کمک کردیم.

جنگ در این سه شماره ثابت کرده است که در مسیری حرکت می کند که به درونمایه هر چیز و به واقعیتها نظر دارد. سرمقاله ی شماره ی سوم آن بازگوکننده ی واقعیتهاست. مقاله ها و مطالبی که در این سه شماره آمده از دیدی تازه حکایت می کند که قابل تأمل است. قلم شیرین زاون انتخاب خوب فرهنگ فرهی و پیام از مطالبی که در پیرامون ما هست دید حرفه یی سردبیر به مسائل سیاسی اجتماعی هنری نقد زویا و نوشته ی علیرضا نوری زاده، توانسته است یک نشریه ی خواندنی را نوید دهد.

یک نشریه ی دوهفتگی باید نویسندگان و طراحان بسیار داشته باشد. جنگ باید به شعر و داستان کوتاه و طرحهای طراحان و نقاشان مجهز شود تا کمبود های خود را رفع کند.

اگر صاحبان آگهی، مشاغل، مؤسسات و سازمانها، مثل خانه ی بین المللی فیلم که یکی از اهدافش یاری رساندن به نشریه های متعهد و وزین است عمل کنند مجله

های بی محتوا، مجله های دروغ با نویسندگان دروغ و بقول فرهنگ فرهی «قلابی» این کار را رها می کنند و دنبال کار و کاسبی دیگری خواهند رفت. جنگ را یاری کنید تا در مسیر سالم و درست به کار خود ادامه دهد. یاری رساندن به نشریه هایی چون جنگ و علم و جامعه، کنکاش، در کانادا سایه بان، در دانمارک مهاجر، در سوئد آفتاب و مجله جوانان و پیام ایران در آمریکا یک وظیفه فرهنگی - میهنی ست.

برای همه ی کسانی که جنگ را منتشر می کنند آرزوی روزی داریم. مقاومت، مبارزه رمز پیروزی است. در آینده

بی نزدیک مطبوعات در آمریکا را تحلیل محتوا می کنیم و از جنگ بیشتر می نویسیم.

انتشار مجله ی جنگ به سردبیری فرهنگ فرهی و با معاونت زاون و پیام فرهی

بالاخره مجله ی جنگ با تلاش پیگیر فرهنگ فرهی و زاون و پیام فرهی و دیگر یاران جنگ منتشر شد. اگر هر ایرانی قلم بدست کارش در حدود مجله ی رایگان باشد و در یک تولد تازه تغییر روش بدهد و نشریه یی چون جنگ را منتشر کند شک نیست که این کار یک جهش بزرگ است. یک جهش معنادار و ناگهانی که با شناخت واقعیتها صورت پذیرفته است.

تمامی کسانی که جنگ را منتشر می کنند دست به این کار دشوار زدند و خود را از باتلاق رایگان بیرون کشیدند تا کاری قابل پذیرش، منطقی و معقول به مردم ارائه کنند. اما برای اینکه این کار انقلابی در مسیر سالم خود حرکت تازه و نوین خود را دنبال کند باید دیگران به این نشریه یاری رسانند و آنرا همراهی کنند.



نمایشگاه آثار به کلام در گالری بین المللی دربرادوی

از ساعت ۴ بعد از ظهر روز شنبه ۲۳ جون نمایشگاه نقاشیه کلام نقاش ایرانی در گالری بین المللی دربرادوی- در شهر سانتامونیکا- افتتاح می شود. اکبر به کلام نقاش ایرانی که در آلمان اقامت دارد به دعوت «گالری بین المللی دربرادوی» به آمریکا آمده تا نقاشی ها و آثار تازه ی خود را در این گالری به نمایش گذارد. به کلام از معدود نقاشان ایرانی ست که شهرت جهانی دارد. نقاشی مترقی و متعهد که با باور به انسان و باور به حرکت های انسانی متعالی، انسانی پویا و مبارزه کار خود ادامه می دهد. تا کنون آثار او در نمایشگاه های متعددی در کشورهای جهان به نمایش گذاشته شده است. گالری بین المللی دربرادوی در ماه های گذشته با آثار مسعود عربشاهی افتتاح شد. رافق پویا مؤسس این گالری با این باور آن را تأسیس کرده است که به نقاشان ایرانی این امکان را بدهد که آثار خود را در این گالری به نمایش گذارند.

سعید آذین هنرمند پرتوان و پرشور

سعید آذین رادیو دارد. آذین یکی از پرشورترین فعالان رسانه های گروهی ست. آذین هرجا برنامه یی خوب ببیند یا کتاب قابل توجهی منتشر شود یا هنرمندی متعهد سخنرانی کند یا مجله یی وزین منتشر شود به وجد می آید. او عکاس هنرمندی نیز هست. احساس مسئولیت در او و شور عاشقانه اش قابل تحسین است.



تئاتر مسئله کوچک هاله!

علی پورتاش چهره ی آشنای تئاتر و تلویزیون و سینما اولین کار مستقل خود را که درامی است بنام مسئله کوچک هاله! با بازی پروانه پریزاد که بازی وی را «در آن سفر کرده» قبلاً دیده ایم و زهره رمزی همینطور مهرداد عمرانی، گلاره خویی و میندی پورتاش و خودش بر روی صحنه خدا خواهد برد. این نمایش که درامی روانشناسانه است از روز ۱۲ تا ۱۵ جولای ۱۹۹۰ ساعت ۸ شب در سالن تئاتر بورج، به نمایش در خواهد آمد. پورتاش در این نمایش از دیدی روانکاوانه به آدم ها و پیچیدگی ها و روان نژندی های آنها می پردازد، در عین حال اینکه نمایش از طنز نیز خالی نیست. علاقمندان به دیدن این نمایش می توانند با شماره تلفن های ۴۳۳۳-۹۸۸ (۸۱۸) و ۰۸۹۷-۴۷۸ (۲۱۳) تماس بگیرند.

نشریه ی جمهوری در آمریکا

«جمهوری» که در آمریکا منتشر می شود پس از حدود

چهار ماه هنوز منتشر نشده است

شماره ی دوم این نشریه تاریخ سه شنبه اول اسفند ۱۳۶۸ را داشت. اگر جمهوری با این فاصله ی زمانی منتشر گردد اشتیاق خوانندگان برای خواندن آن فروکش خواهد کرد. این انتظار با توجه به همه ی گرفتاریها و شرایط موجود به گردانندگان زحمتکش و مرفقی و متعهد آن وارد است.

کتابها و نشریه هایی که به دفتر سیمرغ رسیده است



گلنوش خالقی و فعالیتهای ایشان

فعالیتهای گلنوش در زمینه ی موسیقی در سالهای گذشته بسیار چشمگیر بوده است. گلنوش خالقی که ارکستر روح الله خالقی را رهبری می کند در ششم ماه می برنامه یی ارائه کرد که بسیار مورد توجه مردم هنردوست قرار گرفت. برای ایشان آرزوی نیکبختی می کنیم. عکس از سعید آذین.

توضیح هیأت اجرایی جبهه ی ملی با تشکیلات جدید

سردبیر محترم مجله سیمرغ

همانطور که اطلاع دارید نشریه ی جمهوری ارگان رسمی تشکیلات جدید جبهه ی ملی است و توسط گروهی همفکران منتشر میگردد و متعلق به هیچ فرد خاصی نیست. در شماره دهم آن مجله وزین خبری همراه با عکس آثار سخاوت عزیزاده آمده بود که نشریه جمهوری را ایشان منتشر میکنند. لازم به توضیح است که آقای عزیزاده یکی از اعضای شورای نویسندگان هستند که برای مدتی محدود بسان سایر اعضای شورا انتخاب شده اند خواهشمند است خبر مزبور را تصحیح فرمائید.

هیئت اجرایی جبهه ملی
با تشکیلات جدید

یک دوره ی کامل فرهنگ دهخدا بفروش می
رسد. ۴۴۰۳ - ۲۷۸ (۴۱۵)

ماهنامه ی حقوق بشر

سلام فقیره

نشریه ی زن

جام مینا

مجله ایران شناسی

ایران نامه

مهاجر دانمارک

جمهوری خواهان

نشریه ی جنگ

سایبان

گام

شماره ی دهم نامه ی دیگر

جامعه ی انسانی

علم و جامعه

کنکاش

سخن آشنا از وین

عاشقانه

قصه ی دل

گلستان سعدی

بوستان سعدی

نشریه رویا

مشق های من در شعر

آفتاب

مادیان بلند گام

نقاشی های به کلام

پویش

تکاپو

درون صبح مُردد

پنجاه جلد از کتاب اکبر

برای کمک به مجله ی سیمرغ

از انتشارات پرستوی

از برلن

ممل ذوالقرنین

نسرین متحده

جوانبخت شیرازی

چاپ اطروش

سردبیر فرهنگ فرهی

حسن زرهی - کانادا

سینا سرکانی

دکتر احمد ایرانی

دکتر ناصر طهماسبی

راضیه گلداشمیت

آدم

دیوان مسرورداویدیان

دکتر غلامحسین یوسفی

دکتر غلامحسین یوسفی

از سوئد

محمد سینا از سوئد

از سوئد

شعر از س. مازندرانی

از انتشارات مزدا

از سوئد

از کانادا

دکتر رحیم اصغرزاده

اکبر صادقی



نوشته از: رخساره آگهی

امروز با نقاشی روبرو نشسته ام که فریاد میزند: نقاشم بخوانید! من شرم، من سرودم، من موجم، جوشم، خروشم، آهم، دردم، عشقم، شورم، دردم فریادم زبید من الیاف هستی ام...

میپرسم الهامت از کجاست میگوید: از حافظ و از تمام راستین سخنوران پارسی گوی میگوید مرا با قطره ای جوهر که بر صحنه میچکانی معرفی کن مرا نقاش مخوان آثار من خودشان را معرفی خواهند کرد آثار من آثار من.. است مرا بشناس..

می پرسم زن را چگونه در آثار تصویری کنی سری تکان میدهد و میگوید اسیری رنگ و روغن شده در صحنه سیاه و سفید زندگی. میگویم چه چیزی تو را به اشک می نشاند در همان حال اشکی در چشمانش حلقه میزند و میگوید: زیباتر حقیقت، بزرگی، آزادی و... درد دیگران..

گاهی از شنیدن قطعه ای زیبا از موسیقی یا شعری و سخنی استخوان سوز سیلاب اشک از دیده رها میسازد و گاه در مقابل سخت ترین ضربه های زندگی لبخندش از او جدا نیست.

می پرسم از کجایی، با لبخندی شیطنت آمیز میگوید نه از روم نه از زنگم همان بی رنگ بی رنگم بعد می خندد میگوید اگر لازم است که بگوئید در کجا متولد شدم و خانواده ام کیست باید بگویم که من از پدری مبارز و مقاوم پدری آزاده پدری روشنفکر و پدری هنردوست متولد شدم. در آغوش گرم و بی خطر خانواده ام و مهر پدر و مادری فداکار رشد کردم یک خواهر و یک برادر دارم از کودکی نقاشی می کردم آثارم همیشه مورد توجه بود در سالهای نوجوانی از چندین فستیوال نقاشی (ترکیه- هندوستان- ایتالیا) مدالهای طلا بردم از مسابقات سراسری کشور مدالهای طلا دارم وقتی دوران جوانی آغاز شد متأسفانه از نظر کار نقاشی بسیار کم کار شدم شاید در جستجوی یافتن خود به هر گوشه ای سر میکشیدم و در نتیجه از این شاخه به آن شاخه پریدم و دیوانه وار سلولهای خود را تجزیه کردم تا حقیقت عشق را بشناسم گاهی شعر گفتم گاهی نوشتم گاهی ساختم و گاه و بی گاه به هر چه با آن میتوان خلق کرد روی کردم و آموختم اما ذوق به نقاشی همیشه در درونم پنجه کوبید و قلم را فریاد کشید در آمریکا به دانشگاه رفتم و رشته دکوراسیون داخل و آرت را پایان رساندم در تمام طول این سالها از تکنیک سیاه و سفید (مرکب و سیاه قلم) برای رساندن شخصیت سیاه و سفید خودم استفاده میکردم اما از دو سال پیش با انقلابی که در روحم بوجود آمد یا در اثر آرامش بعد از طوفان عصیانهای روحم و در نتیجه گرایشی به آفریدن آثار رنگ و روغنی درمن آشکار شد تحت نظر استاد پیمان مشغول فراگیری هستم نه تنها شناخت تکنیک های لازم برای سبکی که در آن قلم کار می کنم قلم بیزنم مدیون استاد هستم بلکه تشویق و لطف دلسوزانه این استاد بزرگ را در مورد به بند کشیدن استعداد وحشی ام بسیار تند پرمی کنم می توانم قول بدهم که بعد از این آثار بسیاری بجای خواهم گذاشت از نقاشان مورد علاقه ام بجز استاد مسلم رئالیسم ایران استاد پیمان به آثار نقاشی روسی رپین و گر علاقمندم.

خانه ی ما آنسوی مرز

«پناهنده»

رضا ژبان چهره با سابقه تئاتر و طنمان که علاقمندان تئاتر با کارهای او به عنوان بازیگر و کارگردان چه در ایران و چه اینجا در غربت آشنایی دارند. در تدارک کار تازه ای است از نوشته های «زویا زاکاریان» به نام خانه ی ما آنسوی مرز «پناهنده».

رضا ژبان که در کارنامه کارهای نمایشی اش بازی های درخشانی در اجراهای کارگاه نمایش در ایران بویژه در کار با گروه تئاتر کوچه و اسماعیل خلج مانند «مش رحیم» و «صغرا دلاک» و بسیاری کارهای دیگر و کارگردانی مانند «سبزه» (از نوشته های زویا زاکاریان) و کارهای صحنه ای و تلویزیونی دیگر دارد. یکی از چهره های متخصص تئاتر ایران است.

سال گذشته ژبان نمایش نمایش «آن سفر کرده...» را (باز هم نوشته ی زویا زاکاریان) با بازی داریوش ایران نژاد، پروانه پریزاد، محسن مرزبان، مسعود جم آسمانی و خودش در لس آنجلس بر روی صحنه برد در «آن سفر کرده...» که یکی از کارهای قابل توجه تئاتر ایران در غربت بوده است زاکاریان و ژبان به ترازوی زندگی ایرانی در بحران کنون حاکم بر جامعه پرداختند.

در نمایش تازه خانه ی ما آنسوی مرز «پناهنده» اینبار زویا زاکاریان با تیزبینی

ژرف نگری و حساسیتی فوق العاده به خلق یک طنز تراژیک از زندگی، کشمکش ها و جدال های ناگزیر تبعیدیان پناهنده ایرانی در یک اردوگاه پناهندگان در آلمان پرداخته است. زبان قصه دارد این نمایش را با همکاری عده ای از بازیگران و هنرمندان دیگر تئاتر ایران در غربت برای اواخر تابستان امسال آماده صحنه کند. زبان همچنین در تدارک دوباره ی نمایش قابل توجه «آن سفر کرده...» که عده ی زیادی از علاقمندان موفق به دیدن آن نشدند برای اجرا در لس آنجلس و کالیفرنیا می باشد. با توجه به استعداد کم نظیر زویا زاکاریان در کار نمایشنامه نویسی که در غربت از او نمایشنامه نویسی قابل توجه ساخته است و تجربه عملی و درخشان رضا زبان به عنوان بازیگر و کارگردان علاقمندان به تئاتر ایرانی می توانند انتظار دیدن کاری استثنایی باشند به امید موفقیت برای زبان و تمام هنرمندان و بازیگرانی که با او در تدارک آماده ساختن خانه ی ما آنسوی مرز «پناهنده» و اجرای دوباره آن سفر کرده... هستند.

حسین کریم بیک در آمریکا



حسین کریم بیک بازیگر تئاتر و سینما به آمریکا آمده و برای چند ماهی در لس آنجلس خواهد ماند. کریم بیک در آینده ی نزدیک کار هنری خود را در لس آنجلس آغاز خواهد کرد. گفت و شنودی با ایشان داریم که در آینده آنرا منتشر می کنیم.

همراهانِ سیمرغ خوانندگان پاک دل و فرزانه

تعداد صد جلد از دوره ی اول سیمرغ برای فروش در نظر گرفته شده است و امکان چاپ مجدد آن هم نخواهد بود.
دوره ی اول سیمرغ بهترین هدیه برای کتابخانه ی دوستان شما.

برای سفارش یا دریافت دوره ی اول سیمرغ که بیش از هزار و سیصد صفحه است به دفتر سیمرغ تلفن کنید.

818999-4453



ثریا مفید بازیگر تأثیر و سینما



ایفای نقش کردم. و قبل از آن خسیس مولیر، چهارفصل و جاسوس به کارگردانی عباس جوانمرد. تجربه خوبی بود برای شناخت بیشتر صحنه.

مرده های متحرک و بعد سیاه بازی با مرتضی عقیلی. در آمریکا کوتی و موتی با بهمن مفید و مرتضی عقیلی. جعفرخان از فرنگ برگشته با بهمن مفید و بهرام وطن پرست. بالاتر از خنده و یادداشت هایی بر انقلاب با اردوان مفید. به جز اینها در سه فیلم سینمایی در خارج از کشور نیز شرکت داشتم.

میهمانان هتل آستوریا (علامه زاده) چهره ای از دشمن (حسن ایلداری) و با بچه های فیلم حادثه (علی امامی) و بعد سکوت. سکوت حاکم بر اتاق را شکستم و پرسیدم فکر نمی کنید کارهای شما بیش از اینها بوده دوباره همان خنده و گفت چه فرق میکند برای من بودن مهم بود و نه تعداد کار و نه اینکه در چه نقشی ظاهر شدم. گفتم بهر حال میخواهم با آنکه از فعالیت های شما در زمینه تأثیر چندان بی اطلاع نیستم از زبان خودتان بیشتر بشنوم.

گویا میخواست کار سختی را به سامان برساند و باز همان خنده و گفت خیلی خوب بعد از سال ۱۳۴۷ که با گروه هنر ملّی همکاری داشتم با بهرام بیضایی به عنوان آسپستان کارگردان کار میکردم و سپس بمدت هفت سال با غلامحسین مفید برای نمونه رستم و سهراب (صحنه) عقاب و روباه (بیژن مفید) جشن هنر شیراز.

و مجری برنامه خانواده در تلویزیون ملی ایران و در آمریکا. گاندی (کاردان) آینه (مسعود اسداللهی) و گمشده در باد (هوشنگ توزیع).

به دور و برم نگاه می کنم. یک اتاق به اندازه تنهایی زنی که اینک با تنها فرزندش زندگی میکند و هرگز فاصله میان واژه عشق و بیزنس را اندازه گیری نکرده است و در هر حال همان ایمان و همان لبخند و همان امید و باز رفتن و رفتن.

مشکلات زندگی غربت کوچکترین خللی به عشق و علاقه ی ثریا مفید بکار تأثیر و سینما وارد نکرده است. در منطقه ی ولی در اتاقی که به اندازه تنهایی او جا دارد همراه با تنها فرزندش تامی مفید که بازی یکدست و هنرمندانه اش را کنار مادر در فیلم «میهمانان هتل آستوریا» دیده ایم زندگی میکند. از ثریا مفید میگویم زنی که در جدال با مشکلات بی حد زندگی اش مردی است مردستان و روحیه ی بسیار خوبش امیدوارکننده و آموزنده.

از او می خواهم که از فعالیت های هنری اش برایم بگوید مثل اینکه اصلاً اتفاقی نیفتاده تعدادی اسم ردیف میکند و میگوید همین حاصل چندین سال تلاش و زحمات بسیارش را در راه عشق همیشگی اش تأثیر در چند کلمه بر می شمرد و اشاره ای نیز به کارهای سینمایی اش دارد اشتیاق را برای دانستن جزئیات و آب و تاب موضوع ندیده میگیرد و می خندد و میگوید: باور کن همین.

نگاه که میکنم در دلم به علاقه و پشتکارش آفرین میگویم و در این دنیای سراسر تبلیغ و مبالغه و گرافه گویی سرسری انگاشتن حاصل همه عمرش را میگذارم به حساب بی تکبری و ساده دلی و بزرگواری اش در برخورد با مسایل هر آنچه جدی زندگی.

سکوت بر خانه کوچک اما خوب آب و جاروشده و ترمیزش سایه افکند، روبرویم ساکت اما سر بلند و باوقار نشسته است و من در اندیشه ی سالهای درازی از عمر او که به قربانگاه تأثیر و سینما در مسلخ این عشق سپرده است میگوید! سال ۱۳۴۷ کلاس هشتم بودم که فرهنگ و هنر در یک آگهی هنرجومی پذیرفت. شرکت کردم. پذیرفته شدم. بیژن مفید ادبیات فارسی و تاریخ هنر تدریس میکرد نصرت کریمی کریم و عباس جوانمرد هنر پیشگی. از آنها آموخته های بسیار دارم.

سال ۵۷ در نمایشنامه حکومت نظامی بکارگردانی منیژه محامدی



پسرک در جنگ همه ی خانواده ی خود را از دست داده غریبه ی
کوچک در جهان سرگردان.

بازی درخشان سوسن تسلیمی

اوج عطوفت، سپیده دم آشتی و پیوند



از سوی مطبوعات کالیفرنیا فیلم باشوایر بهرام بیضایی که هم اکنون در سینمای ا. ام. سی به نمایش گذاشته شده است به عنوان بهترین فیلم هفته در میان تمام فیلمها برگزیده شده است. خانه بین المللی فیلم که امکان به نمایش گذاشتن این فیلم را در آمریکا برای ایرانیان و شهروندان آمریکایی فراهم کرده، بهترین فیلمهای کارگردانان ایرانی را خریداری کرده و در آمریکا به نمایش می گذارد. بازی درخشان سوسن تسلیمی در فیلم باشو باعث گردید که استودیو یونیورسال به مسئولین خانه بین المللی فیلم اطلاع دهد که استودیو یونیورسال مایل است در فیلمهای خود از هنرمندی چون سوسن تسلیمی استفاده کرده و نقشی به او محول کند. قابل توجه است که اشاره کنیم بازی سوسن تسلیمی در فیلم باشو از درخشان ترین بازیهای تاریخ سینمای ایران محسوب می شود. باید اعتراف کنیم که فیلم باشو غریبه ی کوچک شاهکار بهرام بیضایی هنرمند برجسته ی ایرانی ست. بهرام بیضایی در آن فیلم زیباترین موضوع را برگزیده است. موضوعی انسانی که در آن مبارزه و عشق ناب به انسان متجلی ست. در میان دشمن بودن و فیلمی درباره ی دشمن ساختن این مشکل



مادر نگران همه ی جهان است

سوسن تسلیمی در نقش مادر ایران - مام وطن مادر با همه ی جامعه ی باری به هر جهت وبی اعتنا در افتاده است.

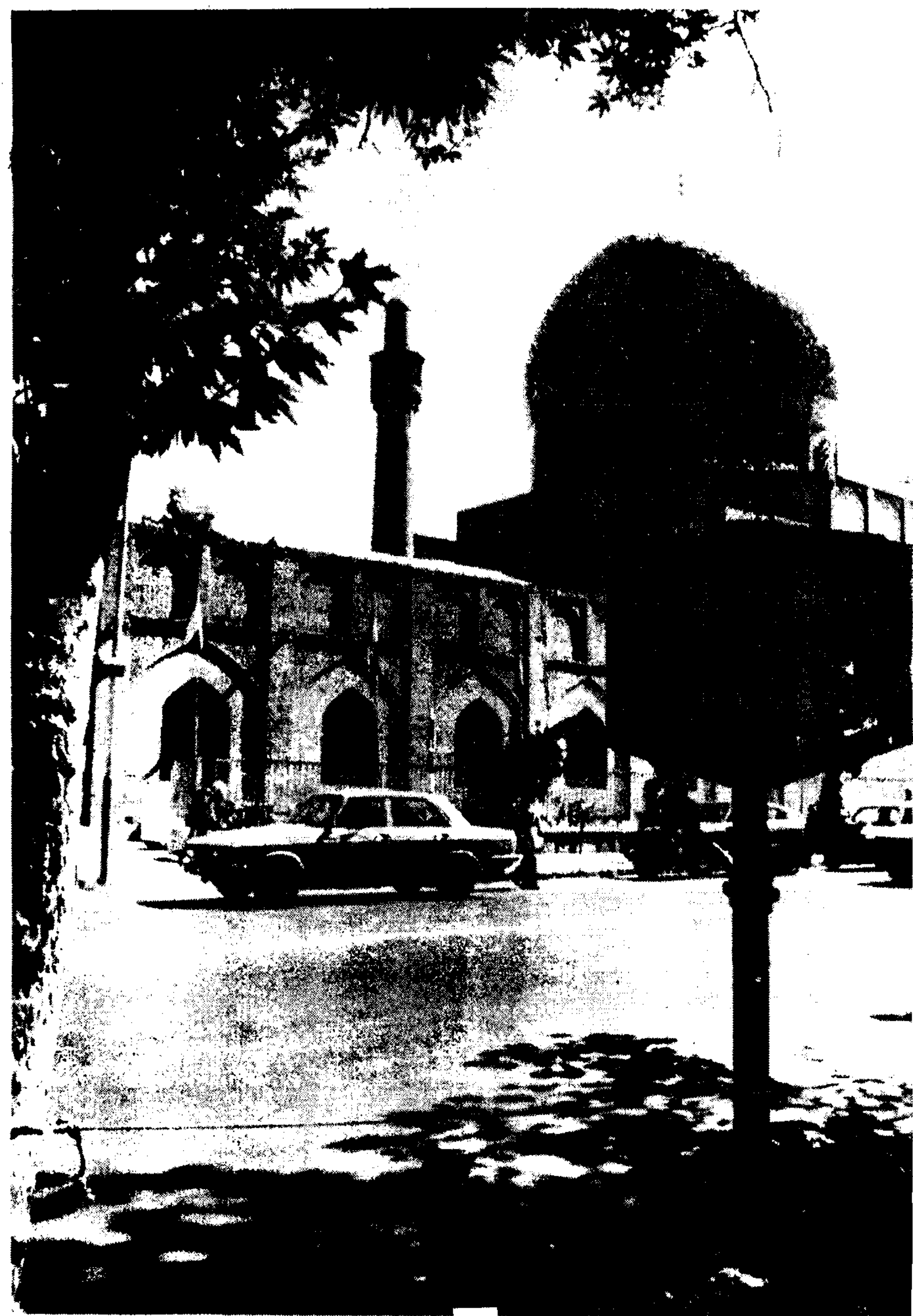
ترین کاریک هنرمند است و بیضایی فیلمی ضد جنگ، عاشقانه و انسانی در میان گرازان وحشی که همه چیز را نابود می کنند ساخته است. - در شماره ی آینده در نقدی مفصل درباره ی باشو به آن خواهیم پرداخت - فیلم باشو آنقدر قوی و موثر و خوب وبی نقص ساخته شده است که منتقدین ال. ا. ویکلی و لس آنجلس تایمز درباره ی آن نقد نوشته اند و ویژگیهای این فیلم غرور برانگیز را ستوده اند. ال. ا. ویکلی این فیلم را «زیبا، هشیارانه و

موثر خواننده است. و لس آنجلس تایمز بازی سوسن تسلیمی را فوق العاده می داند و درباره ی آن می نویسد «فیلم باشو، غریبه ی کوچک لذت نابی است بدون نقص که در آن خنده و اشک توأم اند. لس آنجلس تایمز می نویسد:

«باشو غریبه ی کوچک در نهایت گواهی است بر قدرت تبدیل کننده عشق و توانایی آن در فرارفتن از محدودیت ها، یاد گرفته ها، و اعتقادات قومی. با وجود اینکه فیلم باشو،

غریبه ی کوچک نزدیک به ۲ ساعت است همیشه سریع و زنده است و به همان اندازه که بی ادعاست بی عیب است.» من دیدن این فیلم فوق العاده را به هم میهنان خویش توصیه می کنم. این فیلم انسانی و کم نظیر را که باید همه ی خانواده های ایرانی بویژه با بچه ها به دیدن آن بروند. برای شناخت میهن ما، هنر وطن ما، و اینکه چگونه آرزوها و مبارزه های ما تبدیل به هنر ناب می شوند باید این فیلم را ببینیم.

عکس از: علی گنبد



امتیاز

کلاسیک

FAX: (213) 652-1003

703 N. La Cienega Blvd. L.A., CA 90069

Simorgh Magazine
P.O. Box 2092
Canoga Park, CA 91306

Bulk Rate
U.S. Postage
PAID
Canoga Park, CA
Permit No. 413

RESIDENT
18810 TUPELO LANE
DALLAS, TX 75287

Beniam Beizai



5.761.0012 85

همه روز در سینمای

AMC
THEATRES

برای اطلاعات بیشتر
بصفحه‌ی وسط مجله
رجوع کنید